



نگاهی ریشه‌یی به

انقلاب مشروطه

نوشته و گردآوری:

سهراب ن.

فهرست صفحه

پیش گفتار

فصل یکم: واقعیت‌ها

۱. تحلیل طبقاتی ۱
۲. «توده حافظه‌ی تاریخی ندارد» ۲
۳. تاریخ‌نگاری «به روایت خود» ۶
۴. محرکه‌ی انقلاب ۱۸
۵. جنبش‌های «ملی و ضدامپریالیستی» ۲۲

فصل دوم: زمینه‌های عینی انقلاب

مشروطه

۱. اوضاع اقتصادی اجتماعی ۳۲
۲. تاثیر اندیشه بورژوازی ۵۲
۳. تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ ۵۵
۴. تاثیر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ۵۷

فصل سوم: انقلاب مشروطه

۱. آغاز انقلاب ۵۹
۲. به توپ بستن مجلس ۷۵
۳. جنگ طبقاتی در تبریز ۷۸
۴. مداخله‌ی روسیه تزاری و پایان محاصره تبریز ۱۱۳
۵. فتح تهران ۱۲۱
۶. سرکوبی انقلابیون ۱۳۴
۷. شکست انقلاب مشروطه ۱۴۱

فصل چهارم: محرکین انقلاب

۱. جنبش کارگری ۱۴۶
۲. جنبش دهقانان ۱۵۹
۳. جنبش زنان ۱۶۷

۴. نشریات انقلاب مشروطه ۱۷۸

۵. انجمن‌ها ۱۹۳

۶. تشکیلات همت ۱۹۸

۷. اجتماع‌یون عامیون ۲۰۲

۸. مرکز غیبی ۲۱۰

۹. حزب عدالت ۲۱۶

۱۰. حزب کمونیست ایران ۲۲۳

۱۱. انقلاب گیلان ۲۳۲

۱۲. جنگ‌لی‌ها ۲۴۲

۱۳. قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی ۲۴۹

فصل پنجم: دو تبیین متفاوت

۱. دو گرایش در حزب کمونیست ایران ۲۵۳

۲. حزب کمونیست ایران و رضاخان ۲۶۳

۳. کنگره دوم و پلنوم یکم حکا ۲۶۷

فصل ششم: شخصیت‌ها

۱. آوتیس سلطان‌زاده [میکائیلین] ۲۶۹

۲. حیدر عمواغلی ۲۷۲

۳. تقی ارانی ۲۸۲

۴. جعفر پیشه‌وری ۲۸۷

۵. علی موسیو ۲۹۰

۶. میرزا جهانگیرخان شیرازی ۲۹۳

۷. شیخ محمد خیابانی ۲۹۵

۸. خالوقربان ۲۹۷

۹. ستارخان ۲۹۹

منابع: ۳۰۰

پیوست ۳۰۲

«هنگامی که تصور مجرد آزادی تمام عیار به ذهن افراد و ملت‌ها راه می‌یابد، هیچ چیز به پای قدرت مهارناپذیر آن نمی‌رسد، زیرا این اساس ذهن و فعلیت آن می‌شود.» هگل: فلسفه‌ی ذهن

«در این صد سال ما زیاد پیش‌رفتی نکرده‌ایم. نه از نظر شعارها و تحقق خواست‌های مان و نه از نظر شناخت خود مشروطیت، یعنی، در این صد سال، می‌شود گفت، شناخت مردم عادی که هیچ، آن‌هایی هم که معروف به «روشن‌فکر» بودند شناخت عمیقی از مشروطه ندارند و در بهترین حالت شناخت‌شان همان است که در کتاب کسروی یا کتب مشابه آمده است. برخلاف انقلاب کبیر فرانسه که هر سال، پس از گذشت بیش از دو‌یست سال، ده‌ها کتاب در موردش منتشر می‌شود، در ایران هر ده سال هم یک کتاب در مورد مشروطیت بیرون نیامده است و ما از نظر شناخت تاریخ‌مان بس عقب هستیم. مملکتی که از نظر شناخت تاریخ خودش عقب باشد، مسلماً نمی‌تواند کشوری باشد که پیش‌رفت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بکند و بتواند دموکراسی [بورژوایی] را متحقق بکند. به نظر من، غفلت از این امر موجب شده است که مردم و مبارزان راه آزادی و دموکراسی [بورژوایی] از واقعیت‌های جامعه و صدسال اخیرشان دید درستی نداشته باشند و نظرات اولیه را در یک حالت متحجر حفظ کرده باشند. در این یک‌صد سال ما نتوانسته‌ایم تاریخ مشروطیت را بازسازی و تحلیل کنیم؛ نتوانسته‌ایم از آن شناختی کسب کنیم و آن را راهنمای خود در زنده‌گی سیاسی و اجتماعی مان قرار دهیم.» (فصل‌نامه‌ی باران: شماره ۱۱ و ۱۲ گفت‌وگوی ناصر رحیم‌خانی با خسرو شاکری)

تنظیم با قطع A۵ در: @amookhtan

پیش گفتار

جامعه‌شناسی از پیچیده‌ترین علوم است. علمی است که در آن رشد و تکامل دیالکتیکی جامعه، به زیرساخت‌های اقتصادی جامعه وابسته‌گی پیدا می‌کند. زیرساختی که در آن شیوه‌ی تولید نیازهای مادی جامعه را رقم می‌زند. یعنی هستی مادی جامعه است که اساساً، مشخص‌کننده‌ی حیات روانی و عقلی انسان‌ها در طی تاریخ بوده و هست. اما این دقیقاً به این معنی نیست که نقش و تاثیر متقابل عوامل روبنایی جامعه بر عوامل زیربنایی را نادیده به گیریم.

حرکت تکاملی و دیالکتیکی جامعه به‌طور واقعی و عینی در مبارزه‌ی طبقاتی بین تولیدکننده‌گان اصلی جامعه [استثمارشونده‌گان] و استثمارگران نمود پیدا می‌کند. طبقه‌ای می‌خواهد استثمار نشود و در قبال دست‌رنج خود زنده‌گی عادلانه و آزادانه‌یی داشته باشد و طبقه‌یی دیگر مانع می‌شود، زیرا زنده‌گی او وابسته به استثمار این طبقه است. این دو، ضد هم هستند در مقابل هم و در عین حال وابسته به هم در یک پدیده‌ی نهایی به نام طبقه‌ی کار و طبقه‌ی سرمایه. از یک طبقه دزدیده می‌شود و در جیب طبقه‌ی دیگر انباشته می‌شود. این تضاد نمی‌تواند برای همیشه ادامه پیدا کند. باید دگرگون شود. حرکت دیالکتیکی جامعه این را می‌گوید. این دو طبقه دارای منافع متضادی هستند که در جریان زنده‌گی خود را نشان می‌دهد و هر طبقه به دنبال منافع خود حرکت می‌کند.

نگاهی به تاریخ یک‌صد ساله اخیر ایران از انقلاب مشروطیت به این سو، نشان می‌دهد که در یک قرن گذشته، جامعه ایران سه نقطه عطف انقلاب مشروطیت، کودتای ۱۳۳۲ و انقلاب ۱۳۵۷ را به خود دیده است. هر بار از یک مرحله بحرانی گذر کرده و در هر سه بار، پرونده قدرت‌سیاسی باز شده و حاکمیت موجود زیر

سوال رفته است. هر بار امکان تغییر در قدرت سیاسی با اتکا به نیروی مردم فراهم آمده و اما هر بار مبارزات مردم برای کسب آزادی و زنده‌گی بهتر با شکست مواجه شده است. نخستین نیروی‌های تاثیرگذار در این روند تاریخی، مذهب‌یون بودند که در مقطع انقلاب مشروطیت و کودتای ۱۳۳۲، هم‌واره به صورت دولتی در سایه، در جامعه حضور داشته‌اند اما در مقطع ۱۳۵۷ بر مسند قدرت نشستند. در دو مقطع نخست، بسیاری از امور روزمره مردم از طریق همین دولت در سایه حل و فصل می‌شدند. از امور مربوط به کار قضاوت و دادرسی گرفته تا ازدواج و طلاق، در حوزه اختیارات این جریان قرار داشته‌اند. به طور خاص عواید حاصل از موقوفات، املاک و زمین‌های زراعی وسیعی که تحت کنترل جریان مزبور قرار داشت به انضمام شبکه جمع‌آوری وجوهات هنگفت مذهبی از پایین به بالا و صرف آن از بالا به پایین، امکان ایجاد شبکه تشکیلاتی گسترده و ثروت‌مندی را تحت کنترل آن‌ها فراهم می‌ساخت. به علاوه این جریان رهبران شناخته شده و سازمان‌های خاص خود را در هر دوره دارا بوده است. رابطه این جریان با قدرت حاکم هم‌واره رابطه دو وجهی عشق و نفرت بوده است. بخش عمده این جریان در انقلاب مشروطیت، ابتدا به ناگزیر با انقلاب همراهی نمود، لیکن بعد از مدت کوتاهی که خود را با آرمان‌های آزادی‌خواهانه و سکولار انقلاب مشروطیت بیگانه یافت، نخست مشروعه‌خواه شد و سپس به کل انقلاب مشروطیت و آرمان‌های آن پشت کرد.

دیگری، جریان ناسیونالیست - لیبرال غرب‌گراست. پیدایش و رشد این جریان به شکل‌گیری تدریجی مناسبات سرمایه‌داری در ایران، به سال‌های نخست قرن بیستم بر می‌گردد. رهبران و تئوریسین‌های این جریان، روشن‌فکران تحصیل کرده‌ای بودند که فرهنگ مدرن سرمایه‌داری را از اروپا به ایران منتقل نمودند. حضور اجتماعی این جریان را می‌توان در انقلاب مشروطیت دید. این گرایش در

زمان صدارت محمد مصدق، در هیأت دولت مصدق، پرچم‌دار ملی کردن نفت و استقلال سیاسی ایران بود. این جریان در دوره انقلاب ۵۷ در مقابل گرایش مذهبی همانند حزب توده و اکثریتی‌ها سر تسلیم فرود آورد.

سوم، جریان چپ و سوسیالیست است. پیشینه تاریخی این جریان در ایران به دوره‌ای بر می‌گردد که کارگران آذربایجان و استان‌های شمالی ایران، در جست‌وجوی کار در قفقاز [تأسیسات نفت باکو] و آسیای میانه، راهی آن دیار گردیدند. آنان در آن‌جا با اندیشه‌های طبقاتی و انقلابی سوسیال دمکراتیک آشنا شدند. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نقش برجسته‌ای در شکل‌یابی نطفه‌های اولیه آگاهی طبقاتی در میان کارگران مهاجر ایرانی در تأسیسات نفت باکو داشت. این گرایش که در دوره انقلاب مشروطیت، به دلیل تحلیل غلط از اوضاع اجتماعی آن دوران، تبدیل به متحد ثابت قدم جریان لیبرال فتودال و ملی‌گرا گردید. با تشکیل حزب «همت»، «اجتماعیون‌عامیون»، «عدالت» و سپس نخستین «حزب کمونیست ایران» به سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹، پا به عرصه مبارزات سیاسی نهادند. این گرایش در انقلاب مشروطیت با وجود جان‌فشانی‌های سترگ و نفوذ اجتماعی وسیعی که در میان کارگران و پیشه‌وران داشتند، نتوانستند اتوریتیه‌ی خود را اعمال کنند، و در نتیجه به وسیله‌ی رضاخان انگلیسی قلع و قمع گردیدند. در مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲/۱۹ اوت ۱۹۵۳، برای بار دوم این جریان باز هم، از شکست خود در انقلاب مشروطیت درس نگرفت، و در دوره انقلاب ۱۳۵۷ با وجود داشتن پایگاه اجتماعی مناسب، برای بار سوم، به دلیل ناآگاهی و نداشتن آلت‌رناتیو سوسیالیستی، و عدم تشکیل قدرت «دوگانه»، عیارغم زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مساعدی که وجود داشت، باز هم نتوانست توازن قوای مناسبی را به نفع خود تثبیت کند و به دنبال آن به وسیله حاکمان جدید سرکوب گردید. در این سلسله‌گفتارها،

گرایش‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این سه جریان از طریق بررسی عمل کرد آن‌ها را، در مقطع انقلاب مشروطیت مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در جریان مبارزه‌ی طبقاتی انقلاب مشروطیت، سه جریان فوق ابتدا از منظر تفکر «همه با هم» بر علیه استبداد قاجاریه شوریدند. اما در جریان روند مبارزه طبقاتی، هر طبقه با توجه به منافع خود به هم‌راهی از انقلاب پرداخت. تفکر همه با هم سبب شد، تا نیروی‌های چپ و انقلابی جامعه با وجود آن‌که نیروی مادی اصلی آن را تشکیل می‌دادند، در زیر چتر فئودال‌هایی مانند سپه‌دار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری قرار گیرند. آن‌ها نتوانستند تشخیص دهند که این دو، یکی روسوفیل و دیگری انگلوفیل^۱ است. بعد از فتح تهران جنبش «همه با هم» به دو جناح انقلابی و ضد انقلابی تبدیل شد. جناح ضد انقلابی که ماسک مشروطه‌طلبی بر چهره زده بود در کنار طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار قرار گرفت. فئودال‌ها، لیبرال‌ها (بورژوازی بزرگ)، قشر بالایی روحانیون زمین‌دار، به اضافه‌ی طبقه‌ی اشراف زمین‌دار وابسته به سلطنت، مجموعه‌ی هیئت حاکمه‌ی یا طبقه‌ی حاکمه‌ی دوران قاجار و رضاخان را تشکیل می‌دادند. این طبقه به‌طور کلی و بدون استثناء چه آن‌هایی که در قدرت و چه آن‌هایی که بر قدرت بودند، از نیمه‌ی دوم قرن سیزده‌ی خورشیدی تا سال ۱۳۵۷ گوش به فرمان قدرت‌های امپریالیستی انگلیس، روسیه، و آمریکا بوده‌اند. هدف این‌ها نه انکشاف سرمایه‌داری و رشد جامعه‌ی صنعتی در ایران، بل که، رشد وابسته‌گی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی ایران به این دول امپریالیستی بوده است. یعنی هدف آن‌ها فراهم کردن امنیت راه‌ها جهت حمل و نقل کالاهای صادراتی کشورهای امپریالیستی به ایران و سرکوبی شدید هرگونه آزادی‌خواهی و جنبش‌های انقلابی در سراسر ایران بوده است. چون در غیر این صورت منافع

^۱ - کسی که طرف‌دار انگلستان است، انگلیس دوست.

اقتصادی استراتژیک این دول به خطر می افتاد. طبقه‌ی دیگر نقطه‌ی مقابل آن‌ها جناح دموکراتیک جنبش مشروطه، متشکل از دهقانان، کارگران، پیشه‌وران، خرده‌بورژوازی، و روحانیون تنگ‌دست بود، که در مسیر تحقق بخشیدن به آرمان‌های انقلاب دموکراتیک، وفادارانه و صادقانه تا پای جان کوشیده‌اند.

«تجربه‌های تاریخی قدیم و معاصر در دنیا نشان می‌دهد، که روش‌های مسالمت‌جویانه، تاکنون هیچ مردم رنج‌دیده‌ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است. بدون داشتن آگاهی و یا تنها با مشت‌های خالی گره‌کرده، نمی‌توان بر دشمن درنده‌ای که به انواع سلاح و حيله مجهز است، غلبه کرد.» (صمدبهرنگی: مجموعه‌ی مقاله‌ها: ۲۷) و فرانتس فانون معتقد بود که: «انقلاب انسان را دگرگون و جامعه را نو می‌سازد ... اکسیژنی است که بشریت نوینی را می‌آفریند و سازمان می‌دهد ... مردم را به سطح رهبر ارتقاء می‌دهد.»

سهراب ن.

۱۳۹۸/۲۰۱۹

فصل یکم: واقعیت‌ها

۱. تحلیل طبقاتی

«مارکسیست واقعی این را یک اصل می‌داند که حوادث اجتماعی را باید از دیدگاه طبقاتی مورد بررسی قرار داد.» (آ.سلطان‌زاده: ۱۳۸۳: ۴۳) برای تبیین و تحلیل امور تاریخی و طبیعی مدت‌هاست که راه کار علمی به اثبات رسیده است. روش دیالکتیکی تنها طریق درست، برای شناخت ظاهر و درون هر پدیده‌ای، است. کاربرد اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه تنها راه درست و واقعی برای شناخت تکامل اجتماعی جامعه‌ی بشری است. ماتریالیسم تاریخی، مستلزم نظریه‌ای درباره‌ی ساختار است، نظریه‌ای تاریخی، سیاسی، که مشخصاً "بر شیوه‌ی تولید تاکید دارد. به عبارت دیگر؛ مبنای اصلی تحلیل از منظر ماتریالیسم تاریخی، رفتن به طرف شیوه‌ی تولید نیازهای مادی انسان‌هایی است که مستقیماً "معیشت خود را تولید می‌کنند. این تنها طریق کاوش علمی و واقعی در همه‌ی پدیده‌های اجتماعی است. یعنی تاریخ‌نگاری به شیوه‌ای درست. در غیر این صورت بقیه‌ی تاریخ‌نگاری‌ها، به منظور حمایت از طبقه‌ی خاصی از جامعه است که در نظر دارد حاکمیت استثمارگرانه‌ی آن طبقه را توجیه و ماست مالی نماید. به بیانی ساده‌تر، تاریخ‌نگاری‌ی درست خواهد بود

که مستقیماً "زنده گی اکثریت تولیدکنندگان جامعه را در طول تاریخ پیدایش انسان تاکنون، مد نظر و تجزیه و تحلیل دیالکتیکی قرار دهد.

در متن تاریخ واقعی بشر [نه تاریخ شاهان، فرمانروایان، کشیشان، روحانیون، و دیپلمات‌های بین‌المللی]، تاریخ مردم عادی که گذشته‌شان به دست خودشان **ساخته شده** است اما به دست خودشان **نوشته نشده** است، وجود دارد. چون در طول تاریخ، هم‌واره طبقات استثمارگر حاکمیت بلامنازع بر توده‌های تولیدکننده داشته‌اند، و آن‌ها بیش‌ترین اسناد تاریخی را به نفع طبقه‌ی خود نگاشته‌اند. بنابراین ضبط و ثبت تاریخ واقعی به هیچ‌وجه کار ساده‌ای نبوده و نیست. «برای تاریخ‌نگاری هم‌واره به دلیل نوع شواهد باقی‌مانده، بازجستن مواضع طبقه‌ی حاکم در هر جامعه‌ی آسان‌تر می‌نماید. اما دیدگاه‌های فرودستان را باید با زحمت و جزء به جزء بازسازی کرد. ولی اگر بخواهیم گذشته را به‌فهمیم باید بکوشیم تا بازسازی‌اش کنیم.» (کریستوفر هیل)

درک دیالکتیکی درکی دینامیکی از تاریخ است. درکی که نه تنها با درک مکانیکی فاصله‌ی فراوان دارد، بل که درکی است که با راه و رسم و شیوه‌ی تحلیل کارل مارکس مطابقت دارد، که در آن تقدم وجود اجتماعی بر شعور اجتماعی در تحلیل اجتماعی مورد نظر است. بنابراین در تاریخ‌نگاری واقعی، درک دیالکتیکی تاریخ از پایین به بالا، [نه از بالا به پایین] جنبه‌ی محوری و اساسی این‌گونه نگرش را تشکیل می‌دهد.

۲. «توده حافظه‌ی تاریخی ندارد»

«من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصر است یا مقصر ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد. هیچ‌گاه از

تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ای نگرفته است و در نتیجه: هر جا کارد به استخوان‌ش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتدالی به ابتدالی دیگر و این حرکت ارزی را حرکتی در جهت پیش‌رفت انگاشته، خودش را فریفته، اندکی تفکر در باب این موضوعات نیاز است...» (احمد شاملو)

مطالعه‌ی تاریخ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گذشته‌ی ایران، پر از حوادثی است که نشان می‌دهد که مردم درگیر در آن حوادث، بعد از گذشت مدت کوتاهی، حتا به اندازه‌ی کم‌تر از یک سال، حافظه‌ی تاریخی خود را یا از دست داده‌اند یا آگاهانه آن را نادیده گرفته‌اند. حوادثی که صد سال و یا بیش‌تر اتفاق افتاده باشد، دیگر جای خود دارد! به‌طوری که حتا رهبران سیاسی هم حافظه‌ی تاریخی ندارند! روی همین دلیل هم هست که شاملوی بزرگ می‌گوید: «توده حافظه‌ی تاریخی ندارد.» جدیداً "زنی فعال در امور اجتماعی گفته است: «مردم ما در فراموشی تاریخی در دنیا یک‌ه‌اند». یعنی در حقیقت مردم ما به نداشتن حافظه‌ی تاریخی شهرت یافته‌اند.

رحیم‌خان [فتودال] و پسرش بیوک‌خان از دشمنان سرسخت مشروطه بودند. [در منطقه آذربایجان] تا قبل از تابستان ۱۲۸۶/۱۹۰۷ جنایت‌های فراوانی در آذربایجان مرتکب شده بودند، به‌طوری که «انجمن تبریز شماره‌ی کشته‌گان را از مردم بی‌گناه [به دست آن‌ها] تا دویست تن می‌شمرد». به دلیل وقوع این جنایت‌ها و به دلیل پافشاری مشروطه‌طلبان علیه رحیم‌خان و پسرش، در سال ۱۲۸۶ شاه او را زندانی کرد. «ولی چون چندی گذشت برخی نماینده‌گان [دوره اول مجلس] و سران آزادی، به شیوه‌ی **فراموش‌کاری** خودشان، کم‌کم به رحیم‌خان نیز دل‌سوزی می‌نمودند.» فراموش‌کاری و نداشتن حافظه تاریخی کار خودش را کرد و رحیم‌خان از زندان آزاد شد. «بدین‌سان رحیم‌خان پاک گردیده به شمار

مشروطه‌خواهان در آمد.» خبر آزادی رحیم‌خان وقتی به تبریز رسید «نمایندگان انجمن نیز در سست‌نهادی و **فراموش‌کاری** هم‌رده‌ی نمایندگان مجلس می‌بودند همه‌گی به یک زبان از رحیم‌خان ستایش‌ها کردند.» مخبرالسلطنه والی تبریز نیز که ماسک مشروطه‌خواهی زده بود از رحیم‌خان «پذیرایی باشکوهی» کرد.

انجمن ایالتی تبریز نیز که حافظه‌ی تاریخی خود را در مورد رحیم‌خان از دست داده بود «هشت صد تفنگ و دو توپ و هجده هزار تومان پول به رحیم‌خان داد، او را روانه‌ی قره‌داغ گردانید که سواره و سرباز گرد آورده به سر شاهسونان رود. اما رحیم‌خان در قره‌داغ نشست تا هنگامی که با دستور محمدعلی‌شاه به سر تبریز آمده و آن توپ‌ها و تفنگ‌ها را در ویرانی انجمن به کار برد.»

از دیگر موارد نداشتن حافظه‌ی تاریخی انجمن ایالتی تبریز قبول بازگشت امام‌جمعه [میرهاشم] و مجتهد به تبریز بود. زیرا «آزادی‌خواهان اینان را از تبریز بیرون کرده بودند.» به‌طوری که در هنگام بازگشت «حاجی میرزا حسن [مجتهد تبریزی] را روی تخت روان نشاندند مردم آن را روی دوش راه می‌بردند. به گفته‌ی روزنامه‌ی انجمن [ایالتی تبریز] پیش‌وازی به این شکوه کم‌تر دیده شده بود.» نتیجه‌ی آمدن این دو برای مردم تبریز چه بود؟ سه روز قبل از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی‌شاه این بود «روز آدینه بیست‌ونهم خرداد ۱۲۸۷ یک نشست بزرگی در خانه‌ی مجتهد برپا گردید. همه‌گی مجتهدان و ملایان به نام در آنجا بودند. هم‌چنین میرهاشم که گفته‌ایم در دوچی و سرخاب دستگاه فرمان‌روایی می‌داشت با پیرامونیانی به آنجا آمد. ... چون هنگامش رسید مجتهد پرده از کار برداشته به سخنانی پرداخت در این زمینه که مشروطه با اسلام سازش ندارد، و اکنون که شاه به کندن بنیاد آن برخاسته ما نیز به یاری شاه برخیزیم، و تلگرافی

برایش فرستیم. ملایان که خود دشمنان مشروطه می‌بودند این پیشنهاد را با خوش‌رویی پذیرفتند، و تلگرامی نوشته شد که همه‌گی به آن دستینه نهادند. ... هنگام نیمروز که نشست پایان پذیرفت یک سیدی با تپانچه به دست، آهنگ کشتن میرهاشم [امام جمعه] کرد و تیری به او انداخت که چون سوار الاغ می‌بود به رانش خورده نکشت. تیرانداز از مردم زنجان و خود یکی از فرستاده‌گان کمیته‌ی قفقاز می‌بود. ... ولی چه سود که تیرش به آماج نخورد، و خود که گرفتار شد همان شب در اسلامیه به شکنجه کشته گردید. ... بدین سان نقشه‌های محمدعلی شاه درباره‌ی تبریز [قبل از به توپ بستن مجلس اول] یکی پس از دیگری با دست دو سید [بهبهانی و طباطبایی] و مجلس شورا و مخبرالسلطنه و نماینده‌گان انجمن ایالتی تبریز [به علت فراموش‌کاری و نداشتن حافظه‌ی تاریخی] انجام گرفت.» (احمد کسروی: ۱۳۹۰: ۵۳۰ تا ۵۳۴ + ۵۹۶-۵۹۷)

مخبرالسلطنه قاتل و سرکوب‌گر جنبش خیابانی در تبریز و به قول محمدسعید اردوبادی نویسنده‌ی رمان «تبریز مه آلود» این «گندم نمایان جو فروش» که مدتی برای حفظ اموال و دارایی و حفظ جان و به‌طور کلی منافع خود و طبقه‌اش، نقاب مشروطه‌خواهی را به چهره زده بود و مدتی هم یار شیخ محمد خیابانی بوده است، از طرف مشیرالدوله به عنوان والی آذربایجان انتخاب می‌شود. تبریزیان که رفتار ضدانقلابی چند سال پیش از این او را با انقلابیون تبریز و از جمله ستارخان را **فراموش** کرده بودند، از ورود او به تبریز اظهار خوش‌وقتی کردند. مردم تبریز به دلیل عدم شناخت از این فتوئدال‌های ریاکار و ضدانقلاب، تصور نمی‌کردند که مخبرالسلطنه آزادی‌خواه! و هم مسلک خیابانی در مجلس شورای ملی! که پیوسته از حمایت خیابانی و یاران او برخوردار بوده، میزبان‌گش از آب در آید. از طرف دیگر از این گندم نمایان جو فروش در انجمن‌ها کم نبودند که مانع پیش‌روی انقلاب می‌شدند.

۳. تاریخ‌نگاری «به روایت خود»

کار مورخ در حقیقت تاباندن نور به تاریکی‌هاست نه این که تاریکی را تایید و بازتولید کند. مثلاً "آبراهامیان فریب و نیرنگ رضاشاه برای رسیدن به مقام پادشاهی را به عنوان یک روایت تاریخی باز تولید کرده است. به دستور رضاخان در مجله‌ی ایرانشهر ۱۳ بهمن ۱۳۰۳ / ۲ فوریه ۱۹۲۵، سرمقاله‌ای منتشر می‌گردد که در آن خواستار جمهوری و «نابودی سلطنت و استبداد روحانی به خاطر هدایت توده‌ها به یک انقلاب اجتماعی ... می‌توانیم توجه‌مان را به قدرت ارتجاعی‌تر روحانیت مزاحم و بی‌ثمر معطوف سازیم» می‌شود. بلافاصله بعد از انتشار این سرمقاله «مدرس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است. ... معترضان به طرف مجلس رفته و شعار سر می‌دادند: «ما دین نبی خواهیم، جمهوری نمی‌خواهیم، ما مردم قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم» و چند ده نفری هم از کارکنان دولت که پول دریافت کرده بودند در طرف دیگر مجلس به طرف‌داری از جمهوری شعار می‌دادند. در نتیجه حيله رضاشاه گرفت و «برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه به قم رفت» سپس گفت: «اندیشه‌ی جمهوری‌خواهی موجد آشوب اجتماعی است. ... نهاد پادشاهی مشروطه بهترین مانع در برابر بلشویسم بود.» و در بقیه نقاط ایران هم دست‌نشانده‌هایش خواستار جانشینی رضاخان با احمد شاه شدند. (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۶۷-۱۶۶)

روایت‌های بسیار مختلف و متفاوتی در مورد انقلاب مشروطه تاکنون نشر یافته که بیش‌تر آن‌ها با مفهوم «تاریخ به روایت خود» مطابقت دارد. پروسه‌ی تاریخی انقلاب مشروطه و رخدادهای تاریخی این دوران، شامل فراز و فرودهای جنبش‌های اجتماعی، چون جنبش جنگل در شمال، جنبش اجتماعیون‌عامیون

[ینگرید به ص ۲۰۲] و مرکزگیبی [ینگرید به ص ۲۱۰] در تبریز، تهران، گیلان، خراسان و جنبش‌های کارگری و صنفی در تهران، رشت، تبریز و غیره است. عباس خاکسار در کتابی تحت عنوان «تاملی در انقلاب مشروطه‌ی ایران»، انقلاب مشروطه را مورد تبیین قرار داده، به مواردی از این گونه تاریخ‌نگاری‌ها بیان داشته است:

مورخ هر عصری و هر نسلی بر اساس برجسته‌گی یافتن جنبه‌های از تحولات و رویدادهای اجتماعی و تاریخی عصر خود و هم‌چنین منظر و جایگاه طبقاتی که در آن قرار دارد، به نوعی چیدمان تازه از وقایع تاریخی دست می‌زند که می‌تواند وقایعی از گذشته را در سایه برده، و یا وقایع پنهان و در سایه‌ای را، به روشنی بیاورد. لذا مورخین وقایع را با برجسته‌گی دادن به ویژه‌گی‌های عصر خویش، [بدون توجه به ماتریالیسم تاریخی] در چیدمان خاصی از رویدادها و وقایع تاریخی، سامان و سازمان می‌دهند که نوعی گزینه‌نگری تاریخی است.

فریدون آدمیت^۲، در کتاب «مجلس اول و بحران آزادی»، خیمه و خرگاهی که برای بنای ساختار کتاب در بیان این مقطع تاریخی می‌سازد، به نوعی متأثر از نگاه و بیش محمود احتشام السلطنه^۳ است. خیمه و خرگاهی، که با بهاء دادن به سیاست

۲ - فرزند میرزا عباس قلی‌خان قزوینی از فئودال‌های عصر قاجاریه بنیان‌گذار «مجمع آدمیت» که بعدها به آدمیت معروف شد و از دوستان نزدیک ملوک‌خان و از اعضای مهم وزارت عدلیه عصر قاجار بود. (پرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ۹۹)

۳ - محمود علامیر از خانواده‌ی قاجار، در زمان حاکمی زنجان، علی‌اصغر خان امین‌السلطان با پرداخت هفت صد سکه‌ی اشرفی به ناصرالدین‌شاه لقب احتشام‌السلطنه را برای وی خرید. او سمت‌های معاونت وزارت خارجه، حکمران کردستان، سفیر در استانبول، وزیر کشور رضاخان، در کارنامه خود دارد.

مداری امین‌السلطان اتابک اعظم^۴ و نقش او در اعتدال امور در رابطه بین شاه و مجلس در زمان صدارت، و حمله و تخریب نیروهای انقلابی به قولی «افراطیون» در آشفته کردن اوضاع، برپا می‌شود؛ که به علت عدم انطباق منطقی با امور «واقع تاریخی» در آن زمان، در یک نگاه همه جانبه و برش تاریخی، به روشنی می‌توان خلل و فرج درون این خیمه و خرگاه را نشان داد. مثلاً "آدمیت در این کتاب در نقد «امین‌السلطان» و «افراطیون»، [به‌خوان انقلابیون چپ] به ساده‌گی از گذشته امین‌السلطان می‌گذرد و همه را فرا می‌خواند که به امین‌السلطان اعتماد کنند و منتظر معجزه‌ی او در حل اختلافات و مشکلات بنشینند!! آن هم در زمان و شرایطی که جامعه در التهاب سیاسی و انقلابی به سر می‌برد و محمدعلی شاه و دربار او هر روز به توطئه‌ای تازه علیه مجلس دست می‌زنند و افکار عمومی از سیاه‌کاری‌های امین‌السلطان در گذشته خشمگین است و صدارت و رئیس‌الوزاری او را که به قول تقی‌زاده^۵ نماینده مجلس «تمام امتیازات و ناموس مملکت را به باد داده است» و یا

۴ - میرزا علی‌اصغرخان [۱۲۳۶-۱۲۸۶] امین‌السلطان، اتابک اعظم، قریب بیست‌وپنج سال در سمت‌های وزیری، وزیراعظمی و صدراعظمی خدمت‌های شایان توجهی به روس و انگلیس کرد. به رهنمود کمیته‌ای که حیدر عمواغلی عضو آن بود، در ۳۰ اوت ۷/۱۹۰۷ شهریور ۱۲۸۶ به دست عباس‌آقا تبریزی کشته شد.

۵ - سیدحسین تقی‌زاده [۱۲۵۷-۱۳۴۸]، از رهبران انقلاب مشروطیت، در جریان به توپ بستن مجلس به سفارت انگلستان در تهران پناهنده شده و سپس به خارج از کشور تبعید شد. پس از فتح تهران در سال ۱۲۸۸ برای جلوگیری از گسترش و تداوم انقلاب مشروطه به تهران فراخوانده شد. بعد از قتل بهبهانی مجبور به ترک ایران شد، که ۱۴ سال به درازا کشید. مجله‌ی کاوه در برلن با بودجه‌ی دولت آلمان تأسیس نمود. در زمان رضاشاه، از صف مبارزان مشروطیت خارج و به خدمت پهلوی‌ها در آمد. کسروی تقی‌زاده را میوه‌چین انقلاب می‌نامد.

نماینده دیگری که «او را بزرگ‌ترین خائنین می‌داند»، بخشی از این توطئه دربار می‌داند.

آدمیت در چنبره‌ی تحلیل تاریخی و سیاسی این دوران که بر براءت و تحول فکر و نقش امین‌السلطان بنا کرده است، چنان اسیر می‌شود که راهی جز نفی خود ندارد. او برخلاف منش تاریخ‌نگاری خود که می‌گوید «این شرط بزرگ همیشه باید مورد ملاحظه باشد که اهل سیاست را به ماخذ کردارشان نه ادعای‌شان بایستی مورد قضاوت قرار داد» به تمام شواهد تاریخی در مورد عمل کرد امین‌السلطان در «گذشته‌ای بد و گران‌بار»، پشت می‌کند، و تحلیل تاریخی‌اش را نه بر بستر تاریخی «کردار امین‌السلطان» در زمان صدارت‌اش در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه، بل که بر اساس «ادعا و گفتار» امین‌السلطان در تغییر حال و فکرش بعد از انقلاب و آمدن از اروپا، و «این که در برابر شاه استقامت می‌ورزید» بنا می‌کند.

آدمیت از همین منظر دفاع از تغییر حال امین‌السلطان، به عمل کرد نیروهای انقلابی یا افراطیون به قول خودش، با خشم می‌تازد و با «لومپن و عوام‌فریب خواندن» تقی‌زاده نماینده‌ی مجلس اول و نفی انجمن‌های مردمی و انقلابی و «بی‌فرهنگ و بی‌سر و پا خواندن مردم شهر» به منش اخلاقی خود در روایت تاریخ آسیب می‌رساند و چون می‌خواهد باقی بنای کار را با همین معیار [دفاع از امین‌السلطان و نفی انقلابیون] تراز و سرهم‌بندی نماید، ناگزیر از تعادل تاریخی در نگاه و نقد امور واقع تاریخی دور می‌شود.

آدمیت در این کتاب که آن را جلد دوم «ایده‌ئولوژی نهضت مشروطیت ایران» می‌داند در پرداختن به عمل کرد امین‌السلطان طی صدارت چهار ماهه‌اش اغراق می‌کند و تصویری غیرواقع در آرام نمودن اوضاع عرضه می‌نماید. هم‌چنین در مسئله ترور و مرگ او، راه مبالغه را بر می‌گزیند. گویی که در جامعه پایگاهی دارد و جامعه از حادثه ترور و مرگ او متأثر است. امری که در روایت تاریخی احمد کسروی و یحیا دولت‌آبادی و مهدی شریف‌کاشانی و حتا ادوارد براون به گونه‌ای

دیگر آمده است و ترور و مرگ او را گامی در جهت گشوده‌گی راه انقلاب می‌دانند. «کشتن اتابک یک شاه‌کار به‌شمار است و چنان که خواهیم دید این شاه‌کار دل‌های درباریان را پر از بیم و هراس گردانید، جای‌گاه آزادی‌خواهان را در دیده بیگانه‌گان والاتر ساخت، و پس از همه‌ی این‌ها، کارها را به راه دیگری انداخته، یک دوره نوینی برای تاریخ جنبش مشروطه باز کرد.» (احمد کسروی: ۱۳۹۰: ۴۵۱) آدمیت مدافع سرسخت طبقه‌ی حاکمه‌ی استعمارگر قاجار و پهلوی است و تلاش فراوان دارد که چهره‌ی افراد و سران طبقه‌ی حاکمه از نظر مردم منفور بودند را پاک و منزله جلوه دهد.

و اما ماشاالله آجودانی در پیش‌گفتار کتاب «مشروطه‌ی ایرانی» می‌گوید که در اروپا اندیشه تجدد در یک کلیتی تاریخی، و مجموعه‌ای فلسفی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی متحقق شد. ولی ورود اندیشه تجدد خواهی در جامعه‌ی ایران، فاقد این شکل تاریخی بود. بدین سبب، این اندیشه در ورود به ایران دچار یک گسیخته‌گی و تقلیل زبانی و معنایی شد. و این تقلیل زبانی و معنایی، در نهایت به تقلیل تجدد و تقلیل تاریخی انقلاب مشروطه انجامید.

آجودانی با تاییدی ضمنی از انقلاب مشروطه و تاثیر آن بر روند تجددخواهی و بالنده‌گی اندیشه ملی در ایران، به روشن‌فکران ایران در دوران جنبش و انقلاب مشروطه، سخت می‌تازد که چرا با تقلیل اصول غربی و مدرن مشروطه اروپایی، و بومی کردن اندیشه تجدد و برخورد فرصت‌طلبانه با مذهب و روحانیت، از راه ورسم اروپایی آن فاصله گرفته‌اند؟ آجودانی که تاریخ را به مفهوم شخصیت‌های طبقه حاکمه‌ی استعمارگر می‌فهمد، با برجسته کردن شخصیت «ملکم^۶» به شکل

۶ - میرزا ملکم‌خان [۱۲۱۲-۱۲۸۷] ملقب به ناظم‌الدوله، فعالیت‌های او ترویج افکار لیبرالی و سوءاستفاده مالی و زدوبندهای سیاسی است. مشارکت در اجرای قرارداد رویتر با بارون ژولیوس رویتر بریتانیایی، و دریافت چهل هزار لیره رشوه از انگلستان.

نماد «جریان روشن فکران عرف گرای ایران» را با نگاهی کینه ورزانه به باد دشنام و تحقیر می‌گیرد و از یکی دو نمونه خاص فردی، خصلتی عام برای جریان روشن فکری عرف گرای ایران می‌سازد. آجودانی قصد نظریه پردازی و نظریه سازی دارد. او می‌خواهد با تهی کردن جنبش و انقلاب مشروطه از بینش و نگرش مدرن و عرفی، و پر کردن آن از "شرع" و بینش‌های مذهبی، بر اساس کتب و رسالات و گفته‌ها، از انقلاب مشروطه‌ی ایران، «مشروطه‌ی ایرانی»یی بسازد که مهر و نشان شوینیسیم او را داشته باشد و بتواند رضا شاه را قهرمان آن بیرون بیاورد.

اما محمدعلی همایون کاتوزیان، نگاهی خاص و ویژه به تاریخ ایران دارد. او براساس رابطه علت و معلولی می‌گوید؛ هرگاه تسلط دولت استبدادی ضعیف بشود جامعه به آشوب و هرج مرج کشیده می‌شود تا دوباره دولت مستبدی بیاید و به این هرج و مرج پایان دهد. او هم‌چنین در کتاب «تضاد دولت و ملت» تاریخ ایران را در چرخه‌ی مکرر «حکومت خود کامه_هرج و مرج_حکومت خود کامه» خلاصه و نظریه پردازی می‌کند. پس بر اساس داده‌های ذهنی و نظری کاتوزیان، ما برخلاف اروپا، ایرانی داریم فاقد ساختار و طبقات پایدار، دارای حکومتی خود کامه و خودسر، که قانون در آن جای گاهی ندارد و مال و جان مردم در آن ایمن نیست و طی قرون متمادی در چرخه «حکومت خود کامه، هرج و مرج، حکومت خود کامه» تکرار می‌شود. کاتوزیان که مخالف انقلاب و اندیشه‌های انقلابی است و با نادیده گرفتن انقلاب‌های گسترده و سراسری قرن نوزده اروپا، در تغییر فضای اجتماعی و سیاسی ایران در کتاب «ایران، جامعه‌ی کوتاه مدت» می‌نویسد:

«شورش تنباکو رویدادی بی سابقه در تاریخ ایران بود. نخستین بار بود که مردم به گونه‌ای مسالمت آمیز و در پی هدفی روشن و مشخص قیام می‌کردند. هم‌چنین نخستین بار بود که دولت استبدادی به جای سرکوب شورش یا سرنگونی به دست

شورشیان، تن به خواست مردم داد. این واقعه شاید بیش از هر چیز دیگر در طول تاریخ ایران به سیاست‌ورزی به شیوهی اروپایی!! نزدیک بود. پانزده سال بعد، انقلاب مشروطه نیز در آغاز با مسالمت آغاز شد و به پیروزی رسید، اما تحولات بعدی کار را به برخورد خشونت‌آمیز! و جنگ داخلی کشید.»

درست در پی همین سطور و جایی که خواننده در انتظار و متوقع است که راز این حضور متحد مردم با اهدافی مسالمت‌آمیز به شیوه‌ای اروپایی باز و گشوده شود، کاتوزیان گریزی غیرلازم و به دور از موضوع به مرگ ناصرالدین‌شاه می‌زند و به برجسته کردن هرج و مرج و آشوب بعد از مرگ او می‌پردازد. او در ادامه همان پاراگراف ذکر شده می‌نویسد: «مرگ ناصرالدین‌شاه هرج و مرج و آشوب فزاینده‌ای در پایتخت و ولایات پدید آورد و این پدیده‌ای رایج بود که هم‌واره در پی مرگ شاهی مقتدر!!^۷ پیش می‌آید.» به راستی اصرار کاتوزیان بر «هرج و مرج» - این واژه‌ی مدام تکراری در پی هر حادثه، که باید ملکه ذهنی هر خواننده‌ای شود - در پی مرگ ناصرالدین‌شاه، به‌جای پرداخت به علل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، آن مواردی که شورش تنباکو و آغاز انقلاب مشروطه و مبارزه مسالمت‌آمیز را در بردارد، نمی‌رساند که کاتوزیان بیش از حقیقت تاریخی ایران، نگران نظریه و دیدگاه خویش است. شاید اگر کاتوزیان به‌جای پافشاری و ایستادن بر سر نظریه خویش، به چند و چون همان واقعه رژی^۷ یا به‌قول او [شورش تنباکو]

^۷ - قرارداد رژی امتیاز انحصار توتون و تنباکو به مدت ۵۰ سال به انگلیس در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۸۹۱/۱۲۶۹ است. انگلیس برای شروع عملیات شرکتی به نام «شرکت رژی» تأسیس می‌کند. نماینده شرکت [تالبوت] به شاه ۲۵ هزار لیره رشوه داد و قرار گذاشت هر سال ۱۵ هزار لیره به شخص شاه رشوه بدهد. «کمپانی برای امضای قرارداد در حدود ۴۰۰ هزار تومان به امین‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه و سایر درباریان متفرد رشوه داده بود.» (بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران: ۷۵)

می‌پرداخت، ناگزیر نمی‌شد که به چنین جزیمیتی در اثبات نظریه‌اش پای به‌فشارد. کاتوزیان «انقلاب مشروطیت را نه یک انقلاب بورژوازی» می‌داند و نه «مشابه هیچ نوع دیگری از انقلاب‌های اروپایی». این که تاریخ ایران و جامعه ایران، تاریخ و جامعه اروپایی نبوده و نیست، بر کم‌تر کسی پوشیده است. در نظریه‌ی «استبداد ایرانی» و حکومت خودکامه‌ی کاتوزیان، باید بر هر شکاف طبقاتی سایه افکند و اگر مقدور نبود آن را حذف کرد تا تز مبارزه همه‌گانی علیه حاکم خودکامه سربلند از بوته آزمایش تاریخی بیرون آید! باید پروسه گذار مشروطه طی بیست سال مبارزه را از خودکامه‌گی محمدعلی‌شاه تا خودکامه‌گی رضاشاه، در مقوله هرج و مرج قرار داد تا جامعه‌ی کلنگی و چرخه «حکومت خودکامه، هرج و مرج، حکومت خودکامه» طلسم سیاه تاریخ ایران باقی بماند. او در پیام آخرش می‌نویسد: «قیام خیابانی چشمه‌ای دیگر از ساز و کار هرج و مرج پس از انقلاب مشروطه بود که روند مقابله با آن، نخست با کودتای ۱۹۲۰/۱۲۹۹ و در پی آن سقوط خاندان قاجار در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴ به اوج خود می‌رسید. جز این که در این مرحله بساط مشروطه خواهی و هرج و مرج طلبی برای شانزده سال برچیده شد.»

احمد کسروی اما با کار بزرگ و البته هدف‌مند خود در تدوین کتاب «انقلاب مشروطه‌ی ایران» و جلد دوم آن «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» یکی از وقایع نگاران تاریخ معاصر آن دوران است. معیار او از تاریخ، شرح وقایع و رفتار شاهان و شاهزاده‌گان، روحانیون و به‌طور کلی طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران در عصر قاجار است. در تاریخ‌نگاری تنها پرداختن به طبقه‌ی حاکمه کافی نیست. باید به ریشه رفت و شیوه‌ی تولید مردمان آن عصر را مورد بررسی قرار داد. او معنی مبارزه طبقاتی را آگاهانه و یا ناآگاهانه ناپده می‌گیرد، خارج از شرح وقایع جنگ‌ها، به بیان غیرواقعی ذهنیات خود می‌پردازد و فرد جنایت‌کاری مانند صمدخان را

«خودخواه» می‌خواند و از دو تیره گی و دو دسته گی در جامعه شکوه می‌کند. او مبارزه طبقاتی را در حد مبارزه شخصی و فردی تقلیل داده و بر منظری ناسیونالیستی تاریخ انقلاب مشروطه را مورد بررسی قرار می‌دهد. او اعتقاد دارد که «جنبش مشروطه را در ایران آقایان طباطبایی و بهبهانی و دیگران پدید آوردند.» (کسروی: ۱۳۹۰: ص ۶۴) «کوتاه سخن: در نتیجه‌ی کوشش‌های مردانه و بخردانه‌ی یک سال‌ونیم دوسید و هم‌دستان ایشان، مشروطه در ایران پیدا شد.» (پیشین: ص ۱۷۵)

کسروی می‌گوید: «تمام ایرانیانی که اندکی آگاهی دارند، از عقب‌مانده‌گی کشور به ویژه افول ایران از یک امپراتوری بزرگ و قدرت‌مند به دولتی ضعیف و کوچک، نگران شده‌اند. ریشه‌ی انحطاط در کجاست؟ در اوایل این قرن روشن‌فکران می‌توانستند ادعا کنند که مقصر اصلی، مستبدینی بودند که نفعی پنهانی در بی‌سوادی و جهل مردم کشور داشتند. اما در حقیقت بیست سال پس از حکومت مشروطه ما نمی‌توانیم همان پاسخ را بدهیم. اکنون می‌دانیم که تقصیر اصلی نه بر گردن فرمان‌روایان بل که فرمان‌برداران است. آری، علت اصلی توسعه نیافته‌گی در ایران و شاید در بیش‌تر کشورهای شرقی تفرقه و اختلاف میان توده‌هاست.» (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۵۷)

کسروی در تاریخ «هیجده ساله‌ی آذربایجان» در گفتار هفتم ص ۸۵۸ تحت عنوان «داستان‌هایی که زمینه‌ی به برخاستن خیابانی داد» سعی می‌کند نگاهی همه جانبه به خیابانی [بنگرید به صفحه ۲۹۰] و خیزش او در تبریز داشته باشد. ولی از همان آغاز به نوعی دچار ساده‌گی در تحلیل و تسویه حساب سیاسی با خیابانی می‌شود. او دلیل خیزش خیابانی را نه از درون تضادهای انقلاب مشروطه و مطالبات مردم و نقش تبریز در پاسداری از این انقلاب، بل که ناشی از عوامل بیرونی انقلاب بلشویکی روسیه و خطر نفوذ بلشویک در تبریز و... می‌بیند و به عوامل داخلی هم

اگر اشاره می‌کند به نوعی به خصلت خیابانی که مبارزه برای کسب قدرت است، اشاره دارد.

کسروی قیام یا خیزش خیابانی را از مقوله‌ای تاریخی و سیاسی، به امری کاملاً شخصی در حد او و یارانش تقلیل می‌دهد و پرده‌ای از ابهام و ایهام در رابطه با قیام خیابانی مقابل دیده‌گان خواننده می‌گشاید. رنجیده‌گی کسروی از خیابانی و تقلیل او از شخصیت خیابانی ناشی از هم‌کاری ناموفق سیاسی کوتاه مدتی بود که در تبریز با هم داشتند.

و اما تلاش خسرو شاکری^۸ در از سایه به روشنایی آوردن جنبش جنگل در کتاب «میلاد زخم، جنبش جنگل و جمهوری شوراهای سوسیالیستی ایران» و

۸ - شاکری از مورخان و محققان در حوزه مشروطه و در زمینه اندیشه چپ بود. آثار او که متعلق به تاریخ‌نگاری اجتماعی و سوسیالیستی است در قیاس با حجم نوشته‌های تاریخی که از دیدگاه لیبرالی و مذهبی به مشروطه پرداخته‌اند، خیلی کم است. مهم‌ترین کتاب او «پیشینه‌های اقتصادی - اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی» است که با پرداختن به تاریخ مردمی به سیر تاثیرگذاری نیروی کار و طبقات محروم در انقلاب مشروطه و تاثیر این حرکت بر دیگر جنبش‌های مردمی منطقه می‌پردازد. و در آن به بررسی تاریخ شکل‌گیری گروه‌های سوسیال دموکرات فرقه اجتماعيون عاميون - مجاهد، گروه‌های سوسیال دموکرات ارمنی و حزب دموکرات ایران و مطالبات آن‌ها، می‌پردازد. شاکری در جای‌جای کتاب با ارائه اسناد جدید روایتی را که تاکنون تاریخ‌نگاری استالینیستی با نگاهی غیرتاریخی و مطابق با منافع ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس روایت کرده بود، نقد می‌کند و انتقادات تندی به تاریخ‌نگاری استالینیستی و جعل تاریخ وارد می‌کند و بر ریشه‌های پوپولیسم در چپ سنتی ایران نیز دست می‌گذارد. در این راه از اسناد مهمی استفاده می‌کند هم‌چون اسناد محرمانه آرشيو شوروی که در سال‌های گلاسنوست و بعد از سقوط شوروی به دست آمد، اسناد آرشیوهای ایرانی، آذری، ارمنی، گرجی، روسی، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و آمریکایی. شاکری تحقیقات دامنه‌داری درباره تاریخ ورود اندیشه‌های سوسیال‌دموکراسی به ایران و تاثیر آن در عصر مشروطه در کتاب «میلاد زخم: جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران»، «نقش ارامنه در سوسیال دموکراسی ایران» و «تقی ارانی در آینه تاریخ» انجام داده است.

بخشی از مبارزات جنبش سوسیال دمکراسی ایران، یکی از ارزشمندترین گام‌هایی است که او در این زمینه برداشته است. خسرو شاکری با تدوین این کتاب، در حقیقت یکی از حلقه‌های اساسی جنبش مشروطه را باز می‌کند و با کالبد شکافی شکست جنبش جنگل، بر بستر انقلاب مشروطه، تصویری نسبتاً جامع از روند بیست ساله‌ی انقلاب مشروطه و چشم انداز بعدی آن در اختیار خواننده می‌گذارد.

او با غور و بررسی در اسناد تازه کشف شده از بایگانی شوروی سابق که به قول او «درهای بسته و گشوده نشده‌ی بسیار دیگری دارد» رد پای تاریخ نگاران متمایل به شوروی سابق را در نگاه به تهاجم ایده‌نولوژیکی شوروی در ایجاد «جمهوری شوراها سوسیالیستی ایران» و جنبش جنگل به چالش می‌گیرد و با برجسته کردن خط عوامل بیرونی در این مقطع تاریخی، روایتی دیگر از این دوران عرضه می‌دارد. به گمان عباس خاکسار در نگاه خسرو شاکری، به نوعی درباره‌ی کارکرد «سازوکارهای سنتی تاریخ گذشته ما» بزرگ‌نمایی و مبالغه می‌شود و در مقابل کارکرد احزاب و اتحادیه‌ها و سازمان‌های مدرن به سبب حاکمیت و دیکتاتوری پهلوی‌ها و ... نه تنها زیر سؤال بل که نفی می‌شود. نگاهی که می‌تواند بر کل دست آوردهای تاریخی و فرهنگی ایران طی یک قرن مهر باطل به کوبد و به جای نقد پروژه‌ی ناتمام مدرنیته ایران، کل جنبش تجدد خواهانه‌ی ایران را زیر سؤال ببرد.

هسته‌ی فکری خسرو شاکری، این است که طی دو قرن اخیر تاریخ ایران پس از شکست‌های پیاپی ایران از روسیه، فرایند گسست فرساینده‌ای را آغاز می‌کند که می‌توانست با انقلاب مشروطه پایان یابد. ولی به دلیل عدم شناخت روشن‌فکران از مبانی این ارزش‌های سنتی و عدم بهره‌گیری درست از فرهنگ بالنده اروپایی، برای ساختن سنتزی بالنده از ترکیب این دو، راه به پویایی نمی‌برد و لاجرم این فرایند گسست فرسایشی، در تهاجم نظام سرمایه‌داری جهانی و دیکتاتوری داخلی

سیری صعودی پیدا می‌کند. شاکری در نقد «فروپاشی و تباهی روشن‌فکری» می‌نویسد: «فرصت‌طلبی بی‌حد و مرز، فقدان مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی به جامعه ایران، دسیسه و دودوزه بازی برای پیش‌رفت شخصی نزد بیش‌تر بازیگران سیاسی، وزن سنگین خود را در شکست جنبش مشروطه نشان داد. ... در حالی که جنبش مشروطه امیدهای فراوانی را بر انگیخت، در فرجام خود موجب دل‌سردی، سر خورده‌گی، نومیدی و حتا کناره‌گیری شد. نمونه‌ای از فرایند تداوم فرساینده از نظر معنوی و اندیشه، جنبش مشروطه، به رغم تلاش‌های شخصیت‌های والا و اصیلی چون سوسیال‌دمکرات‌های ارمنی در تبریز و دهخدا، به سختی برانگیزنده‌ی فکر نو بود، زیرا نوآوری‌های نهادی آن - تقلید صرف از الگوی اروپایی - نتوانست با عناصر اصیل فرهنگ ایرانی خلاقانه در آمیزد و یک سنتز پویا پدید آورد.» (خسرو شاکری: ۱۳۸۶: ۴۴۷)

و اما یکی از لغزش‌های خسرو شاکری در ندیدن پایگاه طبقاتی کوچک‌خان است که از او به‌عنوان «رهبری فرهمند» یاد می‌کند. «از آن‌جا که تلاش برای اقدام جمعی انجمن‌ها، مجلس و حتی احزاب اروپایی مآب، شکست خورده بود، ایرانیان به استقبال یک رهبر فرهمند، شتافتند.» (پیشین: ص ۸۲)

و در آخر این که هسته اساسی کتاب «بحران در استبدادسالاری ایران» احمد سیف، آن‌چنان که خود می‌گوید بر بستر «استبداد آسیایی» یا «شیوه‌ی تولید آسیایی» و نقد ساختار تاریخی ایران در قرن هجده و نوزده بنا شده است. سیف در تبیین تاریخ ایران به درستی به‌جایی می‌رسد که از دو طبقه فئودال و بورژوازی تجارتنی سخن می‌گوید که به نوعی بازتاب تغییر در مولفه‌های اقتصادی و اجتماعی و تاریخی ایران است. او می‌نویسد: «در جامعه‌ی آن روز ایران، مفت‌خوران بوروکراسی حاکم و نماینده‌گان زمین‌داران و تجار در یک صف بودند، و در سویی دیگر توده‌های مردم به خصوص دهقانان.» ولی او اصرار دارد تحلیل خود را

در همان چارچوب «شیوه‌ی تولید آسیایی» که ایران فئودالیسم ندارد!!، پیش برود. برای همین دچار تناقض می‌شود.

سیف می‌نویسد: «ما در ایران فئودالیسم نداشتیم، در نتیجه باید مشخص کنیم که ما در ایران با چه ساختاری روبه‌رو بوده‌ایم و چه‌گونه ممکن بوده آن ساختار به سرمایه‌داری برسد و نرسید» (ص ۱۵) اساس تفکر خود را در مورد تاریخ معاصر ایران به تماشا می‌گذارد!!!

سیف به درستی، نیروی انقلاب را جمعیت ۸۰ درصدی دهقانان می‌داند که انقلاب برای آنان کاری انجام نداده است. برای همین بر کل انقلاب مشروطه می‌تازد. سیف روستاییان و انجمن‌ها را نیروی اصلی انقلاب می‌داند و هرکس را که غیر از این بی‌اندیشد سازش‌کار و خائن می‌داند.

۴. محرکه‌ی انقلاب

معمولاً هر انقلابی دارای نیروهای محرکه خاصی است که آن انقلاب توسط آن نیروهای محرکه انجام می‌پذیرد. همین نیروهای محرکه هستند که خصلت هر انقلاب را تعیین می‌کنند. یعنی اگر در جامعه‌ای، طبقه‌ای که منافع اقتصادی‌اش ایجاب می‌کند که انقلاب سوسیالیستی انجام بدهد، وجود نداشته باشد، معنای آن این است که در چنین جامعه‌ای انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر نمی‌باشد. زیرا که نیروی محرکه آن در جامعه وجود ندارد. کما این که در یک جامعه‌ی فئودالی که در آن هنوز سرمایه‌داری و به تبع آن طبقه کارگر به وجود نیامده است، صحبت از یک انقلاب سوسیالیستی ذهنی و خیالی است، و اگر یک حزبی، هرچند کمونیست، چنین انقلابی را در دستور کار عملی خود قرار دهد، جز این که به‌طور ولونتاریستی و اراده‌گرایانه عمل کند و شکست به‌خورد سرانجام و فرجام دیگری نخواهد

داشت. بنابراین وظیفه هر حزب، فرد سیاسی، محقق اجتماعی، این است که تحلیل دقیقی از شرایط اجتماعی، داشته باشد تا بتواند با تشخیص طبقات موجود و ظرفیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این طبقات، طرح و نقشه‌ای برای حرکت انقلابی در مسیر درست داشته باشد. درک این منافع و ظرفیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی طبقات خیلی اهمیت دارد، چون هیچ‌گاه توده‌ها و طبقات، به خاطر افکار و ایده‌های این و آن حرکت نمی‌کنند. آن‌ها مهم‌ترین مسئله‌شان رفع نیازهای مادی‌شان است، تأمین غذا برای خانواده، زنده ماندن، کار کردن، دنبال کار گشتن و غیره. این نیازهای اولیه است که تمام فکر و ذکر آن‌ها را به خود مشغول می‌کند. بنابراین، حرکت‌های سیاسی‌شان ارتباط نزدیک و ناگسستگی با این منافع اقتصادی روزمره‌شان دارد. آن‌ها مسائل را از این زاویه، نگاه می‌کنند. اگر به دنبال این یا آن حزب راه می‌افتند، اگر دست به این یا آن انقلاب می‌زنند، به این خاطر نیست که نشسته‌اند و خوانده‌اند و بحث کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که بله این انقلاب، بشریت را یک گام به جلو می‌برد! آن‌ها در این انقلاب‌ها از روی اجبار و زیر فشارهای اقتصادی - اجتماعی طاقت فرساست که دست به شورش می‌زنند. به این خاطر که فقر، بی‌کاری و نبودن آزادی و سرکوب‌های روزمره محل زنده‌گی خانواده‌گی آن‌ها شده است. وقتی این مداخلات به حد غیرقابل تحملی می‌رسند، ناخواسته در وضعیتی قرار می‌گیرند که در آن چاره‌ای جز سرنگونی حاکمیت‌ها را نمی‌بینند.

فرضا" اگر در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در مقطع معینی دهقانان در شوراها به بلشویک‌ها رأی دادند، این به خاطر آن نبود که این دهقانان سوسیالیست شده، یا طرف‌دار اندیشه‌ی سوسیالیستی بودند، بل که به خاطر این بود که سوسیالیست‌ها تنها نیرویی بودند که به سربازان که اکثراً" از دهقانان بودند، گفته بودند که اگر

صلح و زمین می‌خواهید، چاره‌ای ندارید جز این که خود بر علیه مالکین قیام کنید و زمین‌های آن‌ها را تصرف کنید.

تاریخ و سیاست هم، مثل هر علم دیگری، با بررسی شکست‌ها و پیروزی‌ها، گنجینه‌ای از آموزش‌هایی را به دست می‌دهد که بشر در خلال انقلاب‌های مختلف اندوخته است و بنابراین، این علم را هم، مثل هر علم دیگری، بدون بررسی این تجربیات نمی‌شود آموخت.

سوسیالیست‌ها، روی کردشان به مسئله انقلاب این نیست که چون ما سوسیالیست هستیم و خواستار انقلاب سوسیالیستی، پس راه بیفتیم و انقلاب سوسیالیستی به کنیم. یا برای این که نیروهای لازم برای انقلاب مورد دل‌خواه‌مان را جمع‌آوری کنیم، راه بیفتیم دیگران را برای این انقلاب قانع کنیم. اصلاً چنین برخوردی در اندیشه‌های مارکس، انگلس و **لنین** وجود ندارد. این نوع برخوردهای ساده ناشی از نبود آگاهی طبقاتی است. هیچ سوسیالیستی با مسئله انقلاب این‌طور نگاه نمی‌کند، زیرا که اولاً "شما صرفاً" با تبلیغات نمی‌توانید جامعه را به سوی مورد نظر خود بکشانید، چون جامعه دنبال منافع اقتصادی خودش است و اگر با شما هم‌راه می‌شود به خاطر این است که وجوه مشترکی بین خواست‌های خودش و مطالبات شما می‌بیند و لذا به شما اعتماد کرده، با شما هم‌راه می‌شود. در انقلاب ۱۳۵۷ همه مردم متحد شدند. در اتحادشان البته هیچ اشکالی وجود نداشت. اشکال تنها در این جا بود که نمی‌دانستند برای تحقق چه چیزی متحد شده‌اند؟ واقعیت آن است که آن‌ها یعنی پیش‌روان، از روی ناآگاهی و بدون آن که از شرایط اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی جامعه تحلیل درستی داشته باشند، و نیروی‌های انقلابی و میرنده جامعه را از هم تفکیک نمایند، کورکورانه در اطراف فراخوانی متحد شده بودند که هیچ شناخت علمی درستی از آن فراخوان، نداشتند. بنابراین، مسئله اصلی

تنها مسئله وحدت همه مردم با هم نیست، بل که این است که آیا آن‌ها با یک‌دیگر حول اهداف و سیاست‌های درستی متحد شده‌اند یا نه؟

بنابراین محرکه‌ی اصلی در انقلاب مشروطیت، دهقانان، زنان، کارگران و پیشه‌وران شهر و روستا بودند که بنا بر شرح سلطان‌زاده [ینگرید به صفحه ۲۶۹] **لنین** در یکی از ملاقات‌های کمیترن پس از شنیدن دقیق اظهارات همه‌ی طرف‌ها، گفت: «در کشورهایی به عقب مانده‌گی ایران، که بخش بزرگی از زمین‌ها در دست زمین‌داران است، شعار انقلاب دهقانی بزرگ‌ترین اهمیت را برای دهقانان دارد. و تا آن‌جا که به خیزش دهقانان مربوط می‌شود، در کشور ما هم رخ می‌دهد، و این بدان معناست که ما نباید از سیاست ارضی خود چشم‌پوشی کنیم.» (خسرو شاکری: ۱۳۸۶: ۲۷۲) سلطان‌زاده نیز یادآوری می‌کند که دهقانان «این ستم‌کش‌ترین طبقه» در همه‌ی ایران به ویژه گیلان، چیزی از حکومت کوچک‌خان نصیب نبردند... وی می‌گوید که از کوچک‌خان «شخصاً خواست» که به تصویب لوایح اجتماعی ناظر بر تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و حرفه‌ای اقدام کند. اما کوچک‌خان این را زائد دانست و اعلام کرد که «چرا دهقانان و کارگران باید اتحادیه‌های حرفه‌ای و سازمانی خود را داشته باشند در حالی که می‌توانند تمام نیازهای خود را (مستقیماً) با من در میان گذارند؟ به علاوه، من با خوش‌بختی تمام به آن‌ها کمک خواهم کرد.» (پیشین: ص ۲۷۳)

راه انقلاب راه بسیار پر پیچ و خمی است، چون علوم اجتماعی یکی از پیچیده‌ترین علوم است. انقلاب احتیاج به رهبرانی دارد که کاملاً بدانند قدم بعدی چیست؟ رهبرانی که بتوانند با قاطعیت و هوشیاری کامل توطئه‌های دشمن را در اشکال مختلف خنثا کنند. انقلاب بلشویکی چرا پیروز شد؟ چون **لنین** از همان ابتدا دقیقاً می‌دانست در چه مسیری باید پیش برود. تمام حرکاتش بر اساس نقشه و

برنامه‌ای بود که نه به شکل خودساخته و تخیلی، بل که بر اساس تحلیل درست از شرایط موجود، به دقت از قبل طراحی شده بود؛ و این که از همان ابتدا با افشای پی‌گیرانه حرکات نادرست و تاکتیک‌ها و سیاست‌های غلط احزاب دیگر توانسته بود نیروی کارگری معینی را تربیت و آماده نماید که بتوانند در پیچ و خم‌های سیاسی گام‌های درست بردارند.

اکنون متوجه می‌شویم که علت شکست‌های تاکنونی چپ چه بوده است. این نیست که چپ همیشه باید شکست بخورد. این نیست که سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست. این نیست که فلان جامعه سوسیالیسم را نمی‌خواهد. این نیست که این شکست‌ها نشان می‌دهد که پیروزی سوسیالیسم عملی نیست. بل که برعکس، حالا می‌فهمیم که اگر در آن بزنگاه‌های تاریخی درست عمل می‌کردیم، اگر نگوییم که صددرصد پیروز می‌شدیم، اما حداقل می‌توانستیم مهر خود را به جنبش به کوییم و امتیازات ارزنده‌ای بگیریم، نه این که خود را تسلیم و قربانی نماییم. حتا بلشویک‌ها با این که راجع به تاکتیک‌ها و استراتژی آینده‌شان کاملاً روشن بودند، با این حال، هر جا هم که شکست خوردند، به خاطر این بود که بر اساس تئوری‌های به اثبات رسیده خودشان عمل نکردند و یا نسبت به آن غفلت ورزیدند.

۵. جنبش‌های «ملی و ضدامپریالیستی»

جنبش‌های «ملی و ضدامپریالیستی» در کشورهای شرق، قبل از جنگ جهانی اول^۹ شروع شده بود، اما در خلال جنگ و بعد از آن، گسترش بیش‌تری پیدا

۹ - جغرافیای اصلی جنگ جهانی اول خاک اروپا بود. اما جنگ در خارج از اروپا، به غرب آسیا، آفریقا، شرق آسیا و تقریباً تمام اقیانوس‌ها نیز سرایت کرد. جنگ از ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ آغاز شد و ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با شکست متحدین: آلمان، اتریش، مجارستان، عثمانی و بلغارستان به

می‌کنند. علت چیست؟ در پی انقلاب صنعتی، سرمایه‌داری اروپا به منظور فروش کالا [چون بازار اروپا کافی نبود] رو به کشورهای شرق و گسترش مناسبات کالایی در این کشورها می‌کنند. مثلاً؛ وقتی استعمارگران اروپایی وارد ایران می‌شوند، به دنبال آن‌ها هم، مناسبات کالایی سرمایه‌داری نیز رشد می‌کند و در ایران سرمایه‌داری بومی و ملی شکل می‌گیرد. منتها نیاز اولیه رشد سرمایه‌داران جهانی در این مرحله این بوده است که کشورهای عقب‌مانده از نظر اقتصادی را به صورت بازاری برای صدور و فروش کالاهای خود در آورند تا بتوانند با توسعه تجارت و فروش کالای خود دامنه تولیدات خود را گسترش دهند. اما لازمی این کار ممانعت از رشد نیروهای مولده در این کشورها و به‌خصوص جلوگیری از رشد به اصطلاح «بورژوازی ملی» این کشورها بوده است.

سرمایه‌دارانی مانند حاج امین‌الضرب^{۱۰} وقتی به تقلید از اروپا شروع به تأسیس کارخانجات شیشه‌سازی و غیره می‌نمایند، زیر فشار دولت‌های امپریالیستی انگلیس و روس که در دربار قاجار نفوذ داشته، با رشوه، قوانین و مقررات گمرکی را به نفع خود و به زیان سرمایه‌داران ایرانی تغییر می‌دادند و سبب ورشکستگی آن‌ها می‌شدند. در نتیجه نمی‌توانستند مثل کشورهای غرب قد علم کرده و رشد کنند. بنابراین، رقابت و تضاد بین استعمارگران امپریالیستی با خود سرمایه‌داران داخلی، به

رهبری امپریالیسم آلمان و پیروزی متفقین فرانسه، بریتانیا، روسیه، صربستان، مستعمرات بریتانیا، بلژیک، ایتالیا، رومانی، و آمریکا پایان یافت. در این جنگ ۷۰ میلیون نفر اسلحه به دست گرفتند و در جریان آن حدود ۱۷ میلیون انسان جان باختند.

^{۱۰} - محمدحسین امین‌الضرب ۱۲۵۱-۱۳۱۱، تاجر دوره‌ی قاجار، متخصص ضرب سکه، مسئول ضرب‌خانه شاهنشاهی در زمان ناصرالدین شاه. پدرش به خاطر تقلب در ضرب سکه دست‌گیر و زندانی شد. پسر با پرداخت چهل هزار تومان به صنایع‌الدوله داماد مظفرالدین شاه پدر را آزاد کرد. از مهم‌ترین فعالیت‌های اقتصادی _صنعتی او آوردن صنعت برق از روسیه به ایران بود.

جنبش‌های ضدامپریالیستی و ملی در این کشورها دامن می‌زند. یعنی بورژوازی داخلی که سیاست‌های امپریالیستی را مانع‌رشد و تولیدات اقتصادی خودش می‌دیده است، شروع به تحریک کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، بازاریان و به‌طور کلی توده‌ی مردم برای ایجاد یک سلسله جنبش‌های ملی و ضدامپریالیستی برای قطع نفوذ خارجی و کسب استقلال ملی می‌کنند که **انقلاب مشروطه** یکی از این موارد بوده است که در آن تمام آحاد ملت از بورژوازی داخلی، کارگران و کسبه و خرده‌بورژوازی همه‌گی، گرد شعار مبارزه با اشرافیت فئودال و نفوذ خارجی جمع می‌شوند، لذا این مبارزات شکل **ضد دیکتاتوری** هم به خود می‌گیرد که در یک طرف آن سلسله قاجار و استعمارگران انگلیس و روس و در طرف دیگر بورژوازی داخلی و مردمی قرار داشته‌اند که برای استقلال ملی و آزادی خودشان مبارزه می‌کرده‌اند.

بنابراین جنبش ملی برای رهایی در کشورهای شرق عملاً جنبشی بود که توسط سرمایه‌دارهای این کشورها به جریان افتاده و از منافع این سرمایه‌دارها دفاع می‌کرد، زیرا سرمایه‌داری تازه متولد شده در این کشورها برای رشد خود، نیاز به بازار داخلی داشت و وقتی که سرمایه‌جهانی این بازارهای داخلی را تحت کنترل و محل فروش کالای خود، قرار می‌داد، عملاً مانع رشد سرمایه‌ی داخلی می‌شد. در عصر قارجاریه وقتی که مال‌التجاره‌ای از منطقه‌ای به منطقه دیگر حرکت می‌کرد در هر منطقه مشمول پرداخت مالیات می‌شد. ولی جالب است که طبق یکی از این امتیازات، بازرگانان خارجی از دادن این مالیات معاف بودند. یا وقتی امتیاز انحصار گمرک را به دولت یا شرکت خارجی می‌دادند طبیعی است که دولت مزبور قوانین گمرکی را طوری تنظیم می‌کرد که کالاهای خارجی بتوانند به قیمت ارزان‌تری وارد شوند و در رقابت با تولیدات داخلی آن‌ها را به ورشکسته‌گی بکشانند.

این نوع تعرضات سرمایه‌خارجی که عرصه را برای بورژوازی نوپا در کشورهای تحت سلطه تنگ می‌کرد، منجر به عکس‌العمل آن بر علیه امپریالیسم و سلطه‌ی جهانی آن می‌شد و از آنجا که توده‌های مردم هم زیر فشار نظام‌های فئودالی و دولت‌های فاسد قرار داشتند، زمینه‌ی ایجاد جنبش‌هایی ضد امپریالیستی شدند.

کمونیست مشهور هندی، مانابندراناث رُی (Roy)، معتقد است که هر جنبش ملی در شرق متشکل از دو بخش است، بخش بورژوازی و بخش دهقانان بی‌زمین و کارگران^{۱۱}، که بورژوازی در کشورهای تحت سلطه خواستار رهایی ملی در چارچوب سرمایه‌داری است، یعنی اگر بورژوازی در این کشورها به مبارزه بر علیه امپریالیسم دست می‌زند، آزادی ملی را فقط برای این می‌خواهد که بتواند بازار داخلی را از چنگ آن‌ها به در آورد و با تکیه به بازار خودی سرمایه‌داری را رشد بدهد. بنابراین، در مسئله ملی منافع خودش را دنبال می‌کند. اگر در این مبارزه

۱۱ - به نظر "رُی" دو جنبش وجود دارند که هر روز که می‌گذرد بیش از پیش از هم جدا می‌شوند. یکی جنبش ناسیونالیستی بورژوا-دمکراتیک، که برنامه رهایی سیاسی با حفظ نظام سرمایه‌داری را دنبال می‌کند و دیگری مبارزه دهقانان بی‌زمین برای رهایی از هر نوع استثمار. جنبش اول تلاش می‌کند، و اغلب هم با موفقیت، تا دومی را تحت کنترل خود در آورد؛ انترناسیونال کمونیست باید به هر طریق ممکن بر علیه چنین کنترلی مبارزه نماید، و نتیجتاً تکامل آگاهی طبقاتی توده‌های زحمت‌کش مستعمرات باید در جهت سرنگونی سرمایه‌داری خارجی هدایت شود. مهم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه ایجاد سازمان‌های کمونیستی دهقانان و کارگران به منظور رهبری آن‌ها به سوی انقلاب و برپایی جمهوری شورایی است. از این راه است که توده‌های ممالک عقب افتاده نه از طریق تکامل سرمایه‌داری، بل که از راه تکامل آگاهی طبقاتی تحت رهبری پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته به کمونیسم راه خواهند یافت. "تزه‌های تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات، بند هفتم.

کارگر و دهقان را دنبال خودش، به میدان مبارزه می‌آورد، برای این است که اهداف خودش را محقق کند. بنابراین، اگر پیروز شود حتا دست به سرکوب مردم هم می‌زند و در این میان چیزی عاید توده‌های انقلابی نمی‌شود.

بنابراین، از نظر «رُی» (Roy) انقلاب بورژوادمکراتیک یک انقلاب ناسیونالیستی در چارچوب مطالبات سرمایه‌داری است و از آن فراتر نمی‌رود. از این روی، اساساً قصد تغییر نظام سرمایه‌داری و پیروی از منافع طبقه‌ی کارگر را ندارد.

ولی بخش دیگری که در جنبش ضدامپریالیستی و آزادی ملی وجود دارد بخش کارگران و دهقانان آن است. «رُی» می‌گوید؛ که دهقانان بی‌زمین در این کشورها مخالف استثمار مالکین و سرمایه‌داران هستند، وظیفه سوسیالیست‌ها دفاع از این بخش جنبش ملی است نه بخش بورژوازی آن، زیرا بورژوازی در قرن بیستم نه تنها انقلابی نیست، بل که مرتجع است.

اما واقعیت این است که اگر از منظری مارکسی به «بورژوازی ملی» بنگریم، از انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا به این طرف با توجه به جهان‌گستری سرمایه‌داری، دیگر «بورژوازی ملی و مترقی» نه تنها در اروپا بل که در هیچ کجای جهان نمی‌تواند وجود داشته باشد. سلطان‌زاده در تبیین‌های که از اوضاع اقتصادی اجتماعی کشورهای شرق و از جمله ایران انجام داده بود، بر این نظریه مارکسی نسبت به «بورژوازی ملی» تاکید می‌ورزد و در تزهایی که به کمینترن ارائه می‌دهد، نظر خود را اثبات می‌کند. خسرو شاکری، اتهام چپ روی از سوی نویسندگان حزب توده مانند آوانسیان، رضاروستا، کامبخش و دیگران به سلطان‌زاده را تقلیدی از حملات مورخین رسمی استالینی چون خانم ایوانووا می‌داند که بعد از مغضوب واقع شدن سلطان‌زاده، به ناگهان علیه او شروع شد و حملات فوق علیه سلطان‌زاده را «آلوده به کینه استالین علیه همه‌ی کمونیست‌هایی که سیطره استالین را نپذیرفتند»

می‌داند. (خسرو شاکری: ۱۳۸۶: ۱۵) سلطان‌زاده، بر این قول مارکس تأکید داشت که: هر چند «گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم اجتناب‌ناپذیر است اما این به آن معنی نبود که این ضرورت در همه اوضاع و احوال و در تمامی کشورها [به‌خصوص عقب‌مانده و جهان سوم] صادق خواهد بود در واقع در اندیشه سلطان‌زاده نیازی بر این نیست که کمونیست‌ها در کشورهای عقب‌مانده ماقبل سرمایه‌داری، نخست، برای ایجاد «انقلاب بورژوایی» بکوشند و تا بعد از حصول آن، برای برپایی نظام سوسیالیستی اقدام کنند؛ به عبارتی، سلطان‌زاده معتقد نیست که کمونیست‌ها حتماً باید در این مرحله، به خاطر دشمنی بزرگ‌تر و اصلی که همان مالکان بزرگ و نظام سلطنتی استبدادی هست، با بورژوازی هم‌دست شوند.

اما **لنین** در «تره‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» که در ژوئن ۱۹۲۰/خرداد ۱۲۹۹ در آستانه دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی منتشر شد، هم‌کاری با بورژوازی خودی را **مشروط به فعالیت و آزادی بی‌قید و شرط کمونیست‌ها** می‌داند: «در مورد کشورها و ملت‌هایی که در حالت عقب‌مانده‌گی بیش‌تری هستند و مناسبات فئودالی یا پاتریارکال [پدرسالاری] و مناسبات دهقانی پاتریارکال در آن‌ها تفوق دارد، باید به ویژه این نکات را در نظر داشت: نخست، لزوم کمک همه احزاب کمونیست به جنبش‌های بخش بورژوا دموکراتیک در آن کشورها - وظیفه بذل مجذانه‌ترین کمک‌ها در وهله‌ی نخست به عهده کارگران آن کشوری‌ست که ملت عقب‌مانده از لحاظ مستعمراتی یا مالی وابسته‌ی آن است ... انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده، که **کمونیست بودن آن‌ها فقط عنوان نباشد** در کلیه کشورهای

عقب‌مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خاص خود، یعنی وظایف مربوط به مبارزه‌ی جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آن‌ها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتا در نطفه‌ای‌ترین شکل آن، بی‌چون و چرا محفوظ دارد...» (لنین: مجموعه آثار: ۷۷۸)

از افراد برجسته‌ای که بر این اندیشه **لنین** انتقاد داشتند می‌توان به سلطان‌زاده و کمونیست مشهور هندی، مانابندراناث رُی (*Roy*) اشاره کرد که هر دو برخلاف نظر **لنین** نظر داشتند. در تزه‌ای سلطان‌زاده چنین آمده است: «این عقیده حاکم که انقلاب اجتماعی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره باید از یک انقلاب ملی دموکراتیک گذر کند، کاملاً درست نیست» و در مورد روحیه سازش‌کاری طبقه بورژوازی، [با توجه به نقش سازش‌کارانه بورژوازی ایران در انقلاب مشروطیت] سلطان‌زاده می‌نویسد: «و از آن‌جا که بورژوازی در کشورهای مستعمره پرچم‌دار انقلاب ملی است، این اوست که به هدایت ضمیر طبقاتی‌اش و با هراس از نمونه روسیه، در تلاش حفظ دارایی و امتیازات خویش یا چون در ایران علناً به اردوی ضد انقلاب می‌پیوندد یا این‌که، در اثر اجبار به شرکت در مبارزه انقلابی، از نخستین امکان موجود برای عقد قرارداد با اروپای سرمایه‌داری استفاده می‌کند، چنان‌که ترکیه کرد.» (خسروشاکری: ۱۳۸۶: ص...). در واقع نظر و اندیشه سلطان‌زاده در این مورد، متأثر است از اندیشه مارکس و انگلس، پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸ در آلمان و فرانسه و نقش ارتجاعی که بورژوازی این دو کشور پس از به‌دست گرفتن قدرت ایفا کردند. اما به دنبال نقش ضد انقلابی و سرکوب‌گری که طبقه بورژوازی در فرانسه و آلمان، از میانه سال ۱۸۴۸ بازی کرد و به دنبال یورش که

نیروهای سرکوب‌گر بورژوازی به خیزش کارگران پاریس برد، مارکس در مقاله‌ای خشم‌آگین با عنوان «انقلاب ژوئن» به گسست کامل کارگران از بورژوازی تأکید کرد: «**پرچم سه رنگ جمهوری اکنون فقط یک رنگ دارد، رنگ شکست خورده‌گان، رنگ خون**» و به دنبال همین تجربه خونین کارگران بود که مارکس در مقاله فوق‌الذکر عنوان کرد که دیگر راهی جز مبارزه‌ی رودررو با نیروهای متحد ارتجاع و بورژوازی باقی نمانده است. هم‌چنین مارکس در مقاله‌ای با عنوان «انقلاب در کلن» به مناسبت اتحاد بورژوازی آلمان با نیروهای ارتجاعی و سرکوب جنبش توده‌ای در وین و برلین، نوشت که بورژوازی فرانسه و بورژوازی آلمان که «**تاریخ موجوداتی شرم‌آورتر و ترحم‌برانگیزتر از آنان نیافریده خود را به ارتجاع فروخته‌اند**» (بابک احمدی: مارکس و سیاست مدرن: ۷۰۴)

بدون شک سلطان‌زاده، با توجه به آثار و نوشته‌هایش، می‌توان گفت که از لحاظ تئوری و آشنایی‌اش با منابع اولیه مارکسیستی در آن زمان، به‌عنوان برجسته‌ترین فرد در بین کمونیست‌های ایرانی بوده است. اما واقعیت این است که اختلاف نظر بین **لنین** و سلطان‌زاده در قبال کشورهای عقب‌مانده و مستعمره که در «تزه‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» در آستانه دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی منتشر شده بود، وجود داشت.

و در نهایت این که طبق نظریه و تئوری که کمیترون در مورد ملل شرق ارائه داد و سلطان‌زاده و **لنین** و «**رئی**» از هندوستان بانی آن بودند که مرکز انقلاب‌ها اکنون در شرایط امپریالیستی از غرب به شرق منتقل شده است. و چون در شرق هنوز طبقه‌ی کارگر بسیار صنعتی وجود ندارد به ناچار، **طبقه‌ی کارگر ملل شرق باید به شرطی با بورژوازی خودی هم‌کاری نمایند که آزادی**

بی‌قید و شرط و استقلال کامل کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر را به

رسمیت بشناسد. این تری بود که در کنگره‌ی سوم کمینترن به تصویب رسید.

و در آخر این فصل نگاهی می‌اندازیم به «بورژوازی ملی» یعنی در واقع سرمایه‌دارهای وطنی که مبلغ «هنر نزد ایرانیان است و بس»، هستند. در این جا فقط به ذکر دو نقل قول از سلطان‌زاده و محمد قراگوزلو اکتفا می‌کنیم:

«در هیچ کجای دنیا، طبقه حاکمه به اندازه ایران فاسد نیست. در هیچ کجای دنیا، خودخواهی، خودفروشی، رشوه خواری، دزدی اموال ملت، دروغ‌گویی، پشت هم اندازی و خیانت در میان مالکان و اشرافیان درباری به اندازه‌ی کشور "شاهنشاهی" چنین ریشه‌های عمیقی ندانده است.» (آ. سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی ...: ۳۰)

در واقع «بورژوازی ایران از درون یکی از طولانی‌ترین دوره‌های تاریخی فتودالی با هیاتی کریه زاده شده و از همان بدو پیدایش کم‌ترین بهره‌ی از خصلت‌های مترقی بورژوازی در اروپا نبرده. یک بورژوازی سترون در عرصه‌های فرهنگی و سخت‌خشن در زمینه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی و البته به شدت استثمارگر. این بورژوازی در دو عرصه‌ی اصلی رسالت تاریخی خود برای پیش‌برد پروژه‌ی مدرنیزاسیون مانند بورژوازی غرب - و به تقلید کورکورانه از آن - عمل کرده. در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی، روابط اجتماعی تولید را بنا بر اقتضا و نیازهای بازار اعم از آزاد و دولتی رشد داده و در حیطه‌ی سیاسی الگوی نیم‌بندی از دموکراسی بورژوازی پارلمانتاریستی بریده است. اما در عرصه‌ی فرهنگ و هنر کماکان سنتی و سترون مانده. حتا یک نویسنده، شاعر، نقاش، موسیقی‌دان و به طور کلی هنرمند برجسته در سطح منطقه - و نه حتا در اندازه‌ی آسیا - نمی‌توان به این بورژوازی عقب‌مانده نسبت داد. نویسنده‌اش محمد حجازی است و ناتل خانلری، شاعرش حمید شیرازی و صورتگر و مهدی سهیلی است و در بهترین

حالت نادرپور، فیلسوف اش احمد فرید است و حسین نصر و داریوش شایگان و عبدالکریم سروش، مورخ اش علی دشتی و شجاع‌الدین شفا است، موسیقی اش هنوز روی دست درویش خان تقلید می‌کند، خواننده اش حمیرا و مهستی است! ... این بورژوازی همان قدر که در جهان اقتصاد، شناخته شده‌ترین روش‌های خرید و فروش ارزان نیروی کار را فرا گرفته، همان قدر هم در عرصه‌های متنوع فرهنگی کهنه، نسبی‌گرا، بسته و سنتی مانده. بی‌مبالغه کل ارزش‌های فرهنگی این بورژوازی در حوزه‌ی شعر از بدو تولد تا امروز - به یک دفتر شعر نیما نمی‌ارزد. در زمینه‌ی شیوه‌ی زنده‌گی نیز این بورژوازی هرگز بدیهی‌ترین حقوق زنان را به رسمیت نشناخته.» (محمد قراگوزلو: صاحب‌شناسنامه ۶۷۸ تاملی در شعر و اندیشه‌ی فروغ فرخ‌زاد: ۶۴-۶۵)

فصل دوم: زمینه‌های عینی انقلاب مشروطه

۱. اوضاع اقتصادی اجتماعی

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، پیوندهای تجاری و سیاسی ایران با کشورهای اروپا، روند توسعه‌ی وابسته‌گی اقتصادی را که پیش‌تر آغاز شده بود، تسریع کرد. گذار از اقتصاد خودکفایی به اقتصاد وابسته‌تر به تولیدات کالایی، افزایش صدور موادخام به جای مصنوعات، و افزایش میزان بی‌کاری در میان دهقانان و پیشه‌وران، با زیان‌های مالی هنگفت تاجران جزء همراه بود. برای بسیاری از روشن‌فکران و بازرگانان مسئله‌ی محوری عبارت شد از این‌که چه‌گونه می‌توان کشور را به شیوه‌های اروپایی نوسازی کرد؟ ریشه‌های انقلاب مشروطه را می‌توان در این دگرگونی‌های ساختاری، اقتصادی و اجتماعی در آستانه‌ی قرن بیستم جست‌وجو کرد.

از دهه‌ی ۱۸۸۰ به بعد، به سبب بهبود سیستم حمل و نقل خارجی، ایجاد خطوط جدید تلگراف به اروپا، رفت و آمد کشتی‌های بخار در دریای خزر و خلیج فارس، و به خصوص افتتاح کانال سوئز، تجارت ایران با اروپا چند برابر شد. تقاضای پنبه، برنج، میوه، ابریشم و تریاک در اروپا، تاثیر مهمی در کشاورزی ایران

گذاشت و زراعت محصولات کالایی، جای بیش تری از زراعت معاشی و خود کفا را گرفت. افتتاح سازمان‌های مالی دو دولت انگلیس و روس در ایران نیز به تجارت شتاب بخشید. تجارت با روس از یک میلیون پوند استرلینگ در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ به ۳۰۷۵ تا ۵۰۵ میلیون پوند استرلینگ در ۱۲۸۳/۱۹۰۴ رسید. تجارت با انگلیس از ۱۰۷ میلیون پوند استرلینگ در ۱۸۷۵ به ۲۰۵ تا ۳ میلیون پوند استرلینگ در ۱۹۰۴ افزایش یافت. در شمال پنبه و برنج به منظور تجارت با روسیه کشت می‌شد، در حالی که تریاک عمدتاً در جنوب ایران، هم برای مصرف داخلی و هم برای صدور به خاور دور برای معتاد کردن چینی‌ها توسط تاجران انگلیسی، به عمل می‌آمد. ورود مصنوعات اروپایی، به خصوص منسوجات، موجب کاهش صادرات پارچه‌ی نخ‌ی و پشمی و بافته‌های ابریشمی ایران شد. این امر به زیان صنایع خانه‌گی پیشه‌وران، کوچ‌نشینان و دهقانان بود، زیرا محصولات تولیدی دستی آن‌ها نمی‌توانست با اجناس فراوان و ارزان‌تری که از خارج وارد می‌شد، رقابت کند. حتا در ۱۲۰۹/۱۸۳۰ تاجران و اصناف به تظلم نزد فتح‌علی شاه رفتند و از او خواستند تا مانع ورود کالاهای ساخته شده خارجی به ایران به‌شود.

اما امضای انواع پیمان‌ها و قراردادهای ننگین حاکمان قاجار، با کشورهای اروپایی که با قرارداد گلستان در ۱۸۱۳/۱۱۹۲ و قرارداد ترکمن‌چای در ۱۸۲۸/۱۲۰۷ و پیمان‌های تجاری روس و انگلیس در ۱۸۴۱/۱۲۲۰ آغاز شد، تجارت بین‌المللی را به سرعت افزایش داد. کاهش بهای نقره در اواخر دهه‌ی ۱۲۳۹/۱۸۶۰، و نیز افت قیمت‌های جهانی موادخام در دهه‌ی ۱۲۴۹/۱۸۷۰، تاثیر منفی دیگری در صادرات محصولات دستی ایران نهاد. (ژانت‌آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۵-۳۶)

قرارداد گلستان، ترکمن‌چای، و پیمان‌های تجاری روس و انگلیس با حاکمان قاجار، نه براساس منافع متقابل کشورهای طرف قرارداد، بل که براساس میل و

خواسته‌ی دولت روس و انگلیس بسته می‌شدند. منافع تجاری، نظامی، و سیاسی روس و انگلیس، اولویت اصلی این گونه قراردادهای بوده است. در قرارداد ۱۹۰۷/۱۲۸۶ کشور ثالثی حضور ندارد به غیر از دو کشور امپریالیستی روس و انگلیس. آن‌ها در قرارداد ۱۹۰۷/۱۲۸۶، سه کشور تبت، افغانستان و ایران را مایملک خود حساب کرده و بین خود تقسیم می‌کنند! به طوری که شمال ایران از آن روسیه تزاری می‌شود و جنوب ایران از آن انگلیس و منطقه وسط را به ظاهر، منطقه بی‌طرف اعلام می‌کنند، و هر دو کشور موافقت می‌کنند که در منطقه مایملک یک‌دیگر در پی امتیازهای سیاسی و تجاری نباشند. نتیجه‌ی عملی این قراردادها فروپاشی اقتصاد خوداتکایی فتودالی بود، بدون این‌که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مدرن به جای آن رشد نماید.

از طرف دیگر سلطان‌زاده معتقد است که «در عرض ۲۵ سال [۱۸۸۵ تا ۱۹۱۰]، فرایند فروپاشی اشکال اقتصاد طبیعی و ریشه‌دواندن روابط پولی-کالایی در کشور، در برابر سلسله قاجار، مسائلی را مطرح می‌ساخت، که شاه قدرت حل آن را در خود نمی‌دید.» (آ. سلطان‌زاده: ۱۳۸۳: ۸)

«رشد گردش کالا باعث می‌شود که به جای اقتصاد طبیعی، اشکال اقتصاد کالایی - پولی معمول گردد. لیکن، ستم اجتماعی-اقتصادی و ستم طبقاتی، بیش از پیش محسوس می‌گردد.» (پیشین: ص ۱۸)

سلطان‌زاده معتقد بود که دولت‌های امپریالیستی روسیه‌ی تزاری و انگلستان در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و اوایل قرن بیستم اجازه‌ی رشد صنایع و تکامل نیروهای مولده در روستاها و شهرهای ایران را نداده‌اند. یعنی با سیاست‌های خود مانع این رشد شده‌اند. در نتیجه سرمایه‌داری در شهرها رشد نکرده و مناسبات کشاورزی نیز مانند اروپای دوران قرون وسطا عقب‌مانده است. او بر اساس آمارها بر این باور

است که چیزی حدود ۱۰ میلیون نفر دهقان ایرانی زیر یوغ مالکین قرار دارند و استثمار وحشیانه‌ای از کار آنها صورت می‌گیرد. وی معتقد است که پنج شکل از مالکیت ارضی در ایران رایج است:

مالکیت خالصه: این نوع از مالکیت در اختیار دولت است و دولت این زمین‌ها را به کسانی اجاره می‌دهد که سررشته‌ای از زراعت ندارند [در واقع دلال هستند]. استثمار دهقانان در این نوع از مناسبات بسیار وحشیانه است.

مالکیت عمومی: در این شکل، زمین‌ها به صورت جمعی و اشتراکی کشت می‌شوند. این نوع از مالکیت در ایران کم‌تر است و شباهتی به "آبشین"ها یعنی کمون‌های روستایی روسیه دارد.

مالکیت موقوفه: زمین‌ها در این شکل در اختیار نهادها و موسسات مذهبی است. در اثر فشار و غارت‌گری حکومت عده‌ای از صاحبان زمین، املاک خود را به زیر مالکیت مراکز مذهبی در می‌آوردند تا هم از گزند حکومتی‌یان در امان باشد و هم مالیاتی پرداخت ننمایند.

مالکیت خرده مالکی: بر اساس سند به زارعینی تعلق دارد که خودشان روی زمین‌ها کار می‌کنند و بایستی به دولت و بعضاً "اربابان آبادی مالیات بدهند.

مالکیت اربابی: که قدیمی‌ترین شکل از مالکیت ارضی است و شاه قطعاً زمین را به روسای عشایر و فرماندهان نظامی می‌بخشید و در عوض از آنها مالیات یا نیرو برای ارتش می‌گرفته است. [این شکل از مالکیت را "اقطاع" می‌گویند]. مالیات گرفته شده از دهقانان به شکل سهمی از:

الف: محصول، **ب:** نقدی، **ج:** سیستم آبیاری و، **د:** بر روی احشام و چهارپایان بوده و کمر دهقان ایرانی زیر بار این مالیات‌ها خرد می‌گردیده است. این فشارها باعث می‌شد تا دهقانان به کرات از محل کار و زنده‌گی خود می‌گریختند. [مانند

دهقانان آذربایجانی که از محل زنده گی خود گریخته برای کار به منطقه ی قفقاز می رفتند.]

سلطانزاده معتقد است از دهه ی ۸۰ قرن ۱۹ میلادی با توجه به ورود آرام اقتصاد ایران به اقتصاد جهانی، قیمت محصولات کشاورزی صادر شده بالا رفته در نتیجه نرخ بهره ی زمین افزایش می یابد. لذا سرمایه داری تجاری و نزول خواران به خرید زمین در روستاها روی آوردند. با این توضیحات بورژوازی تجاری و نزول خواران بازاری به "تیولداران" جدید تبدیل گردیدند. تنها یک دوره پس از انقلاب مشروطیت اعطای اراضی خالصه به افراد غیردولتی ممنوع گردید.

سلطانزاده به واگذاری املاک خالصه و موقوفه به اشراف و روحانیون اشاره می کند [از جمله کوه دیلمان و مناطق حومه ی ارومیه] که در این املاک دهقانان به طرز وحشیانه ای استثمار می گردند.

از طرف دیگر، نیاز به نقدینه گی برای تقویت قشون، خرید محموله های تجاری از اروپا، و نیز اداره ی کشور، هم راه با ریخت و پاش های رژیم قاجار، سبب تسریع فروش اراضی خالصه شد. ظرف ده سال اراضی بسیاری فروخته شد. ناصرالدین شاه که به مدت پنجاه سال سلطنت کرد، در اواخر حکومت خود فرمان داد که تمامی املاک خالصه، به جزء در اطراف پایتخت، فروخته شود. بررسی اقتصادی قرن نوزدهم توسط آوتیس سلطانزاده تئوریسین برجسته ی نخستین حزب کمونیست ایران، و دیگران، مویید این امر است که افزایش املاک خصوصی و تولید محصولات کالایی به نفع بازرگانان بزرگ یا **تجار** بود، اما زنده گی شمار عظیمی از تاجران خرده پا، پیشه وران، دهقانان و کارگران در رقابت با تجار بزرگ، بدتر شد. چنین شرایطی طبقه ی تاجران را به سرمایه گذاری در املاک خصوصی کشاند. با افزایش رقابت خارجی و استقرار شرکت های اروپایی در مراکز تجاری کشور،

تاجران به جست‌وجوی منابع جدید درآمدی رفتند و به اراضی مزروعی روی آوردند. عده‌ی زیادی از آن‌ها کلاً زمین‌دار شدند و تبدیل به فئودال گردیدند. در نتیجه تقاضای خارجی‌ان برای موادخام، و بازار پر سود تریاک که سیاست امپریالیستی انگلستان مبتکر آن بود، و سایر تولیدات کالایی، اقتصاد کشور را دگرگون کرد. اقتصاد ایران به صدور بیش‌تر موادخام متکی شد و تجارت مصنوعات داخلی به‌جزء فرش به دلیل شکست در رقابت به شدت کاهش یافت. ارزش زمین‌های کشاورزی بیش‌تر شد، و حکومت میل شدیدی به فروش اراضی خالصه به زمین‌داران بزرگ یعنی فئودال‌ها شد. فروش اراضی دولتی سبب استثمار و بیگاری بیش‌تر کشاورزان ایران و نیز کمبود مواد غذایی و ترقی قیمت‌ها انجامید. در این رقابت امپریالیستی به‌جزء چند تاجر بزرگ، نظیر محمد حسن امین‌الضرب، اکثر تاجران خرده‌پا، هم بازارهای خارجی و هم بازارهای داخلی را در برابر شرکت‌های روسی و بریتانیایی از دست دادند و به کارگزار و عملی‌های شرکت‌های اروپایی تبدیل شدند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۷-۳۸) نتیجه‌ی چنین سیاستی برای ایران این بود که در سال ۱۲۳۶/۱۸۵۷ در حدود ۲۷ درصد صادرات ایران را گندم، جو، پنبه، پشم و بافته‌های ابریشمی تشکیل می‌داد، اما در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ کار به جایی رسید که این اقلام فقط یک درصد صادرات ایران را تشکیل می‌داد. به این ترتیب، ایران که در دوره‌ی صفویه مرکز تجارت منطقه به‌شمار می‌رفت، در اواخر قرن نوزدهم این موقعیت را از دست داد و در حاشیه‌ی بازار جهانی سرمایه‌داری قرار گرفت. (پیشین: ۳۸) به‌طوری که در آغاز قرن بیستم، هم‌واره صادرکننده‌ی گندم و جو بود، برای نخستین‌بار این دو محصول را وارد کرد. زیرا سیاست امپریالیستی انگلستان سبب شده بود که در جنوب و غرب کشور کشت تریاک به جای کشت گندم و جو صورت بگیرد و این خود از علل عمده‌ی قحطی

مواد غذایی در ایران سال‌های ۱۲۵۰/۱۸۷۱ و ۱۲۵۱/۱۸۷۲ گردید. در جهت اثبات موضوع فوق دقت کنید که مجریان سیاست امپریالیستی انگلستان [جورج لوکاس مأمور انگلیس در بوشهر] در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ چنین نوشت: «چند سال پیش ۱۸۶۹-۱۲۴۸/۱۸۶۸-۱۲۴۷ سود تجارت تریاک^{۱۲} توجه ایرانیان را جلب کرد و تقریباً تمامی اراضی مناسب در یزد، اصفهان و نقاط دیگر به کشت خشخاش اختصاص یافت و کشت انواع غلات و محصولات دیگر متوقف شد... تلاش مردم برای کسب ثروت از راه زراعت و کشت یک قلم تجاری یعنی تریاک و غفلت آن‌ها در تامین ضروریات معیشت یعنی غلات، هم‌راه با خشک‌سالی و شرایط دیگر، به قحطی ۱۸۷۱-۱۲۵۱/۱۸۷۲-۱۲۵۰ منجر شد.» (پیشین: ۳۷-۳۸)

آوتیس سلطان‌زاده می‌نویسد: «ورود ایران به بازار جهانی، توسعه‌ی تجارت خارجی، و رواج مناسبات پولی و کالایی سبب تشدید استثمار توده‌های دهقان تا بالاترین درجه شده است. از سویی زمین‌داران بزرگ و کوچک به هر طریق ممکن به تصاحب اراضی دهقانی و مشاع پرداخته‌اند، و از سوی دیگر افزایش نیاز به منابع پولی، زمین‌داران را به وضع مالیات‌ها و عوارض سنگین‌تر بر اقتصاد دهقانان کشانده است. عمال حکومت شاه در این قضیه نیز مانند قضایای دیگر از خان‌ها و دعاوی آن‌ها حمایت کرده‌اند.»

سلطان‌زاده سپس اضافه می‌کند که روحانیون نیز از این روند منتفع می‌شدند زیرا: «بخشی از دهقانان برای حفظ موجودیت خود مجبور شده‌اند قسمتی از

۱۲ - انگلستان با یک تیر دو هدف را نشانه گرفته بود؛ آن‌ها با ایجاد انگیزه‌ی لازم، کشاورزان ایرانی را به کشت تریاک ترغیب نمودند، با این عمل هم چینی‌ها را معتاد می‌کردند و هم ایرانی‌ها را از کشت گندم که غذای استراتژیک بود، محروم کردند. تا هر دو کشور از منظر اقتصادی به خود وابسته نمایند.

سهم‌الارض خود را به مساجد تقدیم کنند تا خود را از تعدیات مالک یا ارباب حفظ کنند و از پرداخت مالیات‌های اضافی و کمرشکن خلاص شوند. این مقتضیات سبب گسترش مالکیت مساجد شد و این روند هنوز ادامه دارد.» در نتیجه، با وجود آن که در زمان نادرشاه بسیاری از اراضی مساجد مصادره شده و به تملک شاه در آمده بود، در نیمه‌ی قرن نوزدهم روحانیون زمین‌های وقفی بسیاری را در دست داشتند و هم‌چنان عواید سرشاری را از روستاها وصول می‌کردند.

قوانین گمرکی به نفع کالاهای وارداتی سبب بدتر شدن وضع پیشه‌وران گردید و این خود زمینه‌ی لازم برای جنبش‌های اعتراضی و حمایت از تولید کالاهای داخلی در صنایع پیشه‌وری و تجارت و بازار گردید. این اعتصاب‌ها در سال‌های ۱۲۸۴/۱۹۰۵ و ۱۲۸۵/۱۹۰۶ در گرفت.

در سال ۱۲۲۹/۱۸۵۰ جمعیت ایران حدود ۱۰ میلیون نفر بوده است که به قول سلطان‌زاده حدود ۸۰ درصد این جمعیت را دهقانان تشکیل می‌دادند. یعنی تولید خوداتکایی، پایه‌ی اقتصادی دهقانان را تشکیل می‌داد. علاوه بر این که آن‌ها کلیه‌ی نیازهای خود را تولید می‌کردند از فروش مازاد تولید خود، تغذیه‌ی ۲۰ درصد ساکنین شهر را نیز تامین می‌نمودند. و نیز به علت نبودن راه‌های ارتباطی بین روستاها و حتا در بین شهرها، اجبار به زیستن، ساکنین شهرها و روستاها را مجبور می‌کرد که از منظر اقتصادی روی پای خود به‌ایستند و به خود متکی باشند. «بیش‌تر این روستاها، قبایل و شهرها کاملاً" جدا افتاده و از نظر اقتصادی مستقل بودند و بخش عمده‌ی صنایع دستی و کالاهای کشاورزی را خودشان تولید و مصرف می‌کردند.» (برواندآبراهامیان: ۱۷: ۱۳۹۷) به‌طوری که این شیوه‌ی تولید خوداتکایی فتودالی تا قبل از اصلاحات ارضی ۱۹۶۲/۱۳۴۱ محمدرضاشاه در مناطق روستایی ایران حاکم بود. در خراسان پنبه، ابریشم، گندم، جو، در کرمانشاه دام‌پروری،

گندم، جو و در شیراز و اصفهان و بقیه نقاط ایران به همین تربیت کلیه‌ی نیازهای مادی خود را تولید و عملاً "خودکفا بودند." «زنان بلوچ به کارهای خانه، دوشیدن شیر، تهیه‌ی کره، پنیر، ماست، روغن، بافتن فرش، گلیم و کرباس می‌پرداختند. حتا روستاییان مرفه اطراف شهرهای بزرگ، بخش عمده‌ی مواد غذایی را خودشان تهیه می‌کردند و از بازارهای محلی فقط مقدار ناچیزی نمک، فلفل، تنباکو و لوازم خانه می‌خریدند. آرتور کونولی از کمپانی هند شرقی نیز در دهه‌ی ۱۸۳۰/۱۲۱۰ می‌نویسد که ترکمن‌های گرگان لباس‌های‌شان را خودشان تولید می‌کردند و فقط مقدار ناچیزی کالای لوکس مانند ادویه، شکر و تنباکو می‌خریدند.» (پیشین: ۱۸) اقتصاد خوداتکایی مانعی بر سر رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. مثلاً

گسترش خطوط راه آهن و کشتی‌رانی و راه‌های شوسه و اسفالت‌ه از منظر سرمایه‌ زمانی قابل توجیه و سودآور است که تجارت و بازرگانی از رونق زیادی برخوردار باشد. کشیدن خط آهن جنوب به شمال توسط انگلیسی‌ها نه از منظری اقتصادی بل که از منظری نظامی بود که هدف از آن انتقال نیروی‌های نظامی انگلستان از جنوب به شمال بود. «آرتور آرنولد، از سرمایه‌گذاران انگلیسی، که چشم‌انداز و وضعیت احداث راه آهن را بررسی می‌کرد، متوجه شد که حجم تجارت بسیار کم‌تر از آن است که سودآوری چنین طرح‌هایی را تضمین کند» (پیشین: ۱۹)

حاصل تولیدات کشاورزی دهقانان عصر قاجار هم‌واره مورد تعرض و چپاول قدرت‌مندان و دولتی‌یان قرار می‌گرفت. «در ایران، مرفه‌ترین روستاها آن‌هایی است که در دره‌ای پرت یا محلی دور از جاده‌های اصلی واقع شده است. روستاییان از جاده‌های اصلی فاصله می‌گیرند، زیرا دولت مردان معمولاً کالاهای آن‌ها را بدون پرداخت هیچ نوع ما به‌ازایی می‌ستانند. به‌طوری که نواحی گسترده‌ای از زمین‌های حاصل‌خیز به علت نزدیکی به جاده‌های اصلی بایر مانده

است، زیرا با وجود گماشته‌گان شرور دولتی و دزدی قبایل، فرد کشاورزی که این زمین‌ها را کشت کند کم‌ترین امنیتی نخواهد داشت.» (پیشین: ۲۰)

زین‌العابدین مراغه‌ای [فوت ۱۹۰۴ برابر ۱۲۸۲ خورشیدی] از گردهای فتودال شمال ساوجبلاغ بوده است که بعداً "شغل بازرگانی را انتخاب و مقیم مصر می‌شود. قبل از انقلاب مشروطیت، جهت سیر و سیاحت و به قول خودش «حب وطن»، از طریق اسکندریه - استانبول [یا کشتی]، تفلیس - یاکو [یا قطار]، انزلی - ساری - عشق‌آباد [یا کشتی]، وارد ایران می‌شود و از طریق مشهد - شاهرود [داخل ایران همه با اسب]، تهران، قزوین، آذربایجان، جلفا، از ایران خارج و وارد ایروان پایتخت ارمنستان می‌شود. او در این سیاحت نامه در هر شهری که وارد می‌شود، آنچه را که از زنده‌گی مردم می‌بینید، یادداشت برداری می‌کند. و به قول خودش ممالک خارجه به فراوانی گشته است، بدون این که سیاست‌های امپریالیستی و استعماری کشورهای سرمایه‌داری را مد نظر داشته باشد، از زاویه‌ی منافع طبقاتی خود [بازرگان] به زنده‌گی مردم و واکنش نشان می‌دهد. بسیاری از واقعیت‌های زنده‌گی مردم را شرح، و تصویر تقریباً "روشنی از وضع اجتماعی اقتصادی ایران در آخرین دهه‌ی قرن نوزدهم، ارائه می‌دهد. به‌طوری که فقر، جهل، بی‌سوادی، دزدی، سرگردنه‌گیری رسمی و غیررسمی، رشوه‌گیری از مقام سلطنت تا نوکرها و فراش‌باشی‌ها، عدم وجود تولیدات صنعتی، راه‌های شوسه، حمل و نقل و صدها مورد دیگر در آن به خوبی به تصویر کشیده می‌شود. کتاب در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در حدود سال ۱۲۷۴/۱۸۹۵ منتشر می‌گردد. نقل قول‌هایی از این کتاب را با هم می‌خوانیم:

تهران: «در تمام تهران یک کمپانی و شراکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته، با این که چند تن صاحب سرمایه‌ی کافی هم هستند ولی به هم‌دیگر امنیت ندارند. حتا در معاملات نیز با هم‌دیگر خیلی با احتیاط حرکت

می‌کنند و همه در آن خیال است که به دیگری پای بزند. اصناف و کسبه هم در قیل و قال پول سیاه: امروز هفتاد شاهی یک قران فردا هشتاد شاهی یک قران. فقرا در فکر تدارک نان: امروز یک من دو قران فردا یک من سه قران. سفرای دو دولت بزرگ همسایه [روسیه و عثمانی] نیز در پی ترویج مقاصد پولتیکی خودشان.» (زین‌العابدین مراغه‌ای: سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ: ۱۱۵)

شاه‌رود: «یوسف‌عمو گفت بهتر آن است که به یکی از مکتب‌ها و یا مدرسه‌ی این شهر رفته، وضع آن‌ها را تماشا کنیم. این مکتب سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد. یک‌صد نفر اطفال در آن‌جا بودند. برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نمد پاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه گلیمی برای تعلیم نشسته و معلم‌شان پیرمردی معمم بود. داخل مکتب شده سلام کردیم. معلم از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید، ما هم به گوشه‌ای نشستیم. آخوند پرسید چه فرمایشی دارید؟ ... گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید. گفت بلی، چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده‌اند. پرسیدم اطفال چه می‌خوانند؟ گفت بعضی الفبا، برخی جزوعم، جمعی قرآن. بزرگان که در این صف نشسته‌اند گلستان و بوستان و حافظ و همه چیز. گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی به درس دارد. گفت یعنی چه، حافظ شیرازی دخل به درس ندارد؟ گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خواننده‌گان کم‌تر کسی معنی آن را می‌فهمد. گفت در مملکت شما چه درس می‌دهند؟ گفتم شما باید به اطفال از جغرافی و هندسه نیز درس بدهید. گفت هندسه کدام است؟ گفتم حساب نیکو می‌دانید؟ زمین را می‌توانید معلوم کنید؟ گفت می‌دانم. به اطفال حساب دینار یاد می‌دهم، خود نیز هندسه را می‌دانم، ولی به اطفال درس نمی‌دهم. گفتم از جمع و تقسیم که نخستین مرحله‌ی حساب است چیزی بنویسید، بینم. گفت چه بنویسم؟ گفتم

بنویسید یک‌هزار و دویست و سی و چهار. بدین شکل نوشت: ۱۰۰۰۲۰۰۳۰۴ گفتم جناب آخوند این ارقام از میلیارد گذشت. باری خواستم از اطفال نیز چیزی به پرسم، ملاحظه کردم بیش تر مایه‌ی اوقات تلخی خواهد شد، صرف نظر نمودم.» (پیشین: ۴۵)

[کالسکه‌ای که در آن خانمی نشسته و از خیابان عبور می‌کند، مردم دو طرف خیابان در این هنگام باید رو به دیوار باشند تا به خانم نگاه نکنند. فرد هم‌راه زین‌العابدین مراغه‌ای اعمال را به درستی انجام نمی‌دهد:] «من هم رو به دیوار ایستاده بودم یک وقت دیدم که بزَن بزَن است. بیچاره هی داد می‌زند بابا چرا می‌زنید؟ تقصیر من چیست؟ گفتم این بیچاره را چرا می‌زنید؟ گفتند این پدرسوخته به شاه‌زاده خانم بی ادبی کرده. من با خود اندیشه کردم که چه کنم؟ بنای عجز و لابه گذاشتم که باباجان این مرد غریب از اوضاع مملکت شما بی‌خبر است. دیدم به جایی نمی‌رسد. یک دفعه به خاطر آمد که در این گونه موارد بنا به عادات زشت این مملکت‌ها پول حلال همه‌ی مشکلات است. یواشکی پنج قران در آوردم، به محض دیدن پول اختیار از دست‌شان رفت. چون موم نرم شدند و آن مبلغ را از دستم گرفته، در رفتند. ما هم خلاص شدیم.» (پیشین: ۱۱۹)

قزوین: «از در و دیوار شهر غم و غصه می‌بارد. مردمانش از حیات انسانی بی‌خبر، بس که در عروق و اعصاب‌شان جا کرده که از وضع زمان به کلی غافل و از هرگونه عوالم مدنیت زایل‌اند.» (پیشین: ۱۲۵)

اردبیل: «تجارت این شهر نیز به سبب بندر آستارا که قریب به دریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست. بسیاری از امتعه و محصولات ممالک روس از این شهر به آذربایجان می‌گذرد لهذا کاروان‌سراهای معتبر و خوب هست اما تجار معتبر و کومپانی و شراکت‌های سودمند به حال مملکت و تجارت ابداً نیست. در ولایت اهالی مشغول ملابازی است.» (پیشین: ۱۳۵-۱۲۹)

مراغه: «عازم شهر مراغه شدیم. به در خانه‌ی یکی از دهاتیان آمده، منزل خواستیم. در سکوی طویله‌ی منزل نشان دادند. گفتم در این جا با حیوانات زیستن مشکل است، یک اتاق به ما بدهید پول کرایه هرچه بخواهید می‌دهیم. گفت غیر از این جایی نداریم. ناچار در آن جا منزل کردیم. جلودار در آفتابه قدری آب جوشانید، چایی درست کرده خوردیم. ... برف تا صبح بارید. ... راه‌ها همه بسته بود. ... به امید گشایش هوا چهارده روز تمام در آن سکوی طویله با حیوانات هم منزل بودیم. ... خودمان را به بالای تپه‌ی الله‌اکبر رسانیدیم. از آن جا شهر مراغه نمایان است. از بالا سرازیر شدیم. دیدم پنج شش نفر در راه نشسته گدایی می‌کنند، ولی چشم‌ها و دهان‌شان همه کج و معوج و دماغ و لب‌هایشان ریخته، به طوری که پناه بر خدا آدمی نمی‌تواند به روی‌شان نگاه کند. پرسیدم اینان چه کسانی و در این جا چه می‌کنند؟ گفت به ناخوشی جذام گرفتارند. در هر جا از مساکن خودشان به جهت این که ناخوشی به دیگران سرایت نکند رانده در این جا سکنا داده‌اند. اشاره به دامنه تپه کرد. مختصر دهکده دیدم. گفت تمامی سکنه‌ی این جا جذامی هستند. در میان‌شان مردمان توانگر و صاحب املاک نیز می‌باشند. آنان که فقیرند همه روزه به نوبت پنج شش نفر در این جا نشسته از مسافریں صدقه می‌طلبند. گذران‌شان از این ممر است. مراغه نخستین شهر حاصل‌خیز آذربایجان است. انواع انگور و میوه‌های سر درختی دارد همه ساله مبالغ گزاف خشک‌بار از آن جا به خارج می‌رود ... ولی افسوس که اهالی تاکنون در پرورش باغات و گرفتن محصول تزئید حاصلات قدمی راه ترقی نه‌پیموده‌اند. به هر نحو که از نیاکان خودشان دیده‌اند همان است. از فن زراعت به کلی بی‌خبرند.» (پیشین: ۱۳۵-۱۳۸-۱۴۳)

[گروهی از نیروی‌های دولتی از تبریز مرخص و به طرف مراغه می‌روند:] «این سربازان هر دسته‌ی ده دوازده لوله تفنگ را به یک الاغی بار کرده در نهایت

بی‌نظمی می‌آمدند، و از دو طرف دسته به دسته و جوقه به جوقه به باغات مردم ریخته جوال جوال، دامن دامن انگور چیده می‌آوردند. صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز به حیرت در آنان می‌نگریستند و احدی را مجال نبود که به پرسند این چون و آن چرا؟» (پیشین: ۱۴۷)

ارومیه: «مردمان این شهر از شدت جهالت و کوتاهی نظر به جز از خودپرستی و خودآرایی کاری ندارند. ... از توسیع دایره‌ی تجارت و تزئید ثروت عمومی، که منوط به احداث کمپانی‌ها و اتفاق در کارهای بزرگ است بالمره غافل و بی‌خبرند. ... از وضع حالیه و فنون و مقتضیات زمان ابداً آگاهی ندارند. از لذایذ تحصیل علوم و فنون متداوله که غذای روح است به کلی بی‌بهره‌اند.» (پیشین: ۱۵۸)

تبریز: «در ورود به تبریز ... دکاکین همه بسته‌اند ... چه حادثه‌ای اتفاق افتاده که دکان‌ها بسته. ... خانه‌ی حاکم مملکت را اهالی غارت کردند، اما خودش گریخت. تاکنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدم که حاکم شهر خانه‌ی اهالی را می‌چاپیدند، حالا چه‌طور شده است که اهالی خانه آنان را می‌چاپند؟» (پیشین: ۱۵۹)

«گفت آقا جان این جا تبریز است، هر چه خواهند می‌کنند. گفتم من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه‌ی حاکم را غارت کند. گفت در تبریز آن چه به خیال کسی نمی‌آید می‌کنند.» (پیشین: ۱۶۰)

در این شهر تجارت عمده‌ای هست و مردم هم به تجارت مایلند ولی چه سود که همه‌ی امتعه‌ی خارجه است. از امتعه‌ی داخلیه نشانی دیده نمی‌شد مگر در بعضی جاهای گوشه و کنار، که آن هم عبارت بود از تنباکو و حنا و چیت همدان و چادر شب یزد و کرباس نایین بود. آن وقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان به قوت علم همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون می‌کشند. در این شهر هیچ کمپانی و شرکت‌های بزرگ نیست.» (پیشین: ۱۶۱)

«پول سیاه و تفاوت همه روزه‌ی آن است که کسبه و فقرای ملت را بالمره از پای در

انداخته، همه را خانه خراب نموده. گذشته از آن، پول نقره را هم امروز می‌بینی چهارتومان و نیمش یک لیره است و فردا پنج تومانش یک لیره، معرکه است. ضرر و خسارتی را که از این روی بی‌چاره تجار می‌کشند به حساب نمی‌آید. خصوصاً کسانی که با استانبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیش‌تر طرف خسارت‌اند. یک تن اصفهانی [حاجی امین‌الضرب] همه‌ی ایران را زیر و زبر نمود.» (بیشین: ۱۶۲) «آیا رواست و سزاوار است در این شهر بزرگ که دارالسلطنه‌اش می‌نامند یک بیمارخانه نباشد؟» (بیشین: ۱۶۶) «از امتعه و محصولات داخله نشانی در آن‌ها دیده نمی‌شود، مگر نامی از گندم شنیده می‌شود که آن را نیز حضرات آقایان به انبارهای تاریک ریخته به رویش هفت قفل زده کلید آن‌ها را به رودخانه ارس انداخته‌اند و به فقرا می‌گویند قیمت هر یک من آن چهل مثقال خون جگر است، با پول نمی‌دهیم. فقرا هرچه داد می‌زنند که آقایان خون در دل و جگر ما نمانده این جسم که می‌بینید خالی و خشک از روح و خون است، به جایی نمی‌رسد. زنده‌اند ولی مرده، مرده‌اند ولی زنده.» (بیشین: ۱۷۲)

مروند: «گفت یک ماه است بلای آبله از آسمان به زمین این شهر نازل گشته. گفتم مگر آبله کوبی نکرده بودید؟ گفت ای بابا، چه آبله کوبی. این‌ها همه قول فرنگان است. مشیت الهی بدین تعلق گرفته بود! تا دیروز شش‌صد نفر به خاک سپرده شده است. زیاده بر یک‌صد طفل نیز کور و معیوب و علیل شده‌اند. گفتم خون آن‌ها به گردن کسانی است که در این اعتقاد هستند که آبله کوبی قول فرنگ است. این جهالت تا به کی؟ این‌ها چه حرف است.» (بیشین: ۱۷۷)

در طول تاریخ، نان جزء غذای اصلی ایرانیان بوده است. روی همین دلیل هم وسیله‌ای بوده است برای چپاول، غارت و تحت فشار قراردادن مردم. در عصر قاجاریه حکایت‌های فراوانی در مورد نان پیش آمده است. «یکی از گرفتاری‌های

زمان خود کامه‌گی انبارداری بوده که همیشه ديه دارانی گندم و جو را نفروختندی تا نان کمیاب و گران شدی، و آن‌گاه به بهای بیش‌تر فروختندی. این کار، در سال‌های پیش از مشروطه در آذربایجان رواج بسیار یافته بوده و بیش‌تر ديه داران از ملایان و اعیان‌ها و بازرگانان به آن می‌پرداختند، و دولت که می‌بایست جلو گیرد، نمی‌گرفت. زیرا خود محمدعلی میرزا ديه می‌داشت و او نیز از گرانی غله بهره‌مند می‌گردید. در نتیجه‌ی این، نان همیشه کمیاب و جلو‌نوائی‌ها پر از انبوه زن و مرد بودی، که فریاد و هیاهوی آنان از دور شنیده شدی. این یک گرفتاری برای مردم کم‌چیز شده بود و چند بار آشوبی پدید آورد که یکی از آن‌ها آشوب خونین مرداد سال ۱۲۷۷ خورشیدی و تاراج خانه‌های نظام‌العلما و علاءالملک و دیگران بود.»

حتا «در سال‌هایی که از آسمان باریده و از زمین روئیده و غله به فراوانی به دست آمده بود، [باز هم] مردم می‌بایست نان را با رنج و اندوه به دست آورند. زنان بچه‌های خود را در خانه گذارده برای گرفتن نان چهار و پنج ساعت در جلو دکان به‌ایستند. مردان کارگر تا شام کوشیده و پولی به دست آورده و از نیافتن نان تهیدست به خانه باز گردند. نانوائی‌ها در بازار بیش از همه برای کم‌چیزان و بی‌نویان بودی، [دارنده‌گان در خانه خود نان می‌پختند.] و آنان هم با این رنج و سختی دچار می‌بودند.»

«نانوائان از یک‌سو بهای نان را بالا برده گران می‌فروختند، و از یک‌سو نان را ناپخته بیرون آورده و جز آرد چیزهای دیگر به آن می‌آمیختند، و پس از همه به جای یک من، سه چارک بل که کم‌تر می‌دادند. نانوائان آشکار گفتندی: یک من ما سه چارک است مردم بدانید. [انجمن ایالتی تبریز در هنگام حاکمیت خود مسئله‌ی وزن نان را حل کرد.]... روی هم رفته [مردم] به اندیشه‌ی زنده‌گانی نزدیک‌تر می‌گردیدند و کم‌کم این در می‌یافتند که خود باید به چاره کوشند.»

«از ملایان نخست امام جمعه، و سپس مجتهد با انبارداری شناخته می‌بودند. مجتهد خود بی‌زاری نمودی و گناه را به گردن پسرش حاجی میرزا مسعود انداختی. ولی امام جمعه به این پرده‌کشی هم نیاز ندیدی.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۱۸۶)

«در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در خراسان ملخ‌خواری شده و کشت‌ها بار نداده بود مردم به شاه نامه نوشته و دادخواهی کردند و شاه گفت کسی برای بازرسی فرستاده شود. ولی عین‌الدوله گوش نداد و آصف‌الدوله [حاکم خراسان] و کارکنان او فشار آورده مالیات خواستند و مردم ناگزیر شده دختران خود را فروختند که ترکمان‌ها خریدند. ایرانیان مقیم عشق‌آباد تلگرامی به مجلس فرستاده بودند بدین‌سان: ما به چشم خود دیدیم که اطفال قوچانی‌ها را در عشق‌آباد مثل گوسفند و سایر حیوانات به ترکمانان می‌فروختند و کسی نبود دادرسی نماید» (پیشین: ۲۶۵)

«ولی ظاهراً این مساله تا زمانی که قدرت در دست ملاکان است تغییری نخواهد یافت. تنها انقلاب پیروزمند، تنها نابودی فئودال‌ها به رعیت ایرانی این امکان را خواهد داد که ولو اگر تا حدی هم شده شرایط جهنمی زنده‌گی مشقت بار خود را بهتر سازند و یوغ اسارت چند صد ساله را دور افکنند. ولی مصیبت رعیت ایرانی تنها در این نیست که ملاکان و روحانیون، عمال شاه و ماموران دولت، ارتش و صدها هزار مفت‌خور دیگر سوار بر گرده‌اش از قبل او نان می‌خورند. افزون بر این او در معرض استثمار سرمایه‌داران خارجی قرار دارد. اگر انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی موجب پیدایش صنایع ملی شده و به دهقانان این امکان را داد تا نیروی کار خود را در تولید به کار گیرند، در ایران برعکس این انکشاف نه تنها مانع بزرگی در راه رشد صنایع داخلی گردید، بل که جریان فقر عمومی پیشه‌وران را هم سریع‌تر ساخت و آنان را به عنوان نیروی کار ارزان به خارج از کشور راند.» (سلطان‌زاده: اسناد تاریخی جلد چهارم: ۸۲-۸۳) تحلیل

سلطان‌زاده از جامعه‌ی ایران، وضعیت صنعت و موقعیت کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر کشور متکی بر آمار، ارقام و تحقیقات مشخص کادرهای حزبی از جمله خود اوست. تحلیلی که امروز با داده‌های بی‌شمار تاریخی هم‌خوانی دارد. او در مقاله‌ی «وضع اقتصادی در ایران و حزب کمونیست ایران» مندرج در نشریه «بولتن کمونیست» ژوئیه ۱۹۲۱/تیر ۱۳۰۰، که با نام «ایران» چاپ شد. در مورد اقتصاد ایران و موقعیت پرولتاریای ایرانی چنین می‌نویسد: «به علت عقب افتاده‌گی اقتصادی، نیروی کارگری در ایران بسیار ضعیف است. این امر به ویژه در ایالات شمالی صادق است، که در آن‌ها گاه و بی‌گاه به کارخانه‌ها یا کارگاه‌های تولیدی برخورد می‌کنیم که بیش‌تر از ۱۵ تا ۵۰ نفر کارگر ندارند. در جنوب وضعیت بهتر است. در موسسات نفتی جنوب که در دست تراست^{۱۳} انگلیسی - ایرانی است، دویست و پنجاه هزار کارگر در هفت، هشت گروه اصلی از جمله مناطق مسجدسلیمان، شوشتر، خرمشهر و غیره به کار اشتغال دارند. در این اوضاع و احوال روشن است که حزب کمونیست ایران نمی‌تواند به حزبی توده‌ای بدل گردد و در این جهت کوششی هم نمی‌کند. حزب سعی دارد آگاه‌ترین عناصر را از میان طبقه‌ی کارگر و کارگران صنعتی به خود جلب کند. آنان را تحت اصول پرچم بین‌الملل کمونیست، متشکل سازد و تربیت کند و به موازات آن در شهرها سندیکاها و در روستاها اتحادیه‌های زحمت‌کشان را به وجود آورد.» (پیشین: ۶۱-۶۲) پرداختن سلطان‌زاده به جنبش کارگری و بسترهای مادی‌اش معرفی‌کننده‌ی دلایل عدم انکشاف [توسعه و تکامل] اقتصاد سرمایه‌داری ایران نیز محسوب

۱۳ - تراست شکلی از اتحادیه‌ی بین‌بنگاه‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری در سطح ملی یا بین‌المللی است. اعضای این اتحادیه از خود هیچ استقلالی ندارند و تابع قوانین تراست هستند. اعضا یعنی شرکت‌ها در حقیقت تنها سهام‌دار می‌شوند.

می‌شود. او در کتاب موسوم به «ایران معاصر» در بخش نظام اقتصادی منتشر شده در ۲۱ ژوئیه ۳۰/۱۹۲۱ تیر ۱۳۰۰، پنج عامل را دلیل عدم انکشاف اقتصادی کشور می‌شمارد:

۱. عدم توانایی رقابت کالاهای ایرانی با کالاهای خارجی، ۲. وضعیت بد راه‌های ایران و تاثیر آن بر قیمت کالاها [از جمله گندم و جو]، ۳. اثرات زیان بار جنگ جهانی اول بر صادرات کالا، ۴. بحران اقتصادی سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ که به کسر بودجه منتهی گردید. ۵. وابسته‌گی شدید مالی به انگلستان و روسیه تزاری به دلیل اخذ وام‌های سنگین [که آخرین آن را گرفتن پانصد هزار روبل طلا در سال ۱۹۲۱ از انگلستان ذکر می‌نماید]. سلطان‌زاده در مورد عامل شماره‌ی ۵ به مقالات و جزوات مختلف تکیه می‌کند و عامل خارجی را در عدم انکشاف مهم و اساسی می‌داند.

طبق بررسی‌های سلطان‌زاده در کتابی تحت عنوان «ایران در مبارزه برای استقلال» بیان می‌دارد که اقتصاد ایران در طول سال‌های ۱۲۸۰/۱۹۰۰ تا ۱۳۰۷/۱۹۲۸، تامین‌کننده‌ی موادخام امپریالیسم انگلیس و روس بوده است. پنبه، نفت، قالی، خشک‌بار، پشم، و برنج صادر می‌شده و پارچه‌های نخی، اتومبیل، رنگ، مشروبات الکلی، شیشه، کبریت و قند و شکر^{۱۴} و ... از انگلیس و روس وارد

۱۴ - ژوزف رابینو نخستین رئیس بانک شاهنشاهی ایران [۲۳ آوریل ۱۹۰۱]: «مشاهده می‌کنیم که قند و شکر از کارخانه‌های کیف، و نفت از باکو وارد می‌شود و درعین حال برای پرداختن بهای آن‌ها پنبه، برنج، پشم و خشک‌بار به روسیه صادر می‌شود. پارچه‌های پنبه‌ای انگلیس به ایران می‌رسد و بعد قالی‌های ایرانی از سلطان‌آباد از طریق استانبول به لندن یا تریاک از شیراز به هنگ‌کنگ صادر می‌شود. عوارضی که در ایران وضع می‌شود بر اساس قرارداد ترکمانچای ۱۲۰۷/۱۸۲۸ است که بر واردات و صادرات ۵ درصد ارزش آن‌ها عوارض اعمال می‌شود. در تجارت با ترکیه ولی یک قرار جداگانه‌ی عوارض صادرات را ۲ درصد و عوارض واردات را ۶

می شده است. انعقاد قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ توسط مزدور انگلیس به نام وثوق الدوله با دولت انگلستان در حقیقت گسترش و تحکیم این رابطه‌ی صرف، مصرف کالاهای انگلیسی و عقب نگاه داشتن ایران از منظر رشد صنعت و تکنولوژی روز بوده است. به قول سلطانزاده «انگلستان به خوبی می دانست تا زمانی که حکومت ایران در دست الیگارشی مالک_فئودال است، دیر یا زود می تواند با آن سازش کند.» هر چند که قرارداد ۱۹۱۹ بر اثر فشار جنبش انقلابی نتوانست به سرانجام خود برسد. سلطانزاده معتقد بود که رضاخان توانسته بود در شعار و در حرف عده‌ای را مجذوب خود ساخته از خود چهره‌ای ضد اشرافی و هم چنین مترقی بسازد. پس از آن از نظر اقتصادی ثابت می کند که حکومت رضاشاه در حقیقت ادامه دهنده‌ی برنامه‌ی مدون سرمایه‌داری انگلستان در جهت عقب‌نگه داشتن اقتصادی و تبدیل آن به یک بازار مصرفی برای کالاهای انگلیسی در ایران است. سلطانزاده معتقد بود که رضاشاه یک فئودال نوظهور است که در انباشت سرمایه در بخش کشاورزی تاثیر فراوان داشته است. او ضمن ارجاع به جلد‌های اول و سوم کتاب «سرمایه» کارل مارکس ثابت می کند: «زمانی که سرمایه‌ی ربایی در جامعه قدرت داشته باشد اشکال دیگر سرمایه و حتا ماقبل سرمایه‌داری از بین می رود اما سرمایه‌ی ربایی حیات یافته و قوی تر می شود از طرفی وقتی سرمایه‌ی تجاری به بخش کشاورزی [بخوانید زمین داری] ریخته شود نشان از عقب مانده گی اقتصاد

درصد قرارداد است ولی برای تنباکو و نمک میزان عوارض ۷۵ درصد تعیین شده است. اما هرگز عوارضی که وضع می شود به دست دولت نمی رسد و درآمد دولت به طور متوسط ۲ تا ۳ درصد است. درآمد ناشی از اجاره داری در دو سال گذشته بیش از ۲۲۰۰۰۰ پوند نبود ولی در سال گذشته که این نظام تغییر کرد درآمد ۳۰۰۰۰۰ پوند بود و امسال هم احتمالاً درآمد دولت بیش تر خواهد شد. سوء استفاده از این نظام به حدی است که کوچک ترین کوشش برای اصلاح آن پی آمدهای قابل توجهی خواهد داشت.»

است. چرا که مارکس معتقد است که سرمایه زمانی شکل پیشرفته‌تر یا [نسبت به دیگر اشکال‌اش] متریقی‌تر دارد که در بخش صنعتی سرمایه‌گذاری شود. یعنی انباشت سرمایه در این بخش صورت پذیرد. او با اشاره به خصلت زمین‌خواری رضاشاه و مصادره‌ی زمین‌های بزرگ [محمودولی‌خان تنکابنی] یا خرید ارزان املاک اشراف قاجاری [از جمله عین‌الدوله، نصرالله میرزا و...] نشان می‌دهد او نه تنها متریقی نیست بل که حتا نقش یک بورژوا را بر عهده ندارد:

«من قبلاً» به این مساله که در ایران سرمایه‌های انباشته شده بسیار کم‌اند اشاره کردم. اما علت آن چیست؟ ترازنامه‌ی تجاری ایران از سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰/۱۲۹۹ یعنی برای مدت ۲۰ سال منفی و بدهکار بود که مقدار آن ۵۰۰ میلیون روبل بوده است. بخشی از این کسری به وسیله‌ی صدور زیاد نیروی کار جبران می‌گشت. کاملاً واضح است که، با چنین وضعی، امکان نداشت که شرایط انباشت سرمایه و توسعه‌ی صنایع در ایران به وجود آید، به طوری که بتواند پایه‌ی انکشاف اقتصاد آتی ایران گردد. بنابراین کودتای رضاخانی هیچ وجه مشترکی با انکشاف سرمایه‌داری در ایران نداشته است. بر عکس کودتای رضاخان به طور عینی، ارتجاع و اشرافیت زمین‌دار را از مرگ کامل نجات داد. زیرا تمام این سیستم در زمان سلسله‌ی قاجار به مرحله‌ای رسیده بود که با کوچک‌ترین فشار توده‌های مردم در هم می‌ریخت.» (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی: ۴۵-۴۶)

۲. تاثیر اندیشه بورژوایی

لیبرالیسم غربی از دو طریق به ایران منتقل گردید: یکی از طریق واردات کالاهای کارخانه‌ای [صنعتی] کشورهای غربی که هم‌راه خود فرهنگ بورژوایی هم منتقل می‌شد و دیگر انتقال نهادهای نوین آموزشی، تربیتی، دانش‌گاهی و به

طور کلی فرهنگ بورژوازی که مبلغ «برابری، آزادی و برادری» توسط روشن فکران و معدود سرمایه داران تاجر ایرانی که با اروپا در رفت و آمد بودند، زمینه‌ی لازم ذهنی را برای انقلاب مشروطه که خواستار دگرگونی اجتماعی در ایران بود را فراهم آورد. اما باید دانست که تاثیر فرهنگ بورژوازی بر لیبرال‌ها و سرمایه دارهای ایرانی کاملاً برعکس آنچه بوده که در غرب روی داده بود. «با وجودی که دست آوردهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بورژوازی غرب در مسیر انقلاب علیه فئودالیسم بسیار ارزشمند بوده و با وجودی که برای یک دوره‌ی طولانی این بورژوازی پرچم‌دار ترقی خواهی بوده اما نطفه‌ی طبقه‌ی بورژوازی ایران به «حرام»ترین شکل ممکن بسته شده و این طبقه از همان روز نخست تولد خود کم‌ترین بهره‌ی از خصلت‌های انقلابی و موقی بورژوازی غرب نداشته است.» (محمد قراگوزلو: صاحب‌شناسنامه ۶۷۸: ۲۶۴)

آبراهامیان می‌نویسد: «تاثیر و نفوذ غرب از سال ۱۱۷۹/۱۸۰۰ با فشار روس و سپس انگلیس آغاز شد. روس‌ها که به سلاح‌های جدید مجهز بودند با عبور از آسیای مرکزی و قفقاز، نیروی‌های متفرق قبیله‌ای ایران را به آسانی شکست دادند و معاهده‌های خفت‌بار گلستان در ۱۱۹۲/۱۸۱۳، معاهده ترکمان‌چای در ۱۸۲۸/۱۲۰۷ را به فتحعلی‌شاه تحمیل کردند. انگلستان نیز که می‌خواست از روس‌ها عقب‌نماند و از افغانستان، به‌عنوان منطقه‌ای حایل در برابر تزارها و پادشاهان قاجار استفاده کند، نواحی جنوبی ایران را اشغال کرد و قرارداد پاریس را به شاه قبولاند. شاهان قاجار در نتیجه‌ی این قراردادها، تبریز و نواحی جنوبی را باز پس گرفتند و جامعه‌ی بین‌الملل آن‌ها را حاکمان قانونی و مشروع ایران شناخت؛ اما در مقابل، گرجستان و ارمنستان و حق‌کشتی‌رانی در دریای خزر را از دست دادند، از همه‌ی ادعاهای خود نسبت به افغانستان چشم پوشیدند، گرامتی به مبلغ ۳۰۰۰۰۰۰۰ پوند به

تزار پرداختند و مهم‌تر از همه این که رشته‌ای از امتیازات تجاری را به روسیه و انگلیس واگذار کردند. با این گونه امتیازات، دو قدرت توانستند هر جا که به‌خواهند مراکز کنسولی و تجاری دایر کنند و تجار خود را از مشکلاتی مانند پرداخت‌های زیاد گمرکی، تعرفه‌های داخلی، محدودیت‌های مسافرت داخلی و قضاوت دادگاه‌های شرعی آسوده کنند.»

«این معاهدات دیپلماتیک آغازگر نفوذ اقتصادی در ایران بود و با همین هدف بسته شده بود. در سده‌ی نوزدهم، حجم کلی تجارت خارجی حدود هشت برابر افزایش یافت. از سال ۱۸۳۰/۱۲۰۹ تا ۱۹۰۰/۱۲۷۹، میزان واردات به ویژه منسوجات انبوه کارخانه‌های محصولات فلزی، شیشه، شکر، چای و ادویه از ۲۰۰۰۰۰۰ پوند به بیش از ۵۰۰۰۰۰۰ پوند رسید. در همین دوره، میزان صادرات بیش‌تر پنبه‌ی خام، ابریشم، گندم، برنج، تنباکو، پوست و فرش، تقریباً از ۲۰۰۰۰۰۰ پوند به ۳۸۰۰۰۰۰ پوند رسید. با این که در آغاز سده‌ی نوزدهم، ایران از اقتصاد جهانی کاملاً برکنار و جدا بود، در پایان سده کاملاً در مسیر ادغام در شبکه‌ی اروپایی تجارت بین‌المللی قرار گرفته بود.»

«به این ترتیب، شکست‌های نظامی به امتیازات دیپلماتیک منجر شد، امتیازات دیپلماتیک، امتیازات تجاری را به دنبال آورد، امتیازات تجاری راه‌های نفوذ اقتصادی را هموار ساخت و نفوذ اقتصادی نیز صنایع سنتی را تضعیف کرد و در نتیجه آشفته‌گی‌های اجتماعی شدیدی پدید آمد.» (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۶۶-۶۷)

فعالیت‌های فرمیستی و غرب‌گرایانه‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار از بالا به پایین از طریق عباس میرزا و میرزا تقی خان امیرکبیر نتوانست اشرافیت فئودالی را وادار به عقب‌نشینی نماید و دریچه‌ای برای بورژوازی خودی باز نماید. تا بتوانند از مبارزات انقلابی مردم که در حال گسترش بود، جلوگیری نمایند.

۳. تاثیر انقلاب ۱۹۰۵^{۱۵}

انقلاب سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ در روسیه که انقلابی بورژوا دموکراتیک بود، ایران را نیز تکان داد. این انقلاب که ترکش‌های آن تا سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷ در روسیه ادامه داشت، مبارزه با استبداد تزاری و تلاش برای اصلاحات اقتصادی و گسترش مناسبات دموکراتیک را هدف خود قرار داده بود. می‌توان گفت که انقلاب سال ۱۹۰۵ در روسیه تکانه‌ی نیرومندی در ایران ایجاد کرد و بر حوادث انقلاب مشروطه تاثیر انکارناپذیری گذاشت.

سرمایه‌داری جهانی و انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، به طور قطع مردم آسیا را بیدار کردند. صدها میلیون از مردمی که در رخوت قرون وسطایی میخ کوب گشته و به حالت توحش در آمده بودند، برای زنده‌گی نوین، برای مبارزه به خاطر ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، به خاطر دموکراسی بورژوایی بیدار شدند. جنبش مردمی در ایران بلافاصله به دنبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در گرفت، زیرا همان‌طور که نوشتیم، شرایط اقتصادی، اجتماعی برای وقوع انقلاب مهیا بود. کافی بود تا بهانه‌ی یا جرقه‌ای صورت گیرد تا اعتلای انقلابی آغاز گردد. جرقه‌ی مستقیم این جنبش، حوادث کرمان و تهران بود. در کرمان بست در خانه یکی از مجتهدین شکسته شد و بست‌نشینان را به دستور حاکم کتک زدند و توقیف کردند. در تهران به دستور عین‌الدوله، صدراعظم وقت، چندتن از تجار دست گیر شدند و پای‌شان به چوب و فلک بسته شد. این عملیات مقامات دولتی، سبب طغیان خشم مردم

۱۵ - دانش‌مندان سال ۱۹۰۵ را سال خلاقیت‌ها خوانده‌اند، زیرا تعداد کشف‌های علم فیزیک در این سال بسیار زیاد بود. اما سال ۱۹۰۵ را در سیاست هم می‌توان سال خلاقیت‌ها (انقلاب‌ها) خواند زیرا به دنبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سلسله انقلاب‌های بی‌سابقه‌ای در نقاطی که امروزه «جهان سوم» می‌نامند، در گرفت.

گردید. در ماه دسامبر سال ۱۲۸۳/۱۹۰۵ در تهران، تبریز، شیراز و سایر شهرها به عنوان اعتراض، تظاهرات وسیع و اعتصابات عمومی به عمل آمد. بازارها، دکانین، کارگاه‌ها بسته شد. داد و ستد و به طور کلی تمام فعالیت‌های اقتصادی متوقف گشت. تظاهرات کننده‌گان عزل عین‌الدوله صدراعظم مرتجع و خویشاوند شاه و هم‌چنین اجرای اصلاحات را مطالبه می‌کردند. (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۳۶)

از طرف دیگر، سیل مهاجرت نیروی کار ارزان ده‌ها هزار نفری ایرانیان در ابتدای قرن بیستم، به نواحی صنعتی قفقاز^{۱۶}، مخصوصاً باکو، به سبب ویرانی اقتصاد فتودالی و بی‌کاری گسترده، بیگاری و غارت رعیت‌ها به وسیله‌ی فتودال‌ها در ایران، سبب آشنایی مهاجرین به مبارزات صنفی و سیاسی و اندیشه‌های نو و انقلابی در قفقاز، و جذب شدن کارگران ایرانی مقیم قفقاز در تشکل‌های کارگری و حزبی و سازمانی روسیه؛ و شرکت در انقلاب ۱۲۸۶/۱۹۰۵ روسیه و انتقال این تجربه‌های صنفی و سیاسی و فرهنگی و حزبی به داخل ایران در هنگام بازگشت، زمینه‌های عینی لازم برای ایجاد سازمان‌ها، احزاب صنفی و سیاسی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی فراهم گردید. تحت تاثیر چنین شرایطی بود که تهران، تبریز و رشت به مرکز عمده‌ی انقلاب مشروطه، بود. یعنی در دهه‌ی نخست قرن بیستم، فعالیت‌های سیاسی اجتماعی بلشویک‌ها در روسیه و از جمله باکو و نیز حضور ایرانی‌های مهاجر به روسیه و باکو، زمینه‌ی لازم برای آشنایی ایرانی‌ها با فرهنگ و

۱۶ - قفقاز ناحیه‌ای در مرز آسیا و اروپا بین دریای خزر و دریای سیاه که رشته کوه قفقاز در آن واقع است. شامل دو بخش: قفقاز جنوبی؛ شامل جمهوری آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و بخش‌های کوچکی از شمال باختری ایران و شمال خاوری ترکیه می‌شود. قفقاز شمالی؛ شامل داغستان، چچن، اینگوشتیا، اوستیای شمالی، آلابیا، کارباردینو بالکاریا، کاراچای چرکسیا، سرزمین کراسنودار، آدیغیه و سرزمین استاوروپول می‌شود.

زنده‌گی مردم آن دیار فراهم آورد. بسیاری از این مهاجران رعیت‌ها و پیشه‌وران تهیدست بودند که به صورت فصلی یا کوتاه مدت به قفقاز و آسیای میانه^{۱۷} می‌رفتند تا در مزارع، معادن، صنایع و غیره، کار کنند و عمدتاً^{۱۸} پس از اندوختن مبلغی برای گذران بهتر زنده‌گی تا مهاجرت بعدی به ایران باز می‌گشتند. شمار آن‌ها در صنایع و معادن قفقاز بیش‌تر از ملیت‌های دیگر بود. به طوری که در صنعت نفت باکو، کارگران ایرانی با ۱۳۵۰۰ نفر، نزدیک ۳۰ درصد کل کارگران را تشکیل، و اکثریت داشتند. طبق برآورد دولت ایران در اوایل سال ۱۹۱۹، از جمعیت ایرانیان ساکن قفقاز بیش از یک‌صد هزار نفر، کارگران بودند.

«انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نه فقط تاثیر سیاسی مهمی در ایران نهاد بل که تاثیر اقتصادی هم گذاشت. به دلیل حجم زیاد تجارت با روسیه، وضع اقتصاد ایران در ۱۲۸۴/۱۹۰۵ خراب شد و تورم بالا گرفت. قیمت کالاهای اساسی از قبیل شکر و گندم به ترتیب ۳۳ درصد و ۹۰ درصد افزایش یافت و این امر نارضایی مردم را در پی آورد. اعمال عوارض گمرکی در فوریه ۱۹۰۳/ بهمن ۱۲۸۱، اوضاع اقتصادی دشوار تهران را وخیم‌تر کرد، که به سلسله اعتصاب‌های تاجران در ۱۲۸۴/۱۹۰۵ منجر شد. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۷۷)

۴. تاثیر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

^{۱۷} - آسیای مرکزی [میانه] سرزمین پهناوری در قاره‌ی آسیا است که هیچ مرزی با آب‌های آزاد ندارد. شامل؛ ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان می‌باشد. به بخشی از آسیای مرکزی که در میان دو رود آمودریا و سیردریا جای دارد در منابع کهن تر عربی و پارسی «ماوراءالنهر» گفته می‌شد. به بخشی از شمال و شرق آسیای مرکزی در دوره‌هایی «ترکستان» هم می‌گفته‌اند.

با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها به رهبری **لنین** قدرت را در روسیه به دست گرفتند. حکومت تازه تأسیس روسیه‌ی شوراهای، نخستین قدرت بزرگ اروپایی بود که تصمیم گرفت سیاست خود را در قبال کشورهای اسلامی بازتعریف کند. در تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۱۷/۳ آذر ۱۲۹۶، یعنی تنها ۶ هفته پس از قدرت‌گیری بلشویک‌ها در روسیه، دولت شوراهای مانیفستی رسمی خطاب به «همه‌ی زحمت‌کشان مسلمان روسیه و شرق» منتشر کرد. در آن اعلام شده بود که حکومت شوراهای با اشغال کشورهای دیگر مخالف است. یک بند این مانیفست به‌طور مشخص ایرانیان را خطاب قرار داده و نوشته بود:

«قرارداد تقسیم ایران میان روسیه‌ی تزاری و بریتانیا توسط دولت شوراهای پاره شده و از بین رفته است. به محض این‌که عملیات جنگی [جنگ جهانی اول] متوقف شوند، نیروهای روسی ایران را ترک خواهند کرد و ایرانیان این حق را دارند که سرنوشت خود را به دست گیرند.»

فراخوان دیگری خطاب به ایرانیان نیز در تاریخ دهم دسامبر ۱۹۱۷/۱۹ آذر ۱۲۹۶، در روزنامه‌ی روسی «ایزوستیا» هم‌راه با نامه‌ای خطاب به سفیر ایران در سن‌پترزبورگ منتشر شد که در آن تأکید شده بود: «روسیه از توافقنامه‌ی سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷، با بریتانیا که در آن ایران به دو منطقه‌ی تحت نفوذ روسیه و بریتانیا تقسیم شده است، چشم‌پوشی می‌کند.» چند هفته بعد، یعنی در ۲۷ ژانویه ۱۹۱۸/۷ بهمن ۱۲۹۶، دولت ایران نامه رسمی دیگری از دولت جدید بلشویک‌ها دریافت می‌کند. در این نامه، که امضای تروتسکی در پای آن است، دولت جدید روسیه اعلام کرده بود که به‌طور یک‌جانبه قرارداد سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷، خود با بریتانیا درباره ایران را لغو کرده است.

فصل سوم: انقلاب مشروطه

۱. آغاز انقلاب

زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی انقلاب مشروطه را برشمردیم که به صورت فساد و رشوه‌گیری گسترده شاهان و دربار قاجاریه، بی‌کاری و فقر گسترده در سرتاسر ایران، وابسته‌گی طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار و فئودال‌ها، به سه دولت روسیه‌ی تزاری، انگلیس و آلمان، وضع تعرفه‌های گمرکی به نفع بازرگانان خارجی و غیره سبب شد تا در بهار ۱۲۸۲/۱۹۰۳، یک اتفاق ساده [روزی ملایی در محله‌ی ارمنیان تبریز از کنار می‌خانه‌ای رد می‌شود و فرد مستی به او تعارف شراب می‌کند]. به مانند جرقه‌ای رخ دهد، تا شورش و اعتراضات آغاز شود. اما در حقیقت پیش درآمد انقلاب مشروطه را می‌توان در جریان قضیه تنباکو در سال‌های ۱۸۹۱-۱۸۹۲/۱۲۷۰-۱۲۷۱، در نظر گرفت که در آن معترضان از ناصرالدین‌شاه خواستند تا برای نخستین بار اعطای امتیازات اقتصادی به قدرت‌های اروپایی را لغو کند. بنابراین نخستین فعالیت‌های سیاسی از آن طبقه‌ی تاجر دوره‌ی قاجاریه است، که منجر به جنبش تنباکو شد. زیرا طبقه‌ی تاجران بودند که منافع آنان در این قرارداد به خطر افتاده بود و خواهان لغو آن بودند. اما در ظاهر امر، این روحانیون بودند که جنبش اعتراضی را رهبری کردند تا امتیاز تنباکو لغو شود. مشارکت روحانیون در جریان

قضیه‌ی تنباکو پیوندی مستقیمی با منافع اقتصادی آن‌ها داشت، زیرا آن‌ها دارای اراضی خصوصی وسیع و وقفی بودند. به طوری که در مشهد که در آمد روحانیون متکی به زوار بود، و منافع آنان به خطر نی افتاده بود، آن‌ها از حق امتیاز تنباکو به انگلستان جانب‌داری کردند. سید عبدالله بهبهانی در تهران علناً فتوای تحریم را نقض کرد و در ملاء عام قلیان کشید. بهبهانی با امین‌السلطان مراوده‌ی نزدیک داشت و حتا می‌گفت که شرکت انگلیسی به او رشوه داده است. لازم است این‌جا گفته شود که بهبهانی و طباطبایی دو روحانی عصر مشروطه هم‌واره در کنار طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار قرار داشتند زیرا قوانین و مقررات منبعث از مشروطه بر ضد منافع این دو روحانی بود.



میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان اتابک اعظم [۱۲۳۶-۱۲۸۶]

فتوا که در ظاهر و در باطن خواسته‌ی تجار بود، سبب اعتصاب‌هایی در بازارها و تظاهراتی در آذربایجان، شیراز، مشهد، اصفهان، تهران، قزوین، یزد، و کرمانشاه شد. در نتیجه‌ی آن، ناصرالدین‌شاه در ژانویه‌ی ۱۸۹۲/ بهمن ۱۲۷۰ مجبور به لغو امتیاز تنباکو شد. و شرکت انگلیسی مبلغ پانصد هزار پوند استرلینگ خسارت دریافت کرد. حاکمان درمانده برای پرداخت این خسارت از بانک شاهی قرض گرفتند.

ناصرالدین شاه پس از بحران تنباکو به اعمال محدودیت سیاسی بیش‌تری روی آورد. به دوران رشد و گسترش دارالفنون پایان داد، ایجاد مدارس جدید را ممنوع ساخت، هنگامی که گروهی مذهبی یک موسسه آموزشی جدید را در تبریز به آتش کشیدند، موضوع را نادیده گرفت؛ نشریات اختر و قانون را غیرقانونی اعلام کرد. با غرور و افتخار اعلام کرد که وزیرانی می‌خواهد که ندانند آیا بروکسل نام محلی است و یا نوعی کلم؛ او زیرکانه گروهی را علیه گروه دیگر تحریک می‌کرد تا خود حکومت کند. (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷:۹۵) او تا قبل از مرگش به این‌گونه اعمال روی آورد.

بعد از قتل ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه جانشین او شد و به جای امین‌السلطان؛ امین‌الدوله^{۱۸} را به نخست‌وزیری برگزید او تلاش زیادی کرد که از کشورهای خارجی وام بگیرد و مظفر را به سفر اروپا ببرد، اما موفق نشد، چون بانک‌داران انگلیسی از او خواسته بودند که عواید گمرک را گرو این قرض قرار دهد، و او موافقت نکرده بود و برکنار گردید.

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان منفور باردیگر در ۱۲۷۶/۱۸۹۸، صدراعظم شد و برای دریافت وام با روسیه و انگلیس و فرانسه وارد مذاکره شد. مهم‌ترین این وام‌ها؛ دو وام در ۱۹۰۰ و ۱۲۷۸/۱۹۰۲ و ۱۲۸۰، از روسیه به ترتیب معادل ۲.۴ و ۱ میلیون پوند استرلینگ بود، که همگی این وام‌ها صرف سه مسافرت پرخرج شاه مظفر و سیر و سیاحت او در اروپا در فاصله ۱۹۰۰ تا ۱۲۷۸/۱۹۰۵ تا ۱۲۸۳ شد.

۱۸ - میرزا علی امین‌الدوله [۱۲۲۲ - ۱۲۸۳] منشی و نوشته‌های ناصرالدین شاه به قلم او تحریر می‌شد. ریاست وزرا و والی آذربایجان و تأسیس اولین کارخانه‌ی قند با هم‌کاری مهندسان بلژیکی در کهریزک، کارخانه‌ی کبریت‌سازی در الهیه شمیران، تأسیس مدرسه‌های رشدیه در تهران در کارنامه دارد. پدر بزرگ علی امینی نخست وزیر محمد رضا شاه در سال ۱۳۴۱.



مظفرالدین شاه [۱۲۳۲/۱/۵ - ۱۲۸۵/۱۰/۱۸] ناصرالدین شاه [۱۲۱۰/۴/۲۵ - ۱۲۷۵/۲/۱۲]

شرایط عینی برای انقلاب مشروطه در جامعه، تحت تاثیر اوضاع اقتصادی اجتماعی ایران، و جامعه‌ی جهانی تا سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ فراهم گردیده بود. علاوه بر این‌ها «در نتیجه‌ی بحران اقتصادی اوایل سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ ضربه‌ی نهایی وارد شد. برداشت محصول در سراسر کشور و افول ناگهانی تجارت در مناطق شمالی به دلیل شیوع وبا، جنگ روس و ژاپن و پس از آن انقلاب روسیه، به افزایش سریع قیمت مواد غذایی در ایران منجر شد. در سه ماهه‌ی نخست ۱۲۸۴/۱۹۰۵، قیمت قند و شکر ۳۳ درصد و گندم ۹۰ درصد در تهران، تبریز، رشت و مشهد بالا رفت. دولت تعرفه‌های وضع شده بر تجار داخلی را افزایش داد و بازپرداخت وام اعتباردهنده‌گان محلی را به تعویق انداخت. این بحران اقتصادی بلافاصله موجب اعتراض عمومی شد.» و جامعه وارد فاز اعتلای انقلابی گردید. (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ۱۰۳-۱۰۴)، و شرایط ذهنی انقلاب مشروطه هم، همان‌طور که نوشتیم، تحت تاثیر انقلاب‌های اروپا و مخصوصاً "انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، قرار گرفت و عرصه را برای حاکمان قاجار و دو دولت انگلیس و روس تزاری تنگ نمود. در نتیجه‌ی چنین شرایطی؛ در تهران، تبریز و گیلان، انجمن‌های رادیکالی که مستقیماً تحت تاثیر ایده‌های سوسیالیستی قفقاز بودند مانند؛ مرکز غیبی تبریز و انجمن‌های مجاهدین در

۱۲۸۵/۱۹۰۶ تشکیل شد. اعضای انجمن‌ها که خود پرورش یافته‌ی شرایط انقلابی روسیه [مخصوصاً باکو] بودند، مواضع چپ‌گرایانه داشتند و از خواسته‌ی واگذاری زمین به دهقانان، هشت ساعت کار در روز، و خودمختاری ایالات را مطالبه و پشتیبانی می‌کردند.

در چنین شرایطی و در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶، مبارزات انقلابی مردم اوج می‌گیرد، به‌طوری که مردم خود در تمام شهرها انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل می‌دهند و زمام امور ایالت یا ولایت خود را به دست می‌گیرند. محمدعلی میرزای ولیعهد حاکم تبریز، مجبور می‌شود احکام و دستورات انجمن تبریز را بپذیرد. این انجمن‌ها، همانند مجلس‌های محلی، خود قانون وضع و به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشتند و توده‌ی مردم هم از آن‌ها پشتیبانی به عمل می‌آوردند. در تهران نیز مردم از تمام طبقات جامعه در سفارت انگلیس از تاریخ ۲۷ تیر ۱۲۸۵/۱۹ ژوئیه ۱۹۰۶، به مدت نزدیک به ۲۱ روز که حیدر عموآوغلی در آن حضور فعال دارد، تحصن می‌کنند و خواستار مشروطیت و اجرای قوانین هستند.

«در هر شهری مجلس مستقلی هست بدون مشاوره با حاکم یا مجلس مرکزی تهران عمل می‌کند. حکام منفور یکی پس از دیگری عزل شده‌اند و حکومت مرکزی و مجلس تهران یارای مقاومت در خود را نمی‌بینند. روحیه‌ی مقاومت در برابر ظلم و حتا هرگونه قدرت، در سراسر کشور حاکم می‌شود. رهبران ناشناخته‌اند. منبع الهام ظاهرًا "شمال است، شاید هم قفقاز ... این روحیه در آذربایجان نیرومندتر است.» (نامه‌ی اسپرینگ-رایس سفیر به گری وزیرامورخاجه انگلیس ۲۳مه ۱۹۰۷/۲ خرداد ۱۲۸۶) نتیجه‌ی ملموس مبارزات آزادی‌خواهانه و ضد دیکتاتوری مردم ایران این بود که مظفرالدین‌شاه را مجبور کرد که چند روز قبل از این که به‌میرد فرمان مشروطیت را در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵/۵ اوت ۱۹۰۶، که به‌وسیله‌ی خود

طبقه‌ی حاکمه تدوین و تهیه شده بود، امضاء نماید. و «در ۹ سپتامبر ۱۹۰۶/۱۷ شهریور ۱۲۸۵، شاه فرمان تشکیل «مجلس شورای ملی» و مقررات انتخابات آن را صادر نمود. مطابق این فرمان، انتخابات دو درجه‌ای و صنفی بود. سکنه ایران از لحاظ شرکت در انتخابات به شش طبقه تقسیم می‌شدند: ۱. شاهزاده‌گان و اعضای خانواده‌ی قاجار، ۲. روحانیون و طلاب، ۳. اشراف فتودال، ۴. تجار، ۵. ملاکین و رعایا، ۶. پیشه‌وران و اصناف. به اتباع ایرانی که به سن ۲۵ ساله‌گی رسیده بودند حق انتخاب کردن داده می‌شد. اما برای استفاده از این حق، یک نصاب مالی تعیین شده بود، برای ساکنین دهات، مالکیت زمینی که ارزش آن کم‌تر از هزار تومان نباشد. و برای تجار و پیشه‌وران، داشتن دکان خصوصی، شرط لازم بود. بدین ترتیب، به موجب این قانون همه‌ی کارگران، دهقانان و اکثر پیشه‌وران از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، محروم بودند. زنان به طور کلی از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، محروم بودند. برای کاندیداها، علاوه بر شرایط فوق، لازم بود از ۳۰ تا ۷۰ سال سن داشته، با سواد باشند و مورد اتهام یا جنایتی قرار نگرفته باشند." (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۴۱) مجلس اول در ۷ اکتبر ۱۹۰۶/۱۴ مهر ۱۲۸۵ افتتاح گردید. مجلس بلافاصله اقدامات زیر را به تصویب رساند: کاهش قدرت سلطنت، پاسخ‌گو بودن وزیران در مقابل نماینده‌گان، خودمختاری اداری و مالی به ایالت‌ها، کاهش حقوق و مقرری شاهزاده‌گان و شاه قاجار، لغو واگذاری زمین‌های تیول، قانون اساسی غیرمذهبی، مطبوعات آزاد، کاهش قدرت دربار و مراجع مذهبی، موضع‌گیری علیه مداخله‌ی اروپاییان بود. البته مجلس اول با این شرایط هم مترقی‌ترین مجلس دوران مشروطه بود. مجلس دوره‌های بعد از ترکیب طبقاتی‌یی تشکیل یافته بود که در آن فقط حافظ منافع طبقه‌ی اشراف قاجار، فتودال‌ها و لیبرال‌ها بود. اما مجلس اول متأثر از رویدادهای انقلابی اروپا بود.

تصویب قوانین فوق به میزان بسیار زیادی مرهون فعالیت‌های انجمن‌های ایالتی [مخصوصاً تبریز] و ولایتی بود که نقش اصلی هدایت آن‌ها را، تشکیلات اجتماعیون و عامیون و مرکزگیی به عهده داشتند.

شرایط انقلابی حاکم بر هر جامعه‌ای نه تنها به رهبران، بل که به توده‌های مردم هم آموزش و آگاهی طبقاتی می‌دهد. در چنین شرایطی دموکراسی و مشروطه ورد زبان تهیدستان و اعضای طبقه‌ی پایین جامعه شده بود. مشروطه از منظر این طبقه یعنی «وفور و ارزانی نان و گوشت، خاتمه‌ی بیکاری که بسیاری از آذربایجانی‌ها را به قفقاز کشانده بود، و تصویب قوانین جدیدی که زنده‌گی دهقانان خردشده در زیر بار مالیات‌های سنگین پولی و جنسی را بهتر کند.» (مشروطه پاسخی به همه‌ی مصایب اجتماعی و سیاسی تلقی می‌شد و وعده‌ی زنده‌گی بهتر را به همه می‌داد.) (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۱۱) مشروطه حتا به طبقه‌ی حاکمه‌ی فئودال دوره‌ی قاجار آگاهی داد به طوری که یکی از فئودال‌ها گفته بود که «من قبلاً» معنی مشروطه را نمی‌دانستم.»

همان‌طور که قبلاً نوشتیم، انقلاب مشروطه متأثر از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و انقلاب‌های سیاسی قرن‌های هجدهم و مخصوصاً نوزدهم قاره اروپا و قاره آمریکا بود. این انقلاب‌ها با تصویب قوانین اساسی و تامین حقوق بورژوازی شهروندان، به سرانجام رسیدند. این قوانین، اختیارات حاکمان را محدود کرد و از قدرت کلیسا و مرجعیت آن‌ها کاست و به طرف جدایی کامل دین از سیاست پیش رفتند.

مشروطه‌خواهان لیبرال درون مجلس ایران که در تدوین قانون اساسی و انتخابات به غرب نظر داشتند و امیدوار بودند که منشور حقوق بورژوازی را در مجلس به تصویب برسانند. اما در این کار خود موفقیت کامل کسب نکردند. قانون اساسی ۱۲۸۵/۱۹۰۶ و متمم آن در ۱۲۸۶/۱۹۰۷ اختیارات شاه را محدود کرد،

اعطای امتیازات به دول خارجی را کاهش داد، اما نتوانست تفکیک دین و دولت را به کرسی بنشانند. برعکس، متمم جدید قانون اساسی محملی شد برای روحانیون که اقتدار نهادی و ایده‌ئولوژیکی خود را در چارچوب نظم جدید سیاسی حفظ کنند.

نخستین قانون اساسی دارای مشی سکولار و مترقیانه‌ای بود اما دشمنان ترقی و آزادی خواهی می‌خواستند با تصویب متمم قانون اساسی آن را تغییر دهند. شیخ فضل‌الله نوری و هوادارانش، ماده‌ی ۱۹ متمم قانون اساسی که به آموزش اجباری همه‌گانی مربوط بود را نفی کردند و اعلام کردند که «آموزش اجباری نافه شریعت است.» و ماده ۲۰ که به آزادی مطبوعات مربوط می‌شد از طرف آن‌ها غیرقابل قبول اعلام شد. «شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت: «آزادی در اسلام بدعت محسوب می‌شود» و قسمت‌های مربوط به آزادی بیان و مطبوعات باید از قانون اساسی و متمم آن حذف شود.» (پیشین: ۱۵۰) حتا باز شدن مدارس دختران را در ردیف ترویج فاحشه‌خانه‌ها می‌دیدند. از این که زنان لباس مردانه می‌پوشند و به کوچه و بازار می‌روند، معترض بودند. شیخ فضل‌الله شاکی بود که مشروطه‌خواهان می‌گویند: «تمام ملل روی زمین باید در حقوق مساوی بوده ذمی و مسلم خون‌شان متکافر باشد و با هم‌دیگر در آمیزند و به یک‌دیگر زن بدهند و زن بگیرند» و فغانش از «کلمه آزادی» به آسمان بود.» (پیشین: ۱۶۶)

در جریان مباحثات مجلس از درون و از بیرون در مورد متمم قانون اساسی، مذاکراتی توسط واسطه‌ها بین آن‌ها برقرار گردید که بر سر متمم قانون اساسی به توافق برسند، اما شیخ فضل‌الله نوری و محمدعلی‌شاه موفق می‌شوند قانون مشروعه خود را به تصویب برسانند. قوانین جدید موسوم به متمم قانون اساسی که شامل ۱۰۷ ماده بود و بیش‌تر خواسته‌های شیخ فضل‌الله نوری و محمدعلی‌شاه را برآورده

کرده بود در ۱۷ اکتبر ۱۴/۱۹۰۷ مهر ۱۲۸۶ به تصویب رسید. اما در تبریز دموکراسی مستقیم مردمی حاکم بود به طوری که: انجمن ایالتی تبریز اندکی پس از تشکیل، در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ خود را علناً رویاروی دو مرد به اصطلاح قدرت‌مند یکی محمدعلی میرزا ولیعهد و دیگری حاج میرزا کریم امام جمعه‌ی تبریز که بعد از ولیعهد متنفذترین فرد به شمار می‌رفت، قرار داد. عرفاً یکی از مسئولیت‌های امام جمعه رسیده‌گی به شکایت‌ها و مرافعه‌های مردم بود، اما با تشکیل انجمن تبریز مردم برای حل و فصل مسائل خود به انجمن تبریز روی آوردند. حاج میرزا کریم سعی کرد با تطمیع و عاظ و خطبای انجمن، در کار انجمن اعمال نفوذ کند. اما نماینده‌گان انجمن احساس خطر کردند و در ۲۷ اکتبر ۱۹۰۶ / ۴ آبان ۱۲۸۵ به ابتکار مرکزغیبی که زیرمجموعه‌ی اجتماع‌یون‌عامیون بود و با کمک مجاهدین تازه استخدام، حاج میرزا کریم را در میان غلغله‌ی شادی مردم از شهر اخراج کردند. چند روز قبل از آن، میرهاشم دوه‌چی، روحانی دیگری که مظنون به هم‌کاری با ولیعهد بود، نیز از تبریز اخراج شده بود. محمدعلی میرزای ولیعهد و حاکم تبریز، از این اقدامات جسورانه‌ی انجمن تبریز برآشفته اما مصلحت دید که به این اخراج‌ها رضا دهد و منتظر لحظه‌ی مناسبی برای تعطیلی انجمن بماند. کمی بعد از انتخاب نماینده‌گان آذربایجان برای مجلس اول، ولیعهد خواستار انحلال انجمن شد و روحانی میرزا حسن مجتهد، نیز با او هم‌آواز شد. ولی فعالان مجاهدین، به هدایت مرکزغیبی، به مقابله با ولیعهد برخاستند. آن‌ها در محوطه‌ی انجمن گرد آمدند و اصرار ورزیدند که انجمن مفتوح بماند و به کار خود ادامه دهد. به نظر آن‌ها، تعطیل انجمن تبریز به معنی نابودی نهایی مشروطه بود. می‌گفتند که زمانه عوض شده و «اگر تهرانیان هم رها کنند ما خود به تنهایی در نگهداری دستگاه خواهیم کوشید.» در ۴ نوامبر ۱۲/۱۹۰۶ آبان ۱۲۸۵ ولیعهد به ناچار رضایت

داد. همین اقدام ساده، شکل جدیدی از دموکراسی مردمی در تبریز ریشه دواند که سرانجام در سراسر کشور رشد یافت. علاوه بر این تقی‌زاده و ۹ نفر دیگر از نماینده‌گان تبریز در مجلس تحت تاثیر انجمن تبریز در تهران فعالیت می‌کردند. اما مبارزه‌جویی انجمن تبریز برای بسیاری از روحانیون و نیز زمین‌داران و تاجران ثروت‌مند تبریز خطرناک بود. آن‌ها انجمن ایالتی تبریز را تجمع «بایان ملحد» خواندند و برای نابودی آن از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نمی‌ورزیدند، زیرا منافع اقتصادی آن‌ها مستقیماً به خطر افتاده بود، چون انجمن قیمت گندم و گوشت را پایین نگه داشته بود. مواضع رادیکال و مردمی انجمن موجب قطع حمایت روحانیون برجسته و زمین‌داران بزرگ شد اما در عین حال حمایت کارگران و عده‌ای از دهقانان روستاهای اطراف تبریز و اصناف و تاجران جزء را به خود جلب کرد. قدرت قانونی و اجرایی انجمن تبریز به حدی بود که حتا بعضی از نماینده‌گان مجلس، انجمن تبریز را به اخلال در جریان‌های سیاسی تهران و ایجاد یک نهاد مقننه‌ی دوگانه یا در واقع «قدرت دوگانه» متهم می‌کردند. آن‌ها از حرکت‌های رادیکال انجمن، نظیر مصادره‌ی انبار غله‌ی تاجران ثروت‌مند تبریز و اخراج امام جمعه، ناراضی بودند.



سیدحسین تقی‌زاده (۱۲۵۷/۶/۹ تبریز - ۱۳۴۸/۱۱/۸ تهران)

بعد از مرگ مظفر در ۱۸ دی ۱۲۸۵/۹ ژانویه ۱۹۰۷ پسرش محمدعلی میرزا ولیعهد و دشمن واقعی و ذاتی مشروطیت، مخصوصاً "انجمن تبریز، به تخت نشست. او در روز ۲۸ دی ۱۲۸۵/۱۹ ژانویه ۱۹۰۷، طی مراسمی رسماً تاجگذاری کرد و به عنوان ششمین شاه قاجار بر تخت سلطنت نشست. مراسمی که به دستور وی هیچ یک از نمایندگان مجلس شورای ملی به آن دعوت نشده بودند. مورخان محمدعلی شاه را مردی خرافی توصیف کرده‌اند که انجام بسیاری از کارهایش را به جای اندیشیدن و رایزنی به فال، رمل و اسطرلاب می‌سپرد. او همه‌ی راه‌های دسیسه‌ی و نیرنگی را که آموخته بود، در پیش گرفت تا مشروطیت و قوانین آن‌را که برای شاه محدودیت عملی قائل بود، باطل نماید. در نهایت متوجه شد که یکی از راه‌های مقابله با قدرت مجلس و انجمن تبریز و تضعیف مشروطه استفاده از ناآگاهی مردم مذهبی است. او اعلام کرد که مشروطه با اسلام سازگاری ندارد و به این علت مخالف مشروطه است که با مقتضیات اسلام سازگار نیست. او مشروطه را به جای مشروطه علم کرد.



محمدعلی شاه (۱۲۵۱-۱۳۰۴ خورشیدی)

[او گفت: پدرم مریض حال بوده و امضای او بر فرمان مشروطه قابل قبول نیست.]
 اما انجمن تبریز که محمدعلی شاه را خوب می‌شناخت، هفت تقاضا به مجلس فرستاد که شرایطی برای قبول وفاداری مورد ادعایی شاه به نظام مشروطه بودند که

ما در این جا خلاصه‌ای از آن می‌آوریم [محمدعلی‌شاه به دروغ در همه جا نشر می‌داد که او مشروطه‌خواه است]:

۱. صدور اعلامیه مکتوب شاه مبنی بر این که از مشروطه پاس داری خواهد کرد.

۲. محدود شدن وزیران به هشت و خاتمه یافتن رسم انتصاب وزیران افتخاری؛

۳. عزل مقامات گمرکی بلژیکی و رئیس گمرک تبریز؛

۴. تاسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی در سراسر کشور. این تقاضای آخر قدرت حکام را محدود می‌کرد، انجمن‌ها را دائمی می‌ساخت و به آن‌ها اختیار اداره‌ی امور ایالت‌ها را می‌داد، زیرا قانون انتخابات صرفاً "اختیار نظارت بر انتخابات را به انجمن‌ها داده بود.

آن‌چه پیش‌تر محمدعلی‌شاه را به عقب‌نشینی واداشت، اعتصاب‌ها و اعتراض‌های چندین هزار نفره در تبریز و خطر قیام مسلحانه‌ی مجاهدین تبریز بود. در یکی از این اعتراض‌های انجمن تبریز، تلگرافی به مجلس ارسال نموده که خواهان تصرف اسلحه‌خانه توسط مجاهدین است و نیز در آن آمده که «معلمانی که اعتصابی با پرچم سرخ وارد تلگراف‌خانه شده آوازهای مدوون مترنم به اشعاری که هیجان مردم را می‌افزاید ... خطابه ترکی که مبتنی بر ظلم ظالمین و رفع و دفع آن‌ها و ترغیب تحریص به آزادی و مساوات تام و تمام بود، خواندند. مردم به هیجان آمده صداها بلند شد، غوغا و داد و محشر ظاهر ...».

اما در تهران، شیراز، اصفهان، مشهد، همدان، کرمانشاه، اهواز و دیگر شهرهای ایران، نیز اعتراض‌ها رو به افزایش گذاشت. اعتراض‌های طبقاتی تبریز، تهران، و دیگر شهرها، سبب شکست و عقب‌نشینی محمدعلی‌شاه شد و چند خواسته‌ی انجمن تبریز پذیرفت، اما به مشروعه‌ی خود اصرار ورزید. مبارزه‌ی مشروطه خواهان در نخستین بهار آزادی ۱۲۸۶/۱۹۰۷، رنگ طبقاتی به خود می‌گیرد.

به طوری که در ابتدا مشروطه از حمایت همه‌ی طبقات اجتماعی مانند، روحانیون، تاجران، زمین‌داران، عده‌ای از درباریان، لیبرال‌ها، اصناف و تهیدستان شهری، و دهقانان برخوردار بود. اما در بهار آزادی تبدیل به انقلابی مردمی با بسیاری از خواست‌های رادیکال اجتماعی و اقتصادی شد. کسروی می‌نویسد که انقلاب دیگر از حمایت ثروت‌مندان و نیز روحانیان روزهای نخست برخوردار نبود. «ملایان که به مشروطه در آمده بودند بسیاری از ایشان نه همه‌شان، معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که چون رشته‌ی کار از دست دربار گرفته شود یک‌سره به دست اینان سپرده خواهد شد.» زمین‌داران و تاجران ثروت‌مند از خواسته‌های تهیدستان شهری و دهقانان، مخصوصاً "انجمن تبریز که بر قیمت کالاها که خود هم قانون را وضع و اجرا می‌کرد و محترمان گندم و مایحتاج مردم را مجازات و کالای آن‌های را تصرف و در میان مردم توزیع می‌کرد و به طور کلی در مورد اصلاحات اجتماعی و قدرت‌گیری مرکزگویی و مجاهدین مسلح، احساس خطر، و به مخالف برخاستند. چون منافع اقتصادی آنان کاملاً" به خطر افتاده بود.

در جبهه‌ی دیگر مخالفان انقلاب مشروطه و هم‌دست محمدعلی‌شاه، شیخ‌فضل‌الله نوری بود که مشروعه می‌خواست تا حکومت دینی تاسیس کند و بسیاری از دست‌آوردهای انقلاب مشروطه از جمله انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مدارس جدید برای زنان و آزادی مطبوعات و فعالیت‌های صنفی، سیاسی، طبقات فرودست جامعه را محکوم می‌کرد.

روحانی محافظه‌کار دیگر، سیداحمدطباطبایی در نامه‌ای به داماد خود در نجف از محبوبیت روزنامه‌های تهران و نیز مجلس شاکمی است: «نمی‌دانید که این مجلس شورای ملی چه قدر ضرر به دین و دنیای مردم می‌زند و چه آثار شرّیه بر آن مترتب است. مجلسی که بایه و طبیعیه داخل در اجزاء و اعضای آن بل که در اجزاء رئیسه

آن مجلس باشند بهتر از این نخواهد شد. نمی‌دانید که این فرقه‌ی ضاله‌ی بایه و لامذهب‌ها چه قوتی گرفته و چه فتنه و آشوب می‌کنند. ... آن خبیث سر منبر گفته که دعا و قرآن نخوانید و روزنامه بخوانید روزنامه خواندن را جزء ضروریات مذهب می‌دانند ... آن هم چه روزنامه‌ای که مشتمل بر کفریات و توهین شرع انور است.» (پیشین: ۱۳۸)

انقلاب [مشروطه‌خواهان] و ضدانقلاب [مشروع‌خواهان] به مبارزات خود علیه هم‌دیگر ادامه می‌دادند. اما اصرار شیخ‌فضل‌الله نوری بر مشروعیت و رد هرگونه آزادی بیان و عقیده و هرگونه برابری بین انسان‌ها، سبب شد که مرکز غیبی بر علیه طبقه‌ی حاکمه وارد عمل شود. نخستین اقدام قتل امین‌السلطان نخست وزیر به دست عباس آقا^{۱۹} تبریزی بود. حیدر عمو اوغلی طراح این سوءقصد بود. او شعبه‌ی کوچکی از اجتماع‌یون‌عامیون را در تهران تشکیل داده بود و با اعضای کمیته‌ی ملی انقلاب که دهخدا و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیان‌گذار صوراسرافیل، [بنگرید به صفحه ۲۸۸] و محمدرضا مساوات سردبیر نشریه‌ی مساوات، که هر دو نشریه به صورت هفته‌گی منتشر می‌شدند، عضو آن بودند، رابطه داشت و خود عضو فعال انجمن آذربایجان در تهران نیز بود. بعدها حیدر عمو اوغلی در خاطرات ناتمام خود نوشت که کمیته‌ی مخفی اجتماع‌یون‌عامیون این سوءقصد را طرح و اجرا کرده است: «حوزه‌ی مخفی اجتماع‌یون‌عامیون تهران که ملک‌المتکلمین و سید جمال واعظ نیز در آن حوزه عضویت داشتند، اعدام اتابک را رأی داده به «کمیته‌ی مجری» حکم اعدام را فرستادند. کمیته‌ی مجری هم حکم را به هیئت

۱۹ - بعد از کشتن اتابک تبری به مغز خود شلیک می‌کند و کشته می‌شود. «پلیس رخت‌هایش را کند و به جست‌وجو پرداخت و از جیش کارتی در آمد که در آن چنین می‌نوشت: عباس آقا صراف آذربایجانی. عضو انجمن. نمره ۴۱. فدایی ملت.» (احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص ۴۵۳)

مُدّه‌شه که عبارت از دوازده نفر «تروریست^{۲۰}» تقسیم به سه جوقه‌ی چهار نفری و در تحت ریاست من بود، فرستادند. کمیسیون مخصوص برای تعیین اسلحه یعنی این که ترور با بمب بشود یا با اسلحه‌ی دیگر منعقد گردید. پس از مشورت زیاد تعیین اسلحه شد و با اکثریت آراء بمب و اسلحه‌ی دیگر را صلاح ندیده، بنا شد که با رولور این کار انجام پذیرد. در هیئت مدّه‌شه قرعه کشیده شد، به نام عباس آقا بیرون آمد. دو نفر هم برای او محافظ قرار داده شد.» (حیدر عمواوغلی: خاطرات حیدرخان عمواوغلی: ۳۳) و بدین ترتیب اتابک اعظم منفور در ۳۰ اوت ۱۹۰۷/۷ شهریور ۱۲۸۶ به دست عباس آقا تیریزی کشته شد. (زانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۵۲)

والتر اسمارت از سفارت انگلیس در تهران در شرح قتل امین‌السلطان نوشت که این واقعه آغاز یک مرحله‌ی جدید در انقلاب بود: «معلوم شد که کسی شوخی ندارد، عزم‌ها جزم است، و ایرانیان آماده‌اند هر صدر اعظم و وزیری را که به نظرشان علیه آزادی‌های نوپا توطئه می‌کند از میان بردارند.» (پیشین: ۱۵۳)

نتیجه‌ی قتل اتابک این شد که «شیخ فضل‌الله نوری که از امین‌السلطان حمایت مالی و سیاسی دریافت می‌کرد، به تحصن در حرم عبدالعظیم پایان داد» (پیشین: ۱۵۳) و نیز «برای مدتی، تقی‌زاده و هم‌تایانش نفوذ بیش‌تری در مجلس کسب کردند، و در بیرون مجلس هم نفوذ مجاهدین بیش‌تر شد. در پاییز ۱۲۸۶/۱۹۰۷ مجلس اول سلسله اصلاحاتی را در مورد بودجه به تصویب رساند. مخارج حکومت کاهش یافت و بودجه تراز شد. این کار با اقدام‌هایی دیگر نظیر کاهش قابل توجه مقرری شاه‌زاده‌گان قاجار، ولیعهد، و خود شاه، و نیز کاهش بودجه‌ی دربار همراه بود.» (پیشین: ۱۵۴)

۲۰- بیژن جزنی معتقد است که تروهایی که در انقلاب مشروطیت رخ داد «در اغلب موارد جز نتایج منفی، [اثر مثبتی] برای انقلاب نداشته است.» (بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران: ۲۷۷)

از آن جا که ضدیت محمدعلی شاه با انقلاب مشروطه برای انقلابیون مسجل شده بود به دستور کمیته‌ای که در آن حیدر عمواوغلی عضویت داشت، طرح ترور شاه ریخته می‌شود بدین صورت که «کمیته انقلاب» با توجه به اعمال ردیلانه‌ی شاه تصمیم گرفت که او را به عنوان یکی از دشمنان قاطع انقلاب مشروطه از میان بردارد. بنابراین در جلسه‌ی در تاریخ ۲۵ دی ۱۶/۱۲۸۶ ژانویه ۱۹۰۸ تصمیم گرفت برای حفظ و بقای انقلاب مشروطیت، محمدعلی شاه کشته شود. برای انجام این کار، حیدرخان عمواوغلی که خود رئیس کمیته اجراییه بود، مأمور شد که این امر مهم را به سرانجام برساند. پیش از ظهر ۸ اسفند ۲۸/۱۲۸۶ فوریه ۱۹۰۸ نمایندگان مجلس با محمدعلی شاه دیدار و گفت‌وگو داشتند. بعد از ظهر همان روز، هنگامی که شاه برای گردش به دوشان تپه می‌رفت، در حین عبور از خیابان باغ وحش تهران مورد سوء قصد قرار گرفت و دو نارنجک به سوی کالسکه او پرتاب شد. چند تن کشته و زخمی شدند. اما شاه جان سالم به در برد. عموم مردم از نافرجام ماندن سوء قصد متاسف شدند. طبقه‌ی حاکمه عامل سوء قصد به شاه را حیدر عمواوغلی دانست. او دست‌گیر شد اما محمدعلی شاه به علت توازن قوا، که در آن انجمن‌های ایالتی تبریز، شاه را تحت فشار و اولتیماتوم قرار داده بود، در نتیجه شاه مجبور شد حیدر عمواوغلی را آزاد کند. کسروی نوشته است: «نقشه این کار را حیدر عمواوغلی کشیده و بمب را نیز او ساخته بود.» شاه گرچه از این ترور جان سالم به در برد، اما دشمنی‌اش نسبت به مشروطه‌خواهان فزونی یافت و دیگر تا هنگام رفتن به باغ‌شاه که به واقعه به توپ بسته شدن مجلس انجامید از کاخ سلطنتی خارج نشد.

نتیجه‌ی دیسیسه‌های محمدعلی شاه بر علیه انقلاب مشروطه، در طول سال‌های ۱۹۰۸ - ۱۲۸۶/۱۹۰۷ - ۱۲۸۵، یعنی قبل از به توپ بستن مجلس و بعد از آن علاوه

بر حاکمیت خفقان در تهران، به محاصره در آوردن تبریز و تحمیل جنگ ضدانقلابی بر علیه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی تبریز و حومه، نمود عملی پیدا کرد. حملات مکرر نیروی‌های سلطنتی به تبریز برای سرکوبی انقلاب ادامه یافت. به‌طوری که انجمن‌های ایالتی و ولایتی شهرها و روستاها در سراسر کشور، مخصوصاً "انجمن ایالتی تبریز همانند خاری در چشم محمدعلی‌شاه بود. چون از منظر او شکست تبریز برابر خواهد بود با پیروزی‌اش در سراسر ایران. بنابراین محمدعلی‌شاه برای شکستن مقاومت مبارزان تبریز مخفیانه در صدد جلب حمایت عشایر راه‌زنی برآمد که در آذربایجان دست به یک رشته حملات زده بودند. پسر رحیم‌خان چلبیانلو^{۲۱} رئیس ایل شاهسون و افرادش حومه‌ی تبریز را غارت کرده و صدها رعیت را کشته بودند. وقتی همه از دخالت شاه در این وقایع با خبر شدند، راسخ‌تر شدند. ا.ج. براون می‌نویسد: «محمدعلی‌شاه با دزدان سرگردنه و مزدورانش می‌خواهد از جنبشی به این عظمت جلوگیری کنند و مردم در تقلا‌ی انقلاب می‌خواهند سرنوشت محتوم خود را رقم ببندند.» (بیشین: ۱۴۵)

۲. به توپ بستن مجلس

محمدعلی‌شاه در ۱۲ نوامبر ۱۹۰۷/۱۹ آبان ۱۲۸۶، به مجلس می‌رود و به قرآن کریم سوگند یاد می‌کند که از مشروطه و مجلس حمایت کند. اما این عمل شاه ظاهر قضیه است. او در پشت این ظاهرسازی از طریق درباریان، روحانیون وابسته

۲۱ - رحیم‌خان چلبیانلو فتودال منطقه‌ی ارسباران، ضدانقلابی که تا پای جان در دفاع از استبداد و ارتجاع مبارزه کرد. با پسرش بیوک‌خان در آذربایجان به راه‌زنی و قتل و جنایت پرداختند. در سال ۱۲۸۶، در ارسباران ۲۰۰ نفر روستایی را به قتل رساندند. رحیم‌خان در ۱۹ شهریور ۱۲۹۰ در یکی از راه‌روهای ارگ تبریز با شلیک گلوله‌ی رزمندگان انقلاب مشروطه اعدام شد.

به خود، و اوباش، تصمیم دارد که مجلس را منحل نماید. شاه در ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷
۲۳/ آذر ۱۲۸۶، هیئت دولت منتخب مجلس را عزل می‌کند. ظرف چند ساعت
مشروطه‌خواهان مجلس را در کنترل و سنگربندی می‌کنند و روز بعد در تهران
اعتصاب عمومی رخ می‌دهد. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و محمدرضا مساوات
سردبیر نشریه مساوات و چند نفر دیگر، دفاع از مجلس را سازماندهی می‌کنند.
«چهار کمیته تشکیل شد: کمیته‌ی تفتیش، کمیته‌ی نظامی، کمیته‌ی تدارکات و
هزینه‌ها، و کمیته‌ی انتشارات. مجلس شش نماینده را برای مذاکره با شاه اعزام
کرد، اما شاه شرط مذاکره را متفرق شدن انجمن‌ها و تعطیل موقت مجلس اعلام
کرد. نیروی‌های ضد مشروطه از روحانیان مخالف، اعضای دربار، بعضی از سران
عشایر و هواداران‌شان، کارکنان دون‌پایه‌ی دربار، و اوباش تشکیل می‌شدند.
شیخ فضل‌الله نوری و هوادارانش نیز به آن‌ها پیوستند و در میدان توپ‌خانه چادر
زدند. چند ما زودتر نشریه‌ی هفته‌گی ملانصرالدین این سناریوی ضد مجلس را
پیش‌بینی کرده بود.» (زانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۷۹) محمدعلی شاه زیر فشار
مبارزه طبقاتی و حمایت گسترده‌ی مردمی، مخصوصاً "انجمن ایالتی تبریز، مجبور
شد بار دیگر پشت قرآن را امضاء کند و قول داد که حافظ مشروطه باشد. چنین
شرایطی، مطبوعات را رادیکال‌تر کرد و حمله از طریق قلم به دربار و روحانیون
وابسته به حاکمیت شدت گرفت. به طوری که «یک شماره کامل جبل‌المتین به نفی
شیخ فضل‌الله نوری اختصاص یافت. جبل‌المتین او را شیخ دست‌نشانده خواند و
نوشت که این مرد که در عرض این هفتاد سال یک روز از مزد و دسترنج خود
تحصیل معاش نکرده، فعله‌گی نمی‌توانسته و صنعت نمی‌دانسته، تجارت نداشته و
زراعت نکرده است، در خانه نشسته و از جیب ملت اسلام خرج کرده به ثروت
کلانی دست یافته و از احترام جامعه به علما سوء استفاده کرده است.» (پیشین: ۱۸۱)

همان‌طور که نوشتیم در ۲۸ فوریه ۱۹۰۸/۸ اسفند ۱۲۸۶، بمبی را که در اتومبیل جلوی کالسکه شاه منفجر شد و شاه مرتجع جان سالم به در برد، تضاد بین انقلاب و ضدانقلاب را شدیدتر کرد.

در نتیجه‌ی شکست همه‌ی تلاش‌های رذیلانه‌ی محمدعلی‌شاه در سرکوبی جنبش انقلابی مشروطه، و پاگرفتن مجلسی که باعث شد از قدرت بلامنازع گذشته‌ی شاه به‌کاهد و با تعیین و مشخص کردن مقرری ماهانه برای شاه و دربارش که سبب می‌شد از ریخت‌وپاش‌های بارگاه سلطنتی جلوگیری شود، شاه دیکتاتور با هماهنگی لیاخوف روسی فرمانده نیروی‌های قزاق، و رضاخان میرپنج هم جزء سپاهیان قزاق است، در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸/دوم تیر ۱۲۸۷ مجلس را به توپ بست. زیرا تصمیم داشتند که بساط مشروطه را برای همیشه برچینند. این جنگ که کم‌تر از ۲۴ ساعت طول کشید، انجمن‌های ایالتی آذربایجان مقیم تهران، مقاومت جانانه‌ای را ترتیب دادند، اما در نهایت شکست خوردند. در حقیقت مدافعین مجلس غالباً به اسلحه‌ی سرد مسلح بودند. چند بار شجاعانه به توپ‌خانه‌ی دشمن هجوم بردند، حتا تا پانزده قدمی توپ‌ها نیز خود را رساندند، اما آتش توپ‌خانه، آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرد، تمام کوجه‌های دور و بر مجلس با جنازه فداییان پوشیده شده بود. در این مبارزه دهه‌ها نفر جان باختند. در همین روز ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیرخان شیرازی دست‌گیر و اعدام شدند. سیدجمال‌الدین واعظ [یدر محمدعلی جمال‌زاده] فرار کرد، ولی دست‌گیر و اعدام شد. سلطان‌العلماء سردبیر روح‌القدس نیز بعد از شکنجه‌ی بسیار کشته شد. بهبهانی و طباطبایی که هم‌کار طبقه‌ی حاکمه بودند، را بعد از کتک‌کاری آزاد کردند. سیدمحمدرضا مساوات [۱۲۴۴-۱۳۰۴] روزنامه‌نگار و سردبیر روزنامه مساوات، با لباس مبدل، فرار و خود را به تبریز رساند و در آن‌جا انتشار روزنامه‌ی مساوات را

پی گرفت. حسن تقی‌زاده، دهخدا و چند نماینده‌ی دیگر به سفارت بریتانیا که پشتیبان شاه بود، پناهنده شدند. دهخدا به سوییس فرار کرد و در آنجا سه شماره‌ی آخر صوراسرافیل را منتشر کرد و در آن بر مرگ رفیق و دوست خود میرزا جهانگیرخان مویه کرد و شعر «یادآر زشمع مرده یادآر» را سرود. حیدرخان عمواغلی هم به باکو رفت و در آنجا عده‌ای داوطلب را برای مبارزه با دیکتاتوری شاه روانه تبریز کرد و خود هم مخفیانه وارد تبریز شد. «براساس برآورد انگلیسی‌ها بیش از ۲۵۰ تن در این درگیری کشته شدند.» (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ۱۲۱)

در بازتاب جهانی چنین رویدادی پوکروفسکی نماینده‌ی بلشویک‌ها در دوما‌ی روسیه، اقدام‌های کلنل لیاخوف در به توپ بستن مجلس در ایران را محکوم کرد و او را "کلنل قلابی و دیپلمات کاذب" خواند. او گفت که اعمال لیاخوف در ایران، «سبب بروز احساس خصومت نسبت به اتباع روسیه در ایران شده است و لذا برای مناسبات بین‌المللی روسیه مضر است.» اما پوکروفسکی و سایر نماینده‌گان بلشویک در دوما، مورد حمله‌ی جناح راست دوما قرار گرفتند و لیاخوف را «خادم وفادار تزار» خواندند و مخالفان لیاخوف را متهم کردند به این که «قلبا» ایرانی‌اند» که ظاهراً در روسیه‌ی ۱۹۰۸ این توهین بزرگی محسوب می‌شد. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۰۹)

۳. جنگ طبقاتی در تبریز

طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار متشکل از شاهان، شاه‌زاده‌گان، درباریان، فئودال‌ها و روحانیون زمین‌دار حامی آن‌ها که مدافع جامعه‌ی فئودالی بودند و با چنگ و دندان، فریب و نیرنگ، و پوشش مذهبی از آن دفاع می‌کردند را، طبقه‌ی حاکمه ضد انقلاب مشروطه را تشکیل می‌دادند. از طرف دیگر، دهقانان، کارگران،

پیشه‌وران، صنعت‌گران، بازرگانان جزء و خرده‌بورژواها که خواهان دست‌یافتن به حقوق بورژوایی بودند و با طبقه‌ی حاکمه قاجار به مبارزه‌ی صنفی، سیاسی، نظامی برخاسته بودند را طبقه‌ی انقلابی آن عصر تشکیل می‌دادند. به همین دلیل تقابل این دو طبقه‌ی متخاصم، «مبارزه طبقاتی» یا «جنگ طبقاتی» را به وجود آورد.

هنگامی که محمدعلی شاه^{۲۲} علیه دستاوردهای مرحله‌ی اول انقلاب مشروطه در تهران دست به کودتا زد و در تابستان ۱۲۸۷/۱۹۰۸ به کلنل لیاخوف^{۲۳} روسی،

۲۲ - استخاره‌های محمدعلی شاه: آخوند میرزا ابوطالب زنجانی مورد اعتماد محمدعلی شاه بود او مسئول استخاره‌های شاه بود، شاه قبل از عملی کردن هر تصمیم یک نامه استخاره به میرزا ابوطالب زنجانی می‌داد که هر چیزی را شامل می‌شد از جمله: تعیین روز ختنه کردن شاه‌زادگان، قتل و تبعید دیگران، عزل و نصب وزرا و مقامات کشور و سرانجام به توپ بستن مجلس شورای ملی: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ پروردگارا اگر در ۱۷ ربیع‌الاول سلطان احمد را ختنه بکنند صلاح است و خوب است استخاره خوب بیاید و اگر صلاح نیست استخاره بد بیاید...محمدعلی جواب: فسامه فکان من المدحصنین، بد است پشیمانی دارد وقت دیگر اقدام شود انساب است.

متن نامه استخاره محمدعلی شاه برای به توپ بستن مجلس: بسم الله الرحمن الرحيم؛ پروردگارا اگر من امشب توپ به در مجلس بفرستم و فردا با قوه جبریه مردم را اسکات نمایم خوب است و صلاح است. استخاره خوب بیاید و الافلا یا دلیل المتحیرین یاالله. جواب: قل لا تخافا انی معکما اسمع و اری فأتیه فقولاً له انا رسولا ربک فارسل معنا بنی اسرائیل: حکم خداوندی به موسا و هارون شد بروید نزد فرعون و بگویید ما فرستاده خدا هستیم به سوی تو، سابق آیه هم می‌فرماید نترسید ما با شما هستیم.. این کار باید اقدام بشود غلبه قطعی است اگرچه در اول زحمت داشته باشد.»

۲۳ - ولادیمیر پلاتونوویچ لیاخوف [۱۸۶۹ - ۱۹۱۹]، فرمانده روسی بریگاد قزاق ایران که مجلس را به توپ بست. او مستقیماً از پترزبورگ کسب تکلیف می‌کرد. تا ۲۸ تیر ۱۲۸۸ در خدمت محمدعلی شاه بود. به سن پترزبورگ رفت. در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، به ژنرال دنیکن فرمانده روس‌های سفید پیوست. به باتومی گرجستان گریخت و در آنجا، به دست سه گرجی، کشته شد.

فرمانده بریگاد قزاق^{۲۴}، دستور داد تا مجلس شورای ملی را به توپ به بندد و مقاومت مشروطه‌خواهان را در تهران درهم شکست، آتش مقاومت در دیگر شهرها و به‌ویژه تبریز شعله‌ور شد. از این تاریخ پایگاه انقلاب مشروطه از تهران به تبریز منتقل شد. تبریز پایتخت دوم سلسله‌ی قاجار به شمار می‌رفت و معمولاً^{۲۵} ولیعهدهای سلسله‌ی قاجار قبل از رسیدن به مقام سلطنت، در تبریز حاکم می‌شدند، مردم تبریز هم به خوبی با ظلم و ستم و فساد درباریان نسبت به طبقه‌ی فرودست جامعه آشنایی داشتند. و **دوم** این که انقلاب ۱۲۸۴/۱۹۰۵ روسیه و جنبش پیروزمند جوانان ترک [عثمانی] در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ که بیخ‌گوش آذربایجان به وقوع پیوستند، موجب نفوذ شعور و افکار انقلابی در تبریز گردید. و **سوم** این که کارگران ایرانی مقیم قفقاز که به قول تقی‌زاده در هنگام بازگشت با خود معرفت می‌آوردند و **چهارم** این که شعب حزب بلشویک روسیه در قفقاز تصمیم به حمایت عملی از جنبش انقلابی ایران گرفت، آن‌ها منتظر تصمیم کمیته مرکزی حزب بلشویک نشدند و تصمیم به اعزام نیرو گرفتند. سپاه ویژه‌ای که تجربه‌ی نظامی و سواد جنگی داشتند به صورت دسته‌های مخفی کوچک به تبریز اعزام شدند. روی هم‌رفته بین ۵۰۰ تا ۸۰۰ انقلابی قفقاز به منظور اجرای **وظیفه‌ی انترناسیونالیستی کارگری** حزب بلشویک به تبریز وارد شدند. در حالی که بیست‌ودو تن از انقلابیون قفقازی در جنگ تبریز جان باختند، [به قول تقی‌زاده ۴۰ نفر] از اعضای حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بودند. در جنگ‌های

۲۴ - قوای قزاق نیروی نظامی ویژه‌ای بود که در سال ۱۲۵۸ به درخواست ناصرالدین‌شاه بین ایران و روسیه تشکیل شد. ابتدا در حد بریگاد [تیپ] و سپس دیویزیون [لشکر] بود. قوای قزاق برای چندین دهه مهم‌ترین نیروی نظامی ایران به‌شمار می‌رفت. از فرماندهان مشهور آن لیاخوف و رضاخان میرپنج بود.

رشت نیز بسیاری از انقلابیون قفقازی زخم برداشتند و تنی چند از آنان جان باختند. کمیته‌ی تفلیس حزب بلشویک ۱۳۵ گرجی و کمیته‌ی باکو ۳۰ نفر به تبریز فرستادند. آن‌ها به اضافی بلشویک‌های مناطق دیگر، با قطار به جلفا در مرز ایران می‌رفتند و سپس مخفیانه از رود ارس می‌گذشتند و از گذرگاه‌های کوهستانی که تحت محافظت نیروی سلطنتی محمدعلی‌شاه بود عبور می‌کردند و به نیروهای انقلابی در تبریز ملحق می‌شدند. ورود انقلابیون قفقاز در اوت ۱۹۰۸/مرداد ۱۲۸۷ روحیه‌ی اهالی محاصره شده‌ی تبریز را بالا برد. گرجیان رزمنده‌گان مجربی بودند که به وضع نیروهای مجاهدین سر و سامان دادند. آزمایش‌گاهی در تبریز برپا کردند و مواد منفجره‌ای ساختند که در جنگ بسیار کارساز شد. در همین آزمایش‌گاه بود که حیدر عمواغلی آن بمب بسته‌ای معروف را برای قتل شجاع نظام ساخت. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۱۰)

و پنجم این‌که وجود بزرگانی مانند حیدر عمواغلی، علی موسیو [ینگرید به صفحه ۲۸۴] و وجود تشکیلات منضبط اجتماعيون عاميون، مرکزغیبی و انجمن ایالتی تبریز، تبریز را در موقعیت خاص و برتری قرار داده بود. اعضای انجمن ایالتی آذربایجان، مرکزغیبی به رهبری علی موسیو، ستارخان، باقرخان^{۲۵}، حیدر عمواغلی به سازماندهی مردم تبریز و تشکیل نیروی‌های مسلح پرداختند تا برای

۲۵ - باقرخان [۱۲۴۰-۱۲۹۵] از روحانیون مبارز جنبش مشروطه بود. ریاست مجاهدین محله‌ی «خیابان» تبریز را باقرخان [و محله «امیرخیز» را ستارخان] به عهده داشت. او با ستارخان رقابت داشت و می‌گفت: «مرد آن نیست که در امیرخیز جنگ کند. مرد منم که در ساری‌داغ با قشون دولتی جنگ کرده‌ام.» در تهران منزوی می‌زیست تا در جریان جنگ جهانی اول قضیه مهاجرت پیش‌آمد. وی به هم‌راه چند نفر از مهاجرین در شبی [آبان ۱۲۹۵] در دهی در نزدیکی‌های قصرشیرین استان کرمانشاه شبانه‌گام «کردان چون لیره و پول بسیار نزد ایشان سراغ می‌داشتند نیمه شب به سرشان ریختند و همه را در رخت‌خواب سربریدند.» (کسروی: ۱۳۸۴: ۵۸۵)

مقابله با نیروهای دولتی آماده شوند. در مدت حدود یازده ماه، از ۳۰ خرداد ۱۲۸۷/۲۰ ژوئن ۱۹۰۸، تا ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸/۲۹ آوریل ۱۹۰۹، مردم تبریز به همراه نیروی‌های بلشویک قفقازی، در مقابل بیش از سی هزار نیروی مهاجم به فرماندهی عین‌الدوله، صمد شجاع‌الدوله^{۲۶} و شجاع‌نظام مرندی^{۲۷} مقاومت کردند. نیروی‌های دولتی متشکل از اسلامیون، سواران رحیم‌خان فتودال، شجاع‌نظام فتودال، بختیاری، کلهر، سنجابی، کاکاوند، خمسه [زنجان]، قزوین، اردبیل، سراب، تالش، طویف شاهسون و ماکو بوده‌اند. در حالی که نیروی‌های رزمنده انجمن ایالتی تبریز، فقط کمی بیش از ۱۵ هزار نفر بوده است که بین ۵۰۰ تا ۸۰۰ نفر (پیشین: ۲۸۶) از آن‌ها بلشویک‌های قفقاز بوده‌اند که در تبریز لابراتوری برای ساختن بمب و نارنجک راه‌اندازی کرده بودند که «پنجاه نفر قراول داشت.» (حیدرعمواغلی: خاطرات حیدرخان عمواغلی: ۷۱) «نقش این تازه واردان به مراتب مهم‌تر از شمار آن‌ها بود. چون همه مردان شجاع و مومن به آزادی و با بمب‌های دستی مجهز بودند تاثیر آن‌ها در جنگ بیش از چند هزار نفر بود.» با انفجار این بمب‌ها، وحشت عظیمی در دل دشمن پدید می‌آورده است. گفته شده است که «ستم‌گران در حال مرگ و فرار، به گرجی‌های کافر، که از قفقاز آمده و با خود رعد و برق به همراه آورده بودند، لعنت می‌فرستادند. چه ایرانیان تا آن روز از وجود این قبیل

۲۶ - صمدخان شجاع‌الدوله فتودال ایل مقدم مراغه، از دشمنان سرسخت مشروطیت. در سال ۱۲۸۶ حاکم مهاباد بود. مدت یازده ماه در محاصره مستقیم تبریز دست داشت. پس از اشغال تبریز، به فرمان‌روایی تبریز گماشته شد. روس‌ها به کمک او، صدها تن از رزمندگان تبریز را اعدام کردند. در تفلیس به علت سرطان مرد.

۲۷ - شکرالله‌خان شجاع‌نظام مرندی حاکم مرنده، از مخالفان سرسخت مشروطه که در محاصره‌ی تبریز شرکت مؤثر داشت. با بمبی که حیدرعمواغلی برایش فرستاد، همراه پسرش «شجاع لشکر» در ۲۸ اکتبر ۱۹۰۸ کشته شدند.

مواد منفجره خبر نداشتند^{۲۸}». (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۸۶) «انقلابیون قفقاز شامل آذریان حزب همت، کارگران و پیشه‌وران مهاجر ایرانی فرقه‌ی اجتماعیون عامیون باکو و تفلیس، گرجیان فدراسیون قفقازی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، سوسیال دموکرات‌های روس، اعم از بلشویک و منشویک، و نیز اعضای احزاب ارمنی داشناک و هنجاک بودند» (پیشین: ۲۸۲)

«زینویف، دیپلمات محافظه‌کار روس، که با تحقیر از اصل و نسب ستارخان صحبت می‌کرد، بعدها اعتراف کرد که نمی‌توان انکار کرد که در اوایل کار ستار لیاقت و کفایت زیادی برای تشکیلات دفاعی محلات تبریز که به انقلابیون پیوسته بودند از خود نشان داد. در این امر قفقازیانی که به تبریز آمده بودند و از اهالی محل جسورتر و مبتکرتر بودند به وی کمک کردند.» (پیشین: ۲۸۵)

از ضد انقلابیون مشروطه، که می‌توان نام برد: «در چند ماه نخست انقلاب مشروطه، انجمن تبریز دو روحانی عالی مقام ولی مخالف مشروطه را از شهر اخراج کرده بود: یکی میرزا حسن مجتهد و دیگری امام جمعه. این دو اندکی قبل از کودتای ضد مجلس، با جلب حمایت نماینده‌گان مجلس و بالاخص بهبانی به تبریز برگشتند. با میرهاشم دوه‌چی، که او هم روحانی بود و در ۱۲۸۵/۱۹۰۶ از تبریز اخراج شده بود، دست اتحاد دادند و انجمن اسلامی را در تبریز، برپا کردند که به صورت کانون نیروی‌های سلطنت طلب در تبریز در آمد. این مخالفان که عمدتاً^{۲۸} تحت رهبری روحانیان بودند، دائماً^{۲۸} با محمدعلی شاه تماس داشتند و او را به خاتمه

۲۸- «در جریان محاصره‌ی تبریز شجاع‌الدوله بالای تپه‌ای نرسیده به "سردری" می‌ایستاد و فرمان می‌داد. حیدر عمواوغلی نقشه کشید و در همان محل زیر خاک مقدار زیادی مواد منفجره گذاشته شد که صبح سبب قتل شجاع‌الدوله شود. روایه‌ی فلک‌زده شبانه به داد شجاع‌الدوله رسید و کار به نتیجه مطلوب نرسید.» (صمد بهرنگی: آذربایجان در جنبش مشروطه)

دادن به مشروطه ترغیب می کردند، و شاه نیز به نوبه‌ی خود به آن‌ها دل‌گرمی می داد که پایان عمر مجلس نزدیک است. هزاران ضد مشروطه‌ی مسلح هر روز در اطراف انجمن اسلامیہ گرد می آمدند. به آن‌ها دستور داده شده بود که به محض دریافت پیام، آماده‌ی یورش به تبریز باشند. بعد از کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸/۲ تیر ۱۲۸۷، انجمن اسلامیہ ضمن اطلاعیه‌ای مشروطه خواهان را «بابی و ملحد» خواند و خواهان جهاد علیه آن‌ها شد. هم‌چنین محمدعلی شاه که مدتی پیش دستور آزادی رحیم خان، راهزن معروف آذربایجانی، را از زندان تهران صادر کرده بود علناً به او فرمان داد که به انجمن اسلامیہ ملحق شود. رحیم خان می‌بایست «در وحدت با مجتهد میرزا حسن» عمل کند و تبریز را «گوش مالی» دهد.

لازم است گفته باشیم در ابتدای مبارزه مسلحانه در تبریز، تنها دو محله‌ی «امیرخیز» و «خیابان» از دوازده محله‌ی تبریز، در اختیار انقلابیون بود. انجمن اسلامیہ هم دو محله‌ی «سرخاب» و «دوه‌چی» در اختیار داشت که پایگاه میرهاشم ضد مشروطه بود و بقیه‌ی محلات تبریز، در اختیار دولتی‌بان و فئودال‌های راهزن وابسته به دولت بود.

نیروهای فئودال وابسته به دولت، ماه‌ها قبل از به توپ بستن مجلس، عملیات راهزنانه‌ی خود را در اطراف تبریز شروع کرده بودند و جنگ غیررسمی علیه تبریز را آغاز و جنگ رسمی را در اوایل تیر ۱۲۸۷ آغاز کردند. همین که مجلس در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸/دوم تیر ۱۲۸۷ به توپ بسته شد، به دستور انجمن ایالتی تبریز، ستارخان و باقرخان هر یک با هم‌راهی ۵۰ نفر مجاهد به منظور کمک به انقلابیون تهران، راهی تهران می‌شوند. اما انجمن مطلع می‌شود که حاکمان تهران برای تبریز هم برنامه‌ی سرکوب دارند. بنابراین به ستارخان و باقرخان دستور بازگشت داده می‌شود. با بازگشت آن‌ها جنگ‌های یازده ماهه‌ی تبریز شروع می‌شود.

«اهالی تبریز از سه جانب در معرض حمله قرار گرفتند: روحانیون مرتجع، قشون حکومتی، و راهزنان رحیم خان. انجمن اسلامی و سرکنسول روسیه خواهان تسلیم مردم شدند و گفتند که هر کس که می‌خواهد جان و مال خود را حفظ کند پرچم سفید بر فراز منزلش نصب کند.» (پیشین: ۲۸۱)

ابتدا بیوک خان پسر رحیم خان چلبیانلو فتودال، نخستین حمله را شروع می‌کند. آن‌ها در این حمله کاری از پیش نمی‌برند. اما بار دوم رحیم خان فتودال به کمک مزدوران خود در داخل شهر تبریز و کنسول روس، بدون مقاومت، شبانه وارد تبریز می‌شوند و در باغ شمال نزول اجلال می‌فرمایند و شهر هم به دستور آن‌ها، با اهتزاز پرچم‌های سفید بر بام‌ها، به اصطلاح تسلیم می‌شود و خلع سلاح و تعقیب مجاهدین آغاز می‌شود. «رحیم خان در ۸ ژوئیه ۱۷/۱۹۰۸ تیر ۱۲۸۷، با پانصد سوار قره‌داغی وارد تبریز شد و تجاوز و چپاول را آغاز کرد و حتا به گرمابه‌ای که نوبت استفاده‌اش برای زنان بود حمله برد.» (پیشین: ۲۸۰)

اما انجمن ایالتی تبریز و مرکزگیبی با نیروی‌های رزمنده انقلابی تحت فرماندهی ستارخان، دستور خلع پرچم‌های سفید بر فراز بام‌ها و جای‌گزینی آن با پرچم‌های سرخ و مقاومت در برابر خلع سلاح را، صادر می‌کنند. در اندک مدتی توازن قوا در میدان نبرد، تغییر می‌کند و یورش به مقر رحیم خان و انجمن اسلامی آغاز می‌شود. رحیم خان قادر به مقاومت نیست و ناچاراً "از مقر خود، فرار می‌کند.

ژانت آفاری در مورد این واقعه می‌نویسد: «با پشتیبانی مرکزگیبی و انجمن تبریز، ستارخان به رویارویی با انجمن اسلامی برخاست. او با جسارت و بی‌باکی فراوان، سوار بر اسب در تبریز گشت و تمام پرچم‌های تسلیم را که بر فراز خانه‌ها نصب شده بود بر زمین انداخت. هیجان و ولوله در گرفت و صدها نفر به ارتش مقاومت پیوستند و به دفاع از شهر ادامه دادند. سرکنسول روسیه با ستارخان دیدار

کرد و به او وعده داد که اگر از ماجرا کنار بکشد، پاداش بزرگی به او خواهد داد، اما ستارخان نه پذیرفت.» (پیشین: ۲۸۱)

به دنبال این شکست، محمدعلی شاه عین‌الدوله را والی و سپه‌دار تنکابنی^{۲۹} فتودال را به عنوان سپه‌سالار قشون آذربایجان منصوب و آن‌ها را مأمور سرکوب تبریز می‌کند. عین‌الدوله از فریمان خراسان و از راه خزر، اردبیل عازم تبریز می‌شود و سپه‌دار فتودال از طریق تهران، میانه، عازم تبریز می‌شود. تا رسیدن عین‌الدوله، رحیم‌خان هم‌راه شجاع نظام به جنگ علیه مردم تبریز ادامه می‌دهند. به‌طوری که در اواسط مرداد ۱۲۸۷ خورشیدی با شش هزار سواره به محله‌ی امیرخیز تبریز حمله می‌برند. اما در نهایت با دادن ۲۴۰ کشته عقب‌نشینی می‌کنند. تا ۱۷ مرداد ۱۲۸۷ انجمن ایالتی تبریز ۳۵۰ نفر از نیروی‌های رزمنده‌اش را از دست می‌دهد. و در عین حال مقدار زیادی اسلحه و چند اراده توپ از دولتی‌یان به غنیمت می‌گیرند و مقداری هم پول از کمک‌های مردمی جمع‌آوری می‌نمایند.

عین‌الدوله با نیروی‌هایش در ۲۸ مرداد ۱۲۸۷ به نزدیک تبریز می‌رسند و در باغ صاحب دیوان اسکان می‌یابند. او پیام می‌فرستد: «مجاهدان اسلحه را بر زمین بگذارند تا من هم از پادشاه عادل و مهربان، استدعا کنم که مشروطه را دیگر بار به

۲۹ - محمدولی خلعت‌بری معروف به محمدولی خان تُنکابنی ملقب به سپه‌دار اعظم [۱۲۲۵ - ۱۳۰۵] از فتودال‌ها و زمین‌دارهای بزرگ شمال ایران، سه دوره نخست‌وزیر بود. از فرماندهان سپاه‌یان فاتح تهران بود. در ۱۲۷۵ آغاز پادشاهی مظفر وزیر گمرک شد و از این طریق به ثروتش افزود. سه سال حاکم گیلان بود. از طرف محمدعلی‌شاه، مأمور سرکوبی انقلابیون تبریز گردید. مخالف یورش مشروطه‌خواهان گیلان به تهران و از دشمنان قسم خورده جنبش جنگل بود. رضاشاه پس از به قدرت رسیدن، املاک او را تصرف کرد، و اسم شهر تنکابن را به شهسوار تغییر داد. سپه‌سالار که از فشارهای مالی به تنگ آمده بود، در شهریور ۱۳۰۵، در خانه‌اش در زرگنده تهران، با شلیک تپانچه به شقیقه خود، به زنده‌گی ننگین خود خاتمه می‌دهد.

مردم عطا فرمایند.» اما از طرف انجمن ایالتی تبریز، پاسخ رد، دریافت می‌کند. عین‌الدوله که از پیام خود چیزی دست‌گیرش نمی‌شود، در ۴ شهریور ۱۲۸۷ خورشیدی غافل‌گیرانه به تبریز یورش می‌برد.^{۳۰} از چهار سو تبریز را گلوله‌باران می‌کنند. عده‌ی زیادی از جوانان متشکل در انجمن ایالتی تبریز جان می‌بازند. با وجود این عین‌الدوله موفق نمی‌شود و وادار به عقب‌نشینی می‌گردد. رحیم رئیس‌نیا در کتاب «دو مبارز» جنبش مشروطه در رابطه با جان‌باختن جوانان رزمنده در این روز، آورده است:

به گل گشت جوانان،

یاد ما را زنده دارید، ای رفیقان!

که ما در ظلمت شب،

زیر بال وحشی خفاش خون‌آشام؛

نشان‌دیم این نگین صبح روشن را،

به روی پایه‌ی انگشتر فردا.

و خون ما:

به سرخی گل لاله؛

به گرمی لب تب‌دار بی‌دل؛

به پاکی تن بی‌رنگ ژاله؛

۳۰ - اگر نقشه‌ی تبریز در عصر مشروطیت سرچ و نگاه کنید «مهران‌رود» که از میان شهر می‌گذرد که محله‌های «دوچی» و «سرخاب» و «ششکلان» و «باغ‌میشه» در شمال آن قرار دارد. همه‌ی این محله‌ها هوادار استبداد و در دست دولتی‌ها بود. از محله‌های شمال رودخانه تنها محله‌ی «امیرخیز» هوادار مشروطه بود که اگر آن را نادیده بگیریم، بستر رودخانه خط مرزی بین دولتی‌ها و آزادی‌خواهان به شمار می‌رفت. بیش‌تر جنگ‌های تبریز در نزدیکی‌های این رودخانه رخ داده است.

ریخت بر دیوار هر کوچه.

و رنگی زد به خاک تشنه‌ی هر کوه.

و نقشی شد به فرش سنگی میدان هر شهری.

.....

و این صبحی که می‌خندد به روی بام‌هاتان..

و این نوشی که می‌جوشد درون جام‌هاتان ..

گواه ماست. ای یاران!

گواه دلاوری‌های ما.

گواه حزم ما، که از رزم‌ها جانانه‌تر شد. [محمدزهری: به فردا] [رحیم رئیس‌نیا: دومبارز: ص ۷۸]

سپه‌دار تنکابنی فئودال هم که نیروی‌هایش را در اطراف تبریز متمرکز می‌کند و حملات پراکنده آنان به تبریز با شکست مواجه می‌شود، اوضاع جنگ رزمنده‌گان تبریز با عین‌الدوله را زیر نظر می‌گیرد. همین که می‌بیند که عین‌الدوله به صورت خفت‌باری شکست خورده است، دچار تردید می‌گردد و منافع آینده خود را در نظر می‌گیرد. او با دیدن اوضاع و مقاومت انقلابیون تبریز بدون درگیری شدیدی عقب‌نشینی می‌کند و ماسک مشروطه‌خواهی می‌زند تا در آینده زمین‌های کشاورزی‌اش را از گزند مصون بدارد.

«در اواسط سپتامبر ۱۹۰۸ / شهریور ۱۲۸۷، با حمایت انقلابیون قفقازی که در تبریز مواد منفجره‌ی دست‌ساز تولید می‌کردند، ارتش انقلاب توانست چندین حمله‌ی نیروهای محمدعلی‌شاه را دفع کند. در ۵ اکتبر ۱۹۰۸ / ۱۳ مهر ۱۲۸۷، نیروهای سلطنتی از دو محله‌ی تبریز به عقب رانده شدند. در ۱۲ اکتبر، محله‌ی دوه‌چی که مقر انجمن اسلامی بود، تسلیم شد. دو محرک اصلی، یعنی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه، هم‌راه با شجاع نظام فرمانده نظامی فرار می‌کنند و

خانه‌های شان و انجمن اسلامیہ ویران و به آتش کشیده می‌شوند.» (زانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۸۷) پس از چهار ماه نبرد شبانه‌روزی در تاریخ ۲۱ مهر ۱۳/۱۲۸۷ اکتبر ۱۹۰۸، نیروی‌های دولتی از محله‌های دوچی، سرخاب، ششکلان به بیرون رانده می‌شوند و تبریز به طور کامل به تصرف نیروی‌های انقلابی در می‌آید. و نیروهای دولتی دیگر توان ادامه جنگ را ندارند و مشغول بازسازی نیروی‌های خود می‌گردند که تا بهمن ماه ۱۲۸۷/ فوریه ۱۹۰۹، طول می‌کشد. در این فرصت به دست آمده، انجمن‌ایالتی تبریز به بازسازی شهر و دایر کردن ادارات و بازارها می‌پردازد. و خود را برای جنگ دیگری و گسترش دامنه نبرد انقلابی به شهرهای اطراف تبریز آماده می‌کند.

«شکست موقت ارتش شاه در اوایل اکتبر ۱۹۰۸/ مهر ۱۲۸۷، حکومت روسیه را هراساند. در ۱۷ اکتبر/ ۱۵ مهر، حکومت تزاری به بهانه‌ی حفظ جان و مال اتباع روسیه، از جمله بسیاری از تاجران ایرانی مقیم تبریز، تهدید کرد که نیرو به تبریز می‌فرستد.» هر چند که این تهدید در این مقطع عملی نشد اما «در دوامی روسیه، اعضای حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه از حکومت تزاری انتقاد کردند و اقدام‌های آن حکومت را در ایران محکوم کردند.» (پیشین: ۲۸۹)

حیدر عمواغلی که بعد از کودتای ژوئن ۱۲۸۷/۱۹۰۸، شاه علیه مجلس و به توپ بستن آن، به باکو رفته بود تا انقلابیون گرجی و ارمنی را تشویق نماید که به جنبش مقاومت آذربایجان به پیوندند و کارها را به‌نحوی ترتیب داده بود، که چند آذری ثروت‌مند باکو به مشروطه‌خواهان سلاح و مهمات به‌فروشدند، در نوامبر ۱۹۰۸/ آبان ۱۲۸۷ به تبریز بازگشت و به ستارخان و افرادی در تبریز ملحق شد. «در معیت پسرعموهای خودم ابراهیم‌پاشا و آیدین پاشا، حسن‌بیگ جهانگیراف برای کمک به ستارخان و قوای او به تبریز حرکت کردیم.» (حیدر عمواغلی: خاطرات

حیدرخان عمواوغلی (۴۲) حیدرعمو اوغلی دیدار اول خود را از ستارخان چنین بیان می‌کند: «نزدیک خانه‌ی ستارخان، جمعی از رفقا را دیدم و شب را در منزل آن‌ها ماندم و فردا یا من رفتم پیش ستارخان یا او آمد پیش من. در هر حال دیدم آن‌که ما خیال می‌کردیم نیست، شخصی است عوام.» (پیشین: ۵۴) حیدرعمو اوغلی تعریف می‌کند او در سازماندهی نیروها و نقشه‌کشی برای آزادسازی محلات تبریز داشته و در این کار تحصیلات او به کمکش آمد. او از کمیته‌ای در تبریز یاد می‌کند مرکب از ارامنه و مسلمانان که برای اداره انقلاب تشکیل شده بود. همان روزهای اول او به کمیته دعوت می‌شود. «موضوع صحبت آن روز این بود که با محمدعلی میرزا صلح کنیم ... من که از طرف قوه‌ی مسلح رفته بودم، گفتم: اگر دنبال این صحبت را بگیرید موقع مشروطه‌طلبان سخت دشوار خواهد شد، هر قولی که به شما بدهند اجرا نخواهند کرد و پس از آن‌که قوه مسلحه‌ی شما از میان رفت شما را به دار خواهند زد ... بعد گفتم: چنین صلحی با محمدعلی میرزا-آن‌هم با میانجی‌گری روس‌ها- ما را به کلی از رسیدن به مقصد اصلی‌مان باز می‌دارد.» (پیشین: ۵۵-۵۶)

سپس به او ماموریت می‌دهند که جای‌گزینی برای صلح با عوامل حکومت بیابد. او نشان می‌دهد که قدرت سازماندهی دارد: «از آن‌جا رفتم منزل و خیال می‌کردم که چه کنم و با چند نفر شورا می‌کردم و می‌گفتم که زود چند اداره باید تشکیل داد: یکی کمیسیون جنگ، یکی کمیسیون مالیه و یکی هم اداره بلدیّه.» (پیشین: ۵۶-۵۷)

حیدرعمو اوغلی در خاطرات خود به جنگ در داخل شهر تبریز با قوای دشمن متشکل از نیروی‌های اجیر شده‌ی سنجایی، کلهر، ملایر، مرندی، شاهسونی، بختیاری و غیره می‌پردازد: «سربازهای ملایری فرار می‌کردند و در میان داد و بی‌داد و وحشت فریاد می‌زدند: «بابا راه تهران کجاست؟» صاحب‌منصب‌شان

می گفت: «پدر سوخته‌ها صبر کنید، الان می‌روم توپ می‌آورم.» و فرار می‌کردند. قریب هشتاد نفر از سربازها اسیر کردیم. صد و پنجاه نفر هم اسیر از قراچه‌داغی‌ها و جنگ ختم شد. ... سربازهایی که گرفتیم قسم می‌خوردند که والله ما هم از شما ایم و بابی هستیم. ما به آن‌ها اطمینان می‌دادیم که اشتباه می‌کنید، ما بابی نیستیم، شما را گول زده‌اند^{۳۱}». (پیشین: ۵۸) در همین مقطع است که حیدر عمواوغلی نامه‌ی سرگشاده‌ی^{۳۲} خود به محمدعلی شاه را انتشار می‌دهد.

۳۱ - یک شب به خیال شیخون به اردوی دولت حرکت کردیم: ۳۰۰ نفر از ما، ۲۰۰ نفر از آدم‌های ستارخان، ۱۵۰ نفر از آدم‌های باقرخان، سه ساعت پس از نصف شب رسیدیم به جایی و ملتفت شدیم که تمام آدم‌های ستارخان و باقرخان برگشته‌اند، گرچه جلوی ما بودند. ما هم راه را بلد نبودیم. ماندیم در بیابان تا هوا روشن شد و برگشتیم. (خاطرات حیدر عمواوغلی: ص ۵۹)

۳۲ - قسمتی از نامه سرگشاده خطاب به محمدعلی شاه، به قلم حیدر عمواوغلی. اصل نامه به زبان ترکی ست. ترجمه فارسی آن از مصطفی افشار [تاری وردیف] برادر حیدر خان است: «از طرف کمیته انقلاب ایران به سرپرستی حیدر عمواوغلی: ما مصمم هستیم به تمام فشارها، زور گویی‌ها و جنایات و وحشی‌گری‌ها و تعدی‌های شما که امروز مانند امواج پهناور، همه جای ایران را پوشانیده و شعله آن مظالم به آسمان رسیده است، با ضدّ ضربه‌ها پاسخ گوئیم و به هر طریقی که شده به این وضع خاتمه دهیم. هیچ معنی و فایده ندارد که شما در کنجی نشسته و مشغول هم جنس بازی باشید و نوکرهای شما، ملت نجیب و بدبخت ایران را غارت کنند و آنان را تا آخرین نخ‌ی که بر تن دارند لخت و سپس زندانی و معدوم کنند. هیچ دفاعی شما را تبرئه نمی‌کند. ملت ایران نه به شخص شما و نه به دولت شما مطلقاً اعتماد ندارد. شما باید از سلطنت استعفا داده کنار بروید و اعضا دولت شما به‌طور صلح جویانه به خانه‌های خود بروند و در کمال آرامش در آن‌جا بمانند و جای خود را به مدافعان با غیرت و با اراده ملت بسپارند. شما خود را شاه شاهان ایران و سلطان مستبد مطلق العنان کشور می‌دانید؛ ولی من به شما اعلام می‌کنم که هرگز چنین کسی نبوده‌اید؛ فقط یک مفت‌خور پست کثیف، رشوه‌خوار، آلوده و خائن به ملت و کشور هستید. تلاش شما برای چیست؟ شما در هر ساعت و دقیقه آماده‌اید تمام نعمات و

حیدر عمواغلی می‌نویسد: «در این روزها [آبان ۱۲۸۷] شهر تبریز به وسیله‌ی قوای عین‌الدوله از همه طرف محاصره شده بود. ... دستور دادم اسبی را زین کنند و «ماشین دوزخی» یعنی بمبی را که خود ساخته بودم در زیر زین نصب کنند. اسب را بدون سوار به محلی که اردوی عین‌الدوله قرار داشت راندیم. ... دشمنان به شکل دسته‌ای عظیم ولی نامنظم به استقبال اسب شتافتند. مردم ساده مرتجعی بودند ... نمی‌دانستند ... برای چه منظور به میدان جنگ گسیل شده‌اند. آن‌ها چیزی نمی‌فهمیدند. فقط دستور خان را اجرا می‌کردند. ... دور اسب حلقه زدند و موقعی که یکی از آن‌ها سوار می‌شود، ... منفجر می‌گردد. ... عده‌ی زیادی کشته و زخمی می‌شوند. تا مدتی بعد از آن واقعه دوستان به شوخی مرا پدر فاتح صاحب ذوالجناح خطاب می‌کردند.» (پیشین: ۴۶-۴۷)

موهبت‌ها، منافع، حقوق و استقلال کشور و وطن را در قبال یک دانه عدس به بیگانگان بفروشید. آیا غیر از این است؟ اقلاً یک کار خیر، یک اقدام موهبت‌آمیز که به نفع ملت انجام داده باشید به من نشان بدهید. بر عکس، تمام طبیعت شما، تمام وجود شما پر از نارسایی و نقصان و فساد است. شما فاقد شهامت، کوشش، همت، انرژی و معتقدات هستید. شما حتا کوچک‌ترین احساس عدالت ندارید و فاقد اخلاق هستید. در حال حاضر از نظر ملت، شما پست‌ترین و منفورترین حیوان هستید و موجودی سقوط کرده. ملت نجیب ایران بدون استثنا از شما متنفر است... تجربه و تجربه‌ی مکرر نشان داد که شخص شما و دولت خون‌خوار و مرتجعی که شما رئیس آن هستید، بهترین نمونه‌ی زنده‌ی تمام امراض کهنه‌ی ملت و کشور است و باعث تمام نواقص و فسادهای موجود است. ... با فریاد افراد ملت ایران را فرا می‌خوانیم تا دست‌های خود را به سوی ما که طرف‌دار آزادی هستیم دراز کرده با ما انقلابیون آزادی‌خواه متحد شوند. ما ایمان داریم و امیدواریم چیزی به آن روزها که دست انتقام خشم ملت ایران با تمام سنگینی انتقام به حق آن بر روی شما و طرفداران شما فرود خواهد آمد، نمانده باشد. ... رئیس کمیته مرکزی انقلاب ایران - حیدرخان بمبی» متن کامل نامه در (حیدر عمواغلی: خاطرات حیدرخان عمواغلی، ص ۴۳ تا ۴۶)

بعد از اجرای این واقعه عمواغلی طرح دیگری را به مرحله اجرا می‌گذارد. یعنی در تبریز نقشه‌ی قتل شجاع نظام مرندی حاکم و فرمانده نیروهای دولتی در مرند را طرح‌ریزی و در ۲۸ اکتبر ۱۹۰۸/۵ آبان ۱۲۸۷، خود با کمک یک گرجی متخصص مواد منفجره، یک بمب بسته‌ای را ساخته و از طریق پست برای شجاع نظام و پسرش فرستاد^{۳۳}، که هر دو آن‌ها در اثر انفجار کشته می‌شوند و کلیه‌ی مخالفان سرشناس مشروطه از اطلاعات نظامی پیش‌رفته‌ی انقلابیون قفقاز به هراس می‌افتند. (زانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۹۱) «دو پس از نصف شب، ستارخان به من تلفن کرد: «مژده‌ی می‌دهم به شما: کسی آمده است در مرند بمب انداخته و شجاع نظام را کشته». فهمیدم بسته کار خودش را کرده (من تا نزدیک صبح بیدار می‌ماندم و بعد - پس از نصف شب تا قدری از روز بالا آمده می‌خوابیدم.)» (حیدر عمواغلی: خاطرات حیدرخان عمواغلی: ۷۲) «بالاخره آن روز مرا پیدا کردند و رفتیم به انجمن. در آن جا یک اسب با یک طاقه شال و یک تفنگ، انجمن از طرف ملت به من دادند و خطابه‌ی خواندند.» (پیشین: ۷۳) در آبان ۱۲۸۷ انجمن ایالتی تبریز در جلسه‌ای با حضور حیدر عمواغلی و ستارخان و باقرخان، به منظور

۳۳ - «مُهر تاجری از خانه‌اش به دست یک فدایی می‌افتد، و او آن را نزد حیدر عمواغلی که پس از بمباران مجلس به قفقاز رفته و از آن‌جا به تبریز آمده بود، می‌برد. عمواغلی از دیدن آن نقشه‌ای به اندیشه‌اش می‌رسد و آن را با دست کسانی از سران آزادی به کار می‌بندد، بدین سان که به دستیاری گرجیان بمبی به رویه‌ی جعبه ساخته، نامه‌ای نیز با مُهر تاجر نوشته هر دو را [نوشته و بمب]، از پست برای شجاع نظام می‌فرستند. روز سه‌شنبه پنجم آبان ۱۲۸۷ بود که جعبه و نامه به مرند می‌رسد. شجاع نظام آن روز در لشکرگاه می‌بود و هنگام شام همراه نزدیکان و سرکرده‌گان خود به خانه بازگشت. در حضور او و مهمانان پسرش جعبه را باز می‌کند و بمب منفجر می‌شود. او و فرزندش و عده‌ای دیگر کشته و زخمی می‌شوند. وزن جعبه بیش از ۳ کیلوگرم بوده است. (احمد کسروی: تاریخ مشروطه‌ی ایران: ص ۷۳۷)

گسترش دامنه انقلاب مشروطه خارج از چارچوب شهر تبریز، باز گذاشتن راه تجاری جلفا به تبریز، ضربه زدن به نیروی‌های ارتجاعی طبقه‌ی حاکمه‌ی سلطنتی و تضعیف آن‌ها و تقویت مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه، شهرهای مرنند، سلماس، مراغه، و خوی را هم از وجود نیروی‌های دولتی پاک نمایند، برگزار می‌گردد. نتیجه‌ای از جلسه گرفته نمی‌شود زیرا ستارخان و باقرخان به هیچ‌عنوان حاضر به خروج از تبریز به منظور مبارزه با مستبدین نمی‌شوند. او خود ابتدا با مسلح کردن قریب ۳۰۰ نفر سوار، به نوبت تمام شهرهای آذربایجان را از وجود طبقه‌ی استثمارگر اشراف، فتودال پاک می‌کند. حیدر عمو اوغلی می‌نویسد: اما «نه ستارخان و نه باقرخان و نه هیچ یک از آن‌های دیگر حاضر نیستند حتا با هم از تبریز پا به خارج بگذارند.» (پیشین: ۳۶) بنابراین حیدر عمو اوغلی خود به تنهایی فرماندهی نیروی‌های رزمنده را برعهده می‌گیرد و به ترتیب شهرهای نام‌برده را آزاد می‌کند و در آن‌جا حاکمیت مشروطه را برقرار می‌کند.

«پس از کشته شدن شجاع نظام تصمیم بر این شد که با عده‌ای از انقلابیون و مبارزین برای آزادی ایران که از قفقاز همراه آورده بودم، تبریز را رها کرده و به طرف مرنند بروم. در آن‌جا در وضع خطرناک با قوای شجاع نظام جنگ کرده و پس از نابودی کامل آن‌ها مرنند و قراء تابعه‌ی آن را تسخیر کردم. در مرنند چند روزی توقف کرده، از آن‌جا همراه با نیروی انقلابیون خود به طرف خوی حرکت کردیم. در آن‌جا با قوای اقبال‌السلطنه، خان ماکو مصادف و جنگ کردیم. آن‌ها شکست خورده و عقب‌نشینی کردند و انقلابیون شهر خوی را تصرف کردند. ... سپس با یک حمله‌ی برق‌آسا سلماس را تصرف کرده و امیر حشمت را به حکومت شهر برگزیدم. ... مجدداً" به خوی مراجعت کردم و در این شهر مدتی به‌عنوان حاکم و فرماندهی قوا ماندم. دوران حکومت من در خوی ... یکی از درخشان‌ترین

صفحات زنده گی و فعالیت انقلابی من است. ... در تمام اقامت‌م در خوی مدام با قوای ماکویی‌ها برخورد و جنگ داشتیم و چند پیروزی بزرگ را پشت سر گذاشتیم» (پیشین: ۵۰-۵۱)

همان‌طور که از زبان حیدر عمواوغلی نوشتیم در تاریخ ۲۳ آبان ۱۲۸۷ رزمندگان انقلابی یک ساعت قبل از سفیده‌ی بامداد به سلماس یورش می‌برند و در مدت کوتاهی وارد شهر شده و نیروهای دولتی را شکست می‌دهند و در آن‌جا انجمن ولایتی تشکیل می‌دهند که شهر را اداره نماید. در ۲۵ آبان ۱۲۸۷ هم مراغه را از وجود مرتجعین و نیروهای دولتی پاک‌سازی می‌نمایند و در این شهر نیز انجمن ولایتی تشکیل می‌گردد. در یکم آذر ۱۲۸۷ خورشیدی شهر مرند توسط نیروهای رزمنده تصرف می‌گردد، و به فرمان اجتماع‌یون‌عامیون، حیدر عمواوغلی کنترل مرند را به دست می‌گیرد و انجمن محلی و چندین دفتر دیگر در آن‌جا شروع به کار می‌کنند. در ۱۷ آذر ۱۲۸۷ خورشیدی نیز شهر خوی به دست نیروهای انقلابی می‌افتد و «از این هنگام خوی بار دیگر کانون آزادی گردید، و تا پایان جنگ‌های تبریز همیشه در آن‌جا نیز جنگ با ضدانقلاب در میان بود.»

حیدر عمواوغلی برای رد گم کردن و تغییر ذهنیت حاکمان خوی تلفنی با آنان گفت‌وگو می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که تسلیم شوند. اما آن‌ها مخالفت می‌کنند و اهمیتی به اولتیماتوم او نمی‌دهند. او بدون این که نیروی‌های دشمن متوجه شوند، به صورت مخفیانه شب‌هنگام وارد شهر خوی می‌شوند: «خوی دو حصار دارد. یکی دیوار قدیم که خراب شده ... [و دیگری] دیوار تازه تقریباً "چهارصد سال است. ... نزدیکی دروازه‌ی قدیم کاروانسرای بزرگی است ... که سه ساعت پس از نصف شب رسیدیم. ... اسب‌ها را کشیدیم در آن کاروانسرا و خودمان پیاده به طرف شهر آمدیم. اول به قراول‌خانه رسیدیم و در زدیم.

کیست؟

بازکن.

بازکرد وارد شدیم ۲۴ نفر بودند. خوابیده بودند. تفنگ‌هاشان را گرفتیم (چون نمی‌توانستند هیچ مقاومتی کنند، مقاومتی نکردند.)
وکیل قراول‌ها گفت: با ما کاری ندارید؟
نه. شما البته مسلمانید و مشروطه‌طلب.

حالا که همه‌چیز شد در قهوه‌خانه ۳۲ ماکویی است بروید آن‌ها را بگیرید.
شما پس بیایید در بنزید، اگر پرسید کی هستید؟ بگویید: منم، عطش دارم، آب می‌خواهم.
خیلی خوب.

آمد در زد. قهوه‌چی گفت: کیست؟ گفت: منم علی وکیل.
باز چه می‌گی؟
آب می‌خواستم.

در را باز کرد و هشت نفر از ما رفتیم تو. ماکویی‌ها خوابیده بودند. اسلحه‌ی هریک پیش خودش بود. ما آهسته یکی یکی را بیدار کردیم و اسلحه‌اش را می‌گرفتیم. چند تا این‌طور گذشت. یکی از آن‌ها دست به اسلحه برد. فوراً "زدیم تیر به پایش خورد، و دیگران با صدای تیر بیدار شدند. گفتیم: اگر حرکت کردید بمب می‌اندازیم، همه خواهید مرد. تسلیم شدند. اسلحه را گرفتیم و خودشان را در سربازخانه گذاشتیم و دو مجاهد در قراول‌خانه مواظب گذاشتیم. گفتیم: شما محبوسید، باشید تا ما کارمان را تمام کنیم، شما را ول خواهیم کرد».

«آن وقت رفتیم به طرف دروازه‌ی دوم. تحقیقات از وکیل و دیگران کردیم که دم آن دروازه و قبل از شهر چه قدر آدم است؟ معلوم شد که پهلوی هر دروازه

۵۰ نفر آدم است و نزدیکی هر دروازه، باز ۵۰ نفر برای کمک و کلید دروازه‌ها هم شب‌ها پیش حاکم است.»

«ما فهمیدیم که در زدن هیچ فایده‌ای ندارد، حمله را خواهند فهمید، و زحمت‌هایی که تا این‌جا کشیدیم که حمله‌مان را نفهمند به هدر خواهد رفت، و احتمال دارد به ما شکست بدهد. پس لازم است کار تازه‌ای به‌کنیم تا از جایی داخل شهر بشویم.»

«از دیوار نمی‌شد. نردبان می‌خواست. و به‌علاوه یکی یکی بالا رفتن خیلی وقت می‌خواست. دیوار به آن قطر را هم سوراخ نمی‌شد کرد. علاج منحصر این بود که کردیم: زیر درِ دروازه را کَندیم و دو بمب آن‌جا کار گذاشتیم و آتش زدیم ۱۰ دقیقه این کار طول کشید. فوراً هر دو لنگه در افتاد، و فوراً از روی در وارد شدیم. قراول‌ها در آمدند و جنگ شروع شد. تقریباً ۲۴ نفر از آن‌ها کشته شد باقی را نگذاشتیم از اتاق‌های قراول‌خانه بیرون بیایند. بعد وارد بازار شدیم که نزدیک دروازه بود. در این ضمن دسته‌یی پیدا شد. آن را هم داغون کردیم. یک پسر تریاکی قراول بازار بود. خنجری دست گرفته بود و حمله می‌کرد، بی‌ترس از تفنگ. من نگذاشتم او را بزنند و بالاخره با قنடاق تفنگ زدند پس گردنش، و خنجر را از او گرفتند و ولش کردند. دسته دسته‌هی می‌آیند و دعوا می‌کنیم.»

«طلوع آفتاب رسیدیم به خانه حاکم. خود حیدرخان امیرتومان [معاون حاکم خوی] پیدا نکردیم. دو ساعت به ظهر مانده دعوا تمام شد. تمام شهر در تصرف و ما بود. کشته‌ها را دادیم دفن کردند و تقریباً ۱۵۰ نفر اسیر گرفتیم. از طرف ما هفت نفر زخمی شده بود. ... سه توپ اتریشی و ۵۰ تا ۶۰ توپ قدیمی نمی‌دانم ته پر می‌گویند یا دهن‌پر، در شهر خوی به دست ما افتاد، و تعداد زیادی اسب و آذوقه و مقدار زیادی گلوله توپ و باروت و تعدادی فشنگ. ما فوراً دادیم سه

توپ اتریشی و دو توپ از توپ‌های قدیم سوار کردیم، و دادیم کشیدن بالای برج‌ها، پهلوی هر دروازه برجی بود. یک قسمت از مجاهدین ما بنا شد بروند در کاروانسرا بمانند. اعلانی کردیم که مردم برای انتخاب انجمن و کمیسیون مالیه و بلدیہ جمع به شوند. حاکم از شهر گریخته بود ولی حیدرخان معاون او می‌گفتند در شهر قایم شده اما هرچه گشتیم پیدا نشد.»

«دو روز بعد انجمن محلی بلدی انتخاب شد و عدلیه ترتیب دادند و کمیسیون مالیه. از تبریز حاکم خواستیم و موقتاً من اداره می‌کردم، و حدود حاکم را معین کرده و چاپ کردیم. شکایت را به وسیله‌ی ورقه‌یی عرض حال به حاکم می‌گفتند، و در ذیل آن حاکم به عدلیه رجوع می‌کرد. دو مدرسه‌یی را که بسته بودند باز کردیم. به مدیر و معلم‌شان خلعت دادیم.» (پیشین: ۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱)

حیدر عمواغلی برای این که از چند و چون نیروی‌های دشمن اطلاع کافی داشته باشد، اداره‌ی جاسوسی راه انداخته بود. «جاسوس‌های ما _ اگر چه اداره‌ی جاسوسی منظمی بود _ کار می‌کردند. تقریباً هر جاسوس ماهی ۱۵۰ تومان پول می‌گرفت.» (پیشین: ۵۷)

حیدر عمواغلی از طرف انجمن ایالتی تبریز، برای مدتی به عنوان حاکم و فرمانده نظامی خوی، هدایت و رهبری این شهر را به دست می‌گیرد. او در زمستان ۱۲۸۷/۱۹۰۸ در درگیری‌های اطراف خوی زخمی می‌شود: «یک گلوله به کمرم خورده بود، و ماند تا در پاریس در آوردم.» (پیشین: ۱۱۲) و از طرف دیگر نیروهای رزمنده انقلابی تحت فرماندهی او، تلفات زیادی متحمل می‌شوند: «عده‌ی تلفات ما تقریباً ۶۰۰ نفر کشته و اسیر بود.» (پیشین: ۱۱۲) در چنین شرایطی او در خاطرات خود به ماجرای اشاره می‌کند که نیروهای دولتی به تعداد ۱۱ هزار نفر «عده‌شان نسبت به عده‌ی ما فوق‌العاده بود» (پیشین: ۱۱۴) خوی را محاصره کرده و مهلت بیست و چهار

ساعته برای تسلیم شدن می دهند. اما قبل از شروع جنگ «حسین حامی» کنسول عثمانی به دیدار حیدر عمو اوغلی می رود که او را وادار به تسلیم نماید:

«گفت: کار از کار گذشته. شما بایستی تسلیم دولت عثمانی بشوید. و الا فردا از طرف ماکویی ها و عساکر عثمانی به خوی حمله خواهند کرد و همه ی شما را تیرباران می کنیم.

گفتم: امیدوارم آن چه گفتید شوخی بوده.

گفت: حکم آن بود که گفتم و باز تکرار می کنم.

گفتم: شما نمی توانید این کار را بکنید... دخالت شما یا روس یا انگلیس همه بر ضد صلاح ایران است. ایران باید برای ایرانی بماند»

«خنده یی به تمسخر کرد و گفت: با این قشون و با این جثه و با این هیکل حرف هایی می زنید که از عهده اش نمی توانید برآید. ایرانی ها از ابتدا تا به امروز همیشه توسری خور بوده اند.»

«من دگر از جا در رفتم و گفتم: با قنذاق تفنگ این پدر سوخته را بزنید و بیرون کنید! فوراً» دو سه قنذاق تفنگی به پس گردنش زدند و بیرونش کردند. دگر هیچ نگفت و رفت او تقریباً "۳۸ سال داشت»

«من نشستم قدری فکر کردم و سیگاری کشیدم و نتوانستم توی اتاق بمانم.»

این فرمانده نظامی دلیر و کاردان، دوباره دانش مهندسی نظامی خود را به کار می اندازد: «اسب خوبی داشتم. رفتم به آن سری بزنم. وقتی رفتم توی طویله یک زینی دیدم که میان قلتاق و تکلتوش فاصله داشت. فوراً" به خیال افتادم که می شود در این میانه چیزی قایم کرد که ترکیدنی باشد. و آمدم و نشستم و خیال کردم که یک ماشین جهنمی می توان آنجا در میان زین درست کرد، منتها با یک ساختمان مخصوص، آن وقت آن را روی اسب بست و ول داد توی اردو و وقتی اسب داخل اردو شد از طرفی حمله کرد. به هیچ کس حرفی از این خیال نزدم آمدم توی اتاق،

نقشه برای ساختن ماشین کشیدم. ملینیت *melinite* ماده‌ی منفجره‌ی اسیدی داشتیم که قوه‌اش ۱۲ برابر قوه‌ی دینامیت است. و شب تا صبح نشسته ماشین‌ی که ماده‌ی اصلی از *melinite* بود (دو من و نیم ملینیت)، ساختم. زین را هم داده بودم آورده بودند توی لابراتوار. تازه هوا روشن شد که ماشین تمام شد. هیچ کس نمی‌دانست چه می‌کنم.»

«در را بستم و خوابیدم و گفتم ساعت هشت و نیم بیدارم کنند. بیدارم کردند. چای خوردم و در میان اسب‌ها، اسبی را که زیاد چموش و بدلگام بود، گفتم آوردند توی حیاط. زین را خودم آوردم و اسب را زین کردم (قبل از وقت همان روز به رئیس نظمی‌ه گفته بودم که کسی را نگذارد از شهر خارج بشود. جز مهتر هیچ کس از تفصیل خبر نداشت، و او هم حدسی شاید نمی‌زد، چون گفته بودم که که جز به لگام اسب به هیچ چیز آن دست نزن.)»

«هوا پر مه بود. چهل و دو سه نفر از مجاهدین را گفتم رفتند نزدیک اردوی مستبدین در یکی از محله‌ها (محله شُولان، چون مستبدین در طرف راست آن محله بودند). ده نفر هم به سرکرده‌گی جهانگیر میرزا رفتند بیرون دروازه به روی جایی که مستبدین هستند. گفتم آن‌جا منتظر من باشند.»

«من آن وقت اسب را پیاده بردم تا دم دروازه. اسب را باید ببرند در راهی که از خُوروق به اردوی مستبدین که در قسمتی از محله بود ول کنند. و در فاصله‌ای که تا اسب به اردو برسد، اسب‌برنده‌ها جز یک نفر که باید مواظب باشد که اسب برنگردد برسند به من. همه برویم به قسمتی از محله که آن دسته‌ی چهل و دو سه نفری ما آن‌جا است.»

«اسب را بردند و پس از نیم ساعت آمدند و با هم رفتیم پهلوی آن دسته دیگر. کلنگ و اسباب هم بردیم که از دیوار یکی از خانه‌های نزدیک مستبدین، دیوار را خراب کرده، بگذریم و به اردوی آن‌ها برسیم.»

«رفتیم پیش رفقا و گفتیم که وقتی صدای فوق‌العاده‌ای بلند شد این دیوار را خراب می‌کنید و می‌رویم جلو، ولی حالا هیچ صدا نباید کرد.»

«کلنگ‌زن‌ها گفتند که تا صدا بلند نشده پس آهسته یک طرف از دیوار حاضر را برای خراب شدن به کنیم (دیوار چینه بود). گفتم: خوب»

«نیم ساعت بعد یک دفعه صدای فوق‌العاده‌ای مثل صدای توپ بلند شد (ساعت ده صبح بود. مهلت ۲۴ ساعت تمام شده بود).»

«ما هم دیوار را انداختیم و رفتیم.» با ماوزر شروع شد. دیگر مقاومت نمی‌کردند و می‌گریختند. نمی‌دانستند که چیست؟ چه خبر است؟ و ما زدیم و رفتیم تا جایی که ماشین ترکیده بود. (ماشین تقریباً ۸۴ نفر را کشته و ۴۰ نفر را زخمی کرده بود). ولی عده کشته و زخمی و اسیر طرف در آن روز تقریباً هزار و صد (۱۱۰۰) نفر بود. چهار روز طول کشید تا دفن‌شان کردیم.»

«غنیمت: تفنگ و اسب و برنج و روغن و آذوقه فوق‌العاده.»

و آخرین جمله حیدر عمو اوغلی در خاطراتش با این جمله خاتمه می‌یابد:

«مستبدین گریختند.» (پیشین: ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸)

اما مرتجعین به تلافی این شکست‌ها از نیروی‌های انقلابی در عملی جنایت‌کارانه و وحشی‌یانه در تاریخ ۱۲۸۷/۱۰/۱ به دست نیروی‌های صمدخان شجاع‌الدوله فتودال فوق‌ارتجاعی منطقه آذربایجان، در اطراف مراغه یک جنگ نابرابر را [چهار هزار نفر در برابر هزار نفر] به نیروهای انقلابی تحمیل می‌کنند که همه‌ی هزار نفر نیروی‌های انقلابی را به طرز فجیعی قتل عام می‌کنند. (احمد کسروی: تاریخ مشروطه‌ی ایران: ص ۷۵۱)

«مقاومت‌کننده‌گان تبریز، به کمک بلشویک‌های قفقاز، نیروی متشکل از کارگران، پیشه‌وران، دهقانان، طلاب انقلابی، و عشایر، و نیز تعدادی از زنان مبارز سازمان دادند. انتخاباتی برگزار شد و انجمن تبریز تجدید سازمان یافت. به محض

این که مقاومت‌کننده‌گان تبریز در نبرد مواضع برتر یافتند، این شهر جنگ‌زده بازسازی شد، مدارس را بازگشایی کردند، درمان‌گاه‌ها دوباره شروع به کار کردند، و نانویی‌ها کار خود را از سر گرفتند. رویدادهای تبریز پیش در آمد سلسله قیام‌هایی در سراسر کشور، به‌خصوص در گیلان و اصفهان، شد که وظیفه‌ی ناتمام انقلابیون آذربایجانی را ادامه دادند. در بیش‌تر آثاری که درباره‌ی این دوره نوشته شده است، بر جزئیات نبردها در خیابان‌های تبریز و مصایب و سختی‌های مردم در چند ماه آخر محاصره‌ی تبریز تاکید شده است. چون اکثر مطبوعات مشروطه‌خواه در جریان جنگ داخلی از انتشار باز ایستادند، «ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۷۹» خبر مداخله‌ی روسیه در ایران در اواخر اکتبر ۱۹۰۸/ابتدای آبان ۱۲۸۷، سبب شد، بلشویک‌ها واکنش نشان دهند. **لنین** اعضای حزب بلشویک را به حمایت از جنبش مقاومت آذربایجان فراخواند. هم‌چنین از نماینده‌گان بلشویک در دوما خواست تا توطئه‌ی بین‌المللی علیه انقلاب ترکیه و نیز «کمک روسیه به اختناق انقلاب ایران» و نقض آن اصل دموکراتیک بنیادی، یعنی تعیین سرنوشت ملت‌ها را افشاء کنند. (پیشین: ۳۰۸)

اما دومین مرحله‌ی جنگ‌های تبریز، از اواسط بهمن ماه ۱۲۸۷ شروع می‌شود و مدت سه ماه و نیم ادامه می‌یابد. در این مرحله بیش از ۴۰ هزار نفر نیروی نظامی دولتی و غیردولتی را با دادن وعده‌ی غارت اموال مردم تبریز از منظر آن‌ها ثروت‌مند، به تبریز یورش می‌برند. در طول این مدت نیروی‌های دشمن هر بار با دادن تلفات سنگین، وادار به عقب نشینی می‌شوند، و شکست می‌خورند.

در ۴ فوریه ۱۹۰۹/۱۵ بهمن ۱۲۸۷ نیروهای شاه موفق شدند که راه‌های ورود به تبریز را به‌بندند. بیش از دوازده هزار نیرو، تبریز را به طور کامل محاصره کردند. اوضاع تبریز روز به روز وخیم‌تر می‌شد. ثروت‌مندان معمولاً "ارزاق اساسی، مانند

گندم، آرد، گوشت، نفت و حبوبات را در پاییز ذخیره می‌کردند و فقط در زمستان‌های طولانی آذربایجان، مواد تازه مورد مصرف خود را می‌خریدند. اما تهیدستان فقط روز را شب می‌کردند. در نتیجه با وجود جنگ، ثروت‌مندان غذای کافی برای زنده‌گی داشتند، اما خانواده‌های تهیدست گرسنه‌گی می‌کشیدند. انجمن تبریز سعی می‌کرد قیمت نان را ثابت نگه دارد، و تاجران را که گران‌فروشی یا احتکار می‌کردند به مجازات می‌رساند. یک بار نانویی به جرم گران‌فروشی آرد تیرباران کردند. با وجود این اقدام‌ها، تهیدستان شهر به مراتب اوضاع وخیم‌تر از رزمندگان داشتند، زیرا جیره‌ی روزانه‌ی رزمندگان به وسیله‌ی انجمن تبریز تامین می‌شد. عده‌ی زیادی از اهالی علف می‌خوردند و از گرسنه‌گی و بیماری جان می‌دادند. مقاومت ادامه یافت، زیرا تسلیم به معنی مرگ به دست راه‌زنانی بود که به امید غارت و چپاول تبریز در ارتش شاه می‌جنگیدند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۹۴) در مارس ۱۹۰۹ / اسفند ۱۲۸۷ نارضایی سکنه‌ی تهیدست تبریز بالا گرفته بود. تعداد رزمندگان مجاهدین به علت بیماری و ترک پایگاه‌ها به حدود پانصد نفر کاهش یافته بود. نماینده‌گان انجمن تبریز وارد مذاکره با نیروهای شاه شدند و خواستار مصالحه بر سر مشروطه‌ی معتدل‌تری بودند، اما شاه نپذیرفت و به محاصره و منع ورود مواد غذایی ادامه داد. انجمن ایالتی تبریز، تحت فشار محاصره، از رئیس گمرک تقاضای ده هزار پوند استرلینگ کرد. او امتناع کرد و به کنسول‌گری روسیه پناه برد و اداره گمرک به دست حکومت انقلابی افتاد. فعالیت‌های انقلابیون در شمال و جنوب، منافع دو قدرت انگلیس و روسیه‌ی تزاری را به خطر انداخته بود. و نیز فشار بین‌المللی فزاینده در حمایت از ساکنین محاصره شده‌ی تبریز به وجود آمده بود. حکومت تزاری تحمل نداشت که بار دیگر روحیه‌ی انقلابی ۱۹۰۵ در منطقه‌ی قفقاز شعله‌ور شود. گرسنه‌گی و استیصال

تهیدستان تبریز ابعاد خطرناکی یافته بود. (پیشین: ۲۹۵) جنگ و مبارزه‌ی طبقاتی رو در رو به سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹، منتقل می‌شود. در یک مورد، با تلاش و کوشش حدود ۱۵۰ نفر از جوانان شهر تبریز که بیش‌ترشان از دانش‌آموزان مدرسه‌ی مموریال^{۳۴} بودند، به رهبری **هوارد باسکرویل** که یکی از معلم‌های آمریکایی همان مدرسه بود، گروه «فوج نجات» تشکیل دادند. در سحرگاه روز ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ با حمله به لشکر محاصره‌کننده‌گان دولتی، هوارد باسکرویل فرمانده گروه به ضرب گلوله جان می‌بازد، و عده‌ای از نیروی‌های هم‌راه وی نیز کشته می‌شوند. بیش از ۸ ماه از قیام و جنگ طبقاتی در تبریز می‌گذشت که در رشت و اصفهان هم جنبش مشروطه‌خواهی اوج می‌گیرد. در هر دو منطقه‌ی رشت و اصفهان نیروی اصلی محرکه‌ی انقلاب را نیروهای انقلابی طبقه‌ی محروم جامعه آن زمان تشکیل می‌دادند در حالی که رهبری هر دو نیروی را دو فتودال یکی سردار اسعد بختیاری^{۳۵} فتودال انگلوفیل و دیگری محمدولی خان [سپه‌دار] تنکابنی فتودال روسوفیل، به عهده داشتند.

۳۴ - مدرسه مموریال آمریکایی تبریز یا مدرسه یادبود [یادگاری] در سال ۱۸۸۱ تأسیس گردید، که توسط مبلغین مذهبی آمریکایی اداره می‌شد. در این مدرسه دانش‌آموزان ادیان دیگر پذیرفته می‌شد. جلیل محمدقلی‌زاده سردبیر ملانصرالدین در شماره ۶ خود در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۲۱/۸ اردی‌بهشت ۱۳۰۰، کاریکاتور و مقاله‌ی انتقادآمیزی از مدرسه میسیونرهای چاپ و به برنامه آن‌ها حمله کرد. آن‌ها بچه‌های مدرسه را در ساعات معین به عبادت‌خانه برده و مجبورشان می‌کردند که طبق آیین مذهب کاتولیک دعا به‌خوانند. «آمریکا که کانون رشته‌های مختلف علم، فن و صنعت محسوب می‌شود، به جای پرفسورها و استادها، میسیونرهای ریش‌بلند و دامن‌بلند برای ما تحفه می‌فرستد و به جای مدارس فنی و صنعت‌کده‌ها، کشیش‌خانه‌ها تأسیس می‌شود.» (صمدسرداری‌نیا: ملانصرالدین در تبریز: ۲۲۴) از این به بعد آن‌ها، دیگر بچه‌ها را مجبور به دعا خواندن نکردند.

۳۵ - علی‌قلی خان سردار اسعد [۱۲۹۶-۱۲۳۶] معروف به سردار اسعد بختیاری، از فتودال‌های ایل بختیاری که با چند تن از دیپلمات‌های انگلیسی رابطه داشت و بیش‌تر منویات انگلیسی‌ها را اجرا

«در فروردین ۱۲۸۸ آن هنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمدعلی شاه و بیش تر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و یا در کار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که از کانون‌های شورش به شمار می‌رفت در محمره و همدان و استرabad و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می‌رفت. (احمد کسروی: تاریخ هجده ساله آذربایجان: ۲۲)



عبدالمجید میرزا عین الدوله، نوه فتحعلی شاه و صدراعظم و شوهر خواهر مظفرالدین شاه



صمد شجاع الدوله فتودال و حاکم روسوفیل در آذربایجان

می‌کرد. در سال ۱۲۷۵ هزار تومان مقرری ماهانه، به پاس وفاداریش به دولت، برای او تعیین گردید. دو سال را در پایتخت‌ها و شهرهای مهم اروپا زنده گی کرد و با وزیر امور خارجه انگلیس دیدار کرد. بعد از فتح تهران به سمت وزیر داخله، و وزارت جنگ منصوب گردید.

همان‌طور که نوشتیم، «فاصله‌ی بین کودتای ژوئن ۱۲۸۷/۱۹۰۸ یعنی به توپ بستن مجلس و اعاده‌ی رژیم مشروطه [فتح تهران] در ژوئیه ۱۲۸۸/۱۹۰۹ به دوره‌ی استبداد صغیر موسوم است. این دوره‌ی جنگ فراگیر داخلی بود و چندین منطقه‌ی کشور درگیر مبارزه برای احیای نظم دموکراتیک شدند. تبریز پیش‌تاز مقاومت بود. داستان محاصره‌ی بیش از ده ماهه‌ی تبریز، که به مداخله‌ی نظامی روسیه‌ی تزاری در ۲۹ آوریل ۱۹۰۹/۹ اردی‌بهشت ۱۲۸۸ منجر شد، یکی از مهیج‌ترین فصل‌های تاریخ ایران قرن بیستم است. در این جنگ، انجمن تبریز که جای مجلس را به عنوان کانون مشروطیت گرفته بود، به دلیل زنده نگه‌داشتن روحیه‌ی انقلابی به اعتبار ملی و بین‌المللی دست یافت. مقاومت‌کننده‌گان به رهبری ستارخان که از صفوف مجاهدین برخاسته بود و یار او باقرخان، هم در نبرد علیه علمای آذربایجانی ضد مشروطه موفق از کار در آمدند، و هم در مبارزه با حکومت محمدعلی‌شاه که برای در هم شکستن مقاومت تبریز لشکر بزرگی بسیج کرده بود. اما شاید چشم‌گیرترین دستاورد شهر محاصره شده‌ی تبریز، به نقل از سخن معروف **کارل مارکس** درباره‌ی کمون ۱۸۷۱ پاریس است که «نفس موجودیت فعال» آن بود و نیز شیوه‌های گوناگونی که انقلابیون در اداره‌ی امور روزانه‌ی شهر و رسیده‌گی به حال و روز اهالی تبریز در پیش گرفتند. همه‌ی کسانی که به نیروی مقاومت مردمی می‌پیوستند، مجاهد و فدایی خوانده می‌شدند. تبریز به صورت شهری در آمده بود که در آن هرکسی سوسیال‌دموکرات بود. عده‌ای گفته‌اند که تقریباً "دوازده هزار سوسیال‌دموکرات دارای کارت عضویت در تبریز بودند. که ارتش انقلاب را تشکیل می‌دادند و در انجمن‌های محلی فعالیت می‌کردند. شاید هیچ‌گاه نتوان دانست که چه تعداد از این رزمنده‌گان اساسنامه‌ی تشکیلات اجتماعیون‌عامیون را خوانده بودند و به آن‌ها وابسته‌گی می‌کردند، یا به مرکزگی

تبریز ملحق شده بودند. اما با اطمینان می‌توانیم بگوییم که جنبش مقاومت مردمی، بخشی از اندیشه‌ی رادیکال خود را مرکزگویی اخذ کرده بود. هدف اصلی این ارتش انقلابی اعاده‌ی رژیم مشروطه بود، ولی شیوه‌ی مقاومت آن، گاه به انقلابی اجتماعی می‌مانست. نبرد انقلابیون با نیروهای سلطنتی مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی علیه سلطه‌ی بیگانه نیز بود. وانگهی، جنبش انقلابی صرفاً "یک قیام ملی به راه نی‌انداخت بل که عالی‌ترین مدارج **انترناسیونالیسم** را نیز نشان داد که در ایران بی‌سابقه بود." (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۷۸-۲۷۹)

حضور فیزیکی و عملی بلشویک‌های قفقازی، مقیم تبریز آن‌چنان بر مردم تبریز اثر گذار بود و آن‌ها را متمایل به سوسیالیسم کرده بود، که پلیس آلمان در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ در مورد سوسیال‌دموکرات‌های تبریز^{۳۶} این گزارش را به مقامات

۲۶ - در ۱۶ اکتبر ۱۹۰۸ بعد از پیروزی اولیه‌ی مشروطه‌خواهان، کنفرانس سوسیال‌دموکرات‌های تبریز با شرکت ۳۰ نفر برگزار شد که دارای دو جناح سیاسی اکثریت و اقلیت بود. طبق نظر اکثریت، ایران وارد مرحله‌ی تولید صنعتی شده بود و دلیل آن هم رواج ماشین بخار، شرکت‌های دخانیات، واحدهای پنبه پاک‌کنی و امثال آن بود. طبقه‌ی کارگر کوچکی در کنار طبقه‌ی بزرگ‌تر پیشه‌وران جزء پدید آمده بود. بنابراین، زیربنای تبلیغ سوسیالیستی در کشور وجود داشت. اگر سوسیال‌دموکرات‌ها از کارگران غفلت می‌کردند ممکن بود کارگران آلت دست بورژوازی برای کسب سلطه‌اش شوند. از طرف دیگر، انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ اروپا، و هم‌چنین انقلاب مشروطه‌ی ایران نشان داده بود که انقلابی‌ترین بخش‌های جامعه همواره عنصرهای فاقد مالکیت بوده‌اند. از این رو، نقش سوسیال‌دموکرات‌ها، علاوه بر مبارزه‌شان در هر جنبش انقلابی، عبارت بود از «پیکار برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی توده‌های انقلابی و توده‌های فاقد مالکیت»، به‌خصوص آن‌که دستمزد بسیار نازل کارگران ایران مانع توسعه‌ی صنعتی تمام عیار کشور می‌شد. سوسیال‌دموکرات‌ها باید این کارگران را بسیج کنند و «به آن‌ها آگاهی طبقاتی برای مبارزه‌ی سوسیالیستی بدهند.» سوسیالیست‌ها نمی‌توانند مثل دموکرات‌های بورژوازی عمل کنند زیرا جهان‌بینی‌شان متفاوت است و نظرشان درباره‌ی دموکراسی با

آلمانی ارسال نموده است: «با کمال تعجب، حزب سوسیال‌دموکراتی بر اساس مدل اروپایی در ایران نیز تشکیل شده است. بنیان‌گذارانش، دانش‌جویان و کارگران ایرانی هستند که امکان آشنایی با مبانی سوسیال‌دموکراسی اروپایی را در دانش‌گاه‌های روسی تفلیس یا در حوزه‌های نفتی باکو پیدا کرده‌اند. وقوع انقلاب ایران تشکیل حزب جدید را که مقرش در تبریز است بسیار تسریع کرده است. این سازمان تشکیلاتی برای مبارزه‌ی طبقاتی به حساب می‌آید و علناً می‌کوشد مناسباتی با انترناسیونال برقرار کند. تلگرافی با این مضمون که «تزاریسم روسیه نباید جنبش مشروطه‌ی ایران را خاموش کند» برای احزاب سوسیالیست اروپا ارسال کرده و به هجوم قوای روسیه به تبریز اعتراض نموده است. در ضمن، این گروه نوپا دچار انشعاب هم شده است، نظیر آن‌چه که بسیاری از سازمان‌های قدیمی‌تر

دموکراسی بورژوایی فرق دارد. وانگهی، سوسیالیستی که به تحلیل طبقاتی خود از نقش پرولتاریا اعتقاد داشته باشد در انقلاب بورژوایی به مراتب موفق‌تر عمل می‌کند.» سوسیال‌دموکرات‌های تبریز به تشکیل «گروه سوسیال‌دموکرات دائمی» به منظور ترویج و تبلیغ در میان کارگران و روشنفکران برای مبارزه‌ی طبقاتی در ایران رأی دادند. (ژانت‌آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: صص ۳۱۶-۳۱۸) اما اقلیت بر این نظر بود که ایران تازه وارد مرحله‌ی سرمایه‌داری شده و از پرولتاریای مدرن خبری نیست و شرایط ذهنی و عینی برای فعالیت سوسیال‌دموکراتیک وجود ندارد، و تبلیغ سوسیالیسم در میان کارگران نه فقط بی‌فایده است بل که موجب فرار عنصرهای رادیکال و جذب ارتجاع می‌شود. پیروزی انقلاب بورژوایی ضروری است، باید با آن‌ها هم‌کاری کرد و بعد از این که طبقه‌ی کارگر ظهور کرد، بعد مبارزه‌ی طبقاتی را شروع نمود. بحث‌های جناح اکثریت در تبریز بیان‌گر استقلال رأی و نیز اعتماد به نفس سیاسی آن‌ها بود که ثمره‌ی جنبش انقلابی‌یی بود که در آن دخیل بودند. [تقریباً] مشابه جناح‌بندی چپ و راست در حزب کمونیست ایران: سلطان‌زاده جناح چپ و حیدر عمواوغلی جناح راست] یک دهه بعد، سلطان‌زاده، نظریه‌پرداز مارکسیست، «عدم رابطه با توده‌ی دهقانان» از جانب سوسیال‌دموکرات‌ها را یکی از علل اصلی شکست انقلاب مشروطه تشخیص داد. (بیشین: ص ۸۴)

هم مدت‌هاست به آن مبتلایند. براساس «زمینه‌های تاکتیکی و سازمانی» به دو اردو تقسیم شده است که به شدت با هم در ستیزند. اما، صرف‌نظر از این امر، طرفین می‌کوشند انقلاب ایران را هرچه بیش‌تر به چپ برانند.» (پیشین: ۳۱۶)

بعد از محاصره‌ی طولانی یازده ماهه‌ی تبریز به وسیله‌ی قوای محمدعلی‌شاه و تحمیل فقر و گرسنه‌گی به مردم تبریز و دخالت مستقیم نظامی تزار روس به تبریز باهدف سرکوبی انقلاب، و بلشویک‌های مقیم تبریز، انقلابیون شکست خوردند. **لنین** در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸-۱۲۸۸/۱۹۰۹ چندین مقاله در نشریه‌ی **پرولتاری** در محکومیت اقدام‌های حکومت تزاری در ایران چاپ کرد و توجه همه‌گان را به ریاکاری سایر کشورهای اروپا، و از جمله انگلیس، جلب کرد. او نوشت:

«انقلاب ایران تمامی مرزها یا حوزه‌های نفوذ را که قدرت‌های اروپایی در آن‌جا برقرار کرده‌اند به خطر انداخته است.» سوسیال‌دموکرات‌های اروپا در تدوین تاکتیک‌های ضد میلیتاریستی خود باید این مسئله را دقیقاً بررسی کنند و آن را نقطه عطف تئوریک جدیدی به حساب آورند.» (پیشین: ۳۰۶) **لنین** در مقاله‌ی «ماده‌ی منفجره در سیاست جهان» توجه همه‌گان را به جنبش مقاومت تبریز جلب کرد: «وضع انقلابیون ایران وضع دشواری است. کشوری است که اربابان هند از یک سو و حکومت ضدانقلابی روسیه از سوی دیگر در آستانه‌ی تقسیم آن بین خودشان بودند. ولی مبارزه‌ی سرسختانه در تبریز، و افت و خیزهای مکرر جنگ به سود انقلابیونی که به نظر می‌آمد به سختی شکست خورده‌اند، شاهده‌ی است بر این که باشی بوزوق‌های^{۳۷} شاه، با آن‌که از کمک لیاخوف‌های روس و دیپلمات‌های انگلیس برخوردارند با شدیدترین مقاومت از سوی مردم مواجه‌اند. جنبشی انقلابی که بتواند در برابر تلاش‌های ارتجاع دست به مقاومت مسلحانه بزند و آن را به

^{۳۷} - باش (سر) و بوزوق (پریشان). به معنی نیروی جنگی بی‌انضباط و چریک که جزو قوای رزمی عثمانی بودند.

استمداد از بیگانه گان وا دارد، چنین جنبشی را نمی توان نابود کرد. در این اوضاع و احوال، حتا پیروزی کامل ارتجاع ایران صرفاً" پیش درآمد قیام مردمی تازه ای خواهد بود." (پیشین: ۳۰۶) «به نظر **لنین**، انقلاب های ایران، ترکیه، هند و چین «مرحله ی جدید و کاملاً عالی تری» در مبارزه ی بین المللی در راه انقلاب اجتماعی به حساب می آمدند.» (پیشین: ۳۰۷)

«**رزالوکزامبورگ**، با **لنین** هم صدا شد و کودتایی را که روسیه در ایران انجام داده بود محکوم کرد. وقتی **ژان ژوروس**، سوسیالیست برجسته ی فرانسوی و سردبیر اومانیته، از امضای پیمان های فرانسه-روسیه و روسیه-انگلیس استقبال کرد و آن را تدبیری برای برقراری «صلح بین المللی» نامید، **رزالوکزامبورگ** مخالفت کرد و گفت که چنین اتحادی با روسیه ی ضدانقلابی صرفاً" موجب تقویت «خون خوارترین ارتجاع، نه فقط در روسیه بل که هم چنین در مناسبات بین المللی» می شود. او با صدای رسا پرسید: «چه گونه به خودمان توضیح دهیم که شما با «شدت هرچه تمام تر» می کوشید حکومت جلادان، انقلاب روسیه و قیام ایران را عاملی موثر در سیاست اروپا قلمداد کنید و چوبه های دار روسیه را ستون های صلح بین المللی جلوه دهید؟!» (پیشین: ۳۰۷) «بعد از پیروزی انقلاب ترک های جوان در ۱۹۰۸، روسیه، انگلیس، اتریش، آلمان، ایتالیا و فرانسه سلسله مذاکراتی را در سپتامبر ۱۹۰۸ انجام دادند، **لنین** هشدار داد که این «توطئه ی ارتجاعی سپتامبر» به قصد مقابله با جنبش های منطقه و به خصوص جنبش آذربایجان است. به نظر **لنین**، توافق قدرت های بزرگ صرفاً" دو معنا داشت؛ بسط مستعمرات در شرق و ترس از جنبش های ملی ضد استعماری در آن منطقه. هدف قدرت ها نیل به توافق در این زمینه ها بود: «اقدام علیه انقلاب ترک های جوان، تشدید فعالیت ها

برای تجزیه ترکیه، تجدیدنظر در قرارداد داردائل به فلان و بهمان بهانه، اعطای مجوز به تزار مرتجع روسیه برای خفه کردن انقلاب ایران.» (پیشین: ۳۰۷)

روزنامه‌ی محافظه کار روسیه **نوویه ورمیا** گزارش داد که «هرج و مرج در تبریز ابعاد باور نکردنی یافته است و این شهر به دست انقلابیون وحشی ویران و غارت شده است.» **لنین** این توصیف خصمانه را این طور تحلیل کرد: «به عبارت دیگر، پیروزی انقلاب بر سربازان شاه در تبریز فوراً "خشم این نشریه‌ی نیمه رسمی روسیه را برانگیخته است. ستارخان، رهبر نیروهای انقلابی ایران، را «پوگاجف» آذربایجان می‌خواند.» (پیشین: ۳۰۸) که البته منظور، پوگاجف، رهبر قیام دهقانی روسیه در سال‌های ۱۷۷۳-۱۷۷۵ بود. این نشریه از حکومت تزاری می‌خواست که مداخله کند و جنبش انقلابی ایران را خاموش کند.

اما در این میان، آنچه در دوران معروف به استبداد صغیر^{۳۸} طی یازده ماه بر تبریز و مردم این شهر گذشت، از تلخ‌ترین دوره‌های تاریخی یک گوشه از ایران معاصر است که پیوند می‌خورد با ورود نیروهای تزاری روسیه به این شهر و اعدام و فرار رهبران مشروطه از تبریز. سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸ تبریز در پی رویارویی مجاهدان و مبارزان مشروطه‌خواه با غارت‌گران و ضد انقلابیون مشروطه و نیروهای وابسته به محمدعلی شاه با محاصره شهر و فرا رسیدن زمستانی سخت، چنان قحطی عظیم و هولناکی بر مردم تبریز در حال مقاومت را فرا گرفت که روایت‌هایی از آن گاه به افسانه شباهت می‌یابند. به بیان سید حسن تقی‌زاده: «گرسنه گی و قحطی بسیار شدید و هولناکی روی داد که مردم فقیر در کوچه‌ها می‌مردند. در همسایه گی ما تاجری مشروطه‌طلب بود، یک روز گفت که در کوچه خودمان دیدم شخص فقیری

۳۸ - فاصله‌ی بین کودتای ژوئن ۱۹۰۸/خرداد ۱۲۸۷ یعنی به توپ بستن مجلس و اعاده‌ی رژیم مشروطه در ژوئیه ۱۹۰۹/تیر ۱۲۸۸ به دوره‌ی استبداد صغیر موسوم است.

نشسته و یونجه می خورد. از وی پرسیدم: «داداش چه می خوری؟» گفت: «یونجه می خوریم و اگر یونجه هم تمام شد برگ درخت‌ها را می خوریم و دمار از روزگار محمدعلی شاه خون‌خوار، سفاک و آدم‌کش در می آوریم.» به طوری که «از دهه‌ی نخست فروردین ۱۲۸۸/ آوریل ۱۹۰۹، نشان گرسنه‌گی میان مردم پدیدار شد. کسانی با رخساره‌های کبود پژمرده و چشم‌های فرورفته دیده می شدند. چنان‌که گفته‌ایم هوا امسال به خوشی می گذشت و در این هنگام سبزه‌ها سرافراشته بود. کم‌کم گرسنه‌گان به سبزه‌خواری پرداختند. به باغ‌ها ریخته گیاه‌های خوردنی به ویژه یونجه را چیده می خوردند. از این زمان تا سی و چند روز دیگر که راه‌ها باز شد یونجه خوراک بینوایان می بود. یکی از مجاهدین می گوید: سنگ‌های ما در [محل] خطبی پهلوی یونجه زارها می بود. هر روز زنان و بچه‌گان دسته دسته به آن‌جا می ریختند و دستمال‌ها را پر یونجه ساخته بر می گشتند. زنانی که بچه می داشتند به نوبت بچه‌های یک‌دیگر را نگه‌داری می کردند و دیگران به یونجه‌چینی می رفتند. پس از دیری در نزدیکی سنگ‌های ما یونجه نمانده و این زنان و بینوایان تا نزدیکی سنگ‌های دولتی‌یان رفته از آن‌جا یونجه می چیدند. یک روز هم جنگی رخ داد و یکی از زنان تیر خورد.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه‌ی ایران: ۸۲۸) غارت و چپاول آذربایجان به وسیله‌ی مزدوران محمدعلی شاه، زنده‌گی را در تبریز بسیار سخت نمود و محترکان هم بی‌کار نشستند. نان کافی برای مردم وجود نداشت و شورش‌هایی به خاطر کمبود مواد غذایی در گرفت. به طوری که عده‌ای از زنان گرسنه تاجری را که گندم احتکار کرده بود به قتل رسانده و آلت تناسلی او را بریده و در دهانش قرار داده بودند، حتا مجاهدین نتوانستند مانع آنان شوند. غارت آذربایجان و هم‌کاری شاه با رحیم‌خان راه‌زن، اهالی پایتخت را هم به خشم آورد. ۵۰۰ زن در میدان بهارستان جمع شدند و از شاه و مجلس خواستند تا

به خون‌ریزی و راه‌زنی در آذربایجان خاتمه دهند..." (زانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۴۶)

مبارزه‌ی طبقاتی در تبریز، نقطه عطف جنبش انقلابی رادیکال عصر مشروطه بود. مبارزین نه تنها حکومت نظامی ایجاد نکردند، بل که در گرماگرم نبردها از هیچ کوششی برای ایجاد نهادهای دموکراتیک در تبریز فروگذار نکردند. ایالت‌های دیگر متأثر از آذربایجان شدند و حکومت‌های محلی و انجمن‌های خود را یکی پس از دیگری روی کار آوردند. تاجران جزء، کارگران، جوانان، پیشه‌وران، طلاب انقلابی، دهقانان، زنان و بعضی از عشایر در کنار یک‌دیگر جنگیدند و تقسیم صدها ساله‌ی جامعه‌ی ایران به اقوام، مذاهب و جنسیت‌ها را نادیده گرفتند و پیوندهای مهم و هم‌بسته‌گی بین‌المللی با دیگران برقرار کردند. انقلابیون ایران دریافته بودند که در قرن بیستم، جنگ علیه استبداد داخلی و امپریالیسم باید علاوه بر جبهه‌ی داخلی، در عرصه‌ی بین‌المللی نیز جریان یابد. (پیشین: ۲۹۷)

۴. مداخله‌ی روسیه‌تزاری و پایان محاصره تبریز

در ۱۵ آوریل ۱۹۰۹ / ۲۶ فروردین ۱۲۸۸، دو قدرت خارجی روس و انگلیس در مورد منع ادامه محاصره تبریز به توافق رسیدند و در ۲۰ آوریل ۱۹۰۹ / ۳۱ فروردین ۱۲۸۸، به ملاقات شاه رفتند و نگرانی خود را در پوشش به اصطلاح امنیت خارجیان! مقیم تبریز اعلام کردند و خواستار آتش‌بس و اجازه‌ی ارسال مواد غذایی!! شدند. شاه به ظاهر موافق، اما در عمل مخالفت کرد و طبق توافق قبلی روس و انگلیس نیروهای روس به طرف تبریز به راه افتادند به این هدف که شرایط برای خروج خارجی‌ها فراهم نمایند!! اما در حقیقت هدف اصلی روس‌ها، انقلابیون بلشویکی مقیم و رزمندگان انقلابی تبریز بود که روسیه به دنبال آن‌ها بود. با توجه

به حرکت نیروهای روس تزاری، انجمن ایالتی تبریز به پیشنهاد تقی زاده، تسلیم شاه شد تا شاید از اشغال آذربایجان توسط روسیه جلوگیری شود. در ۲۴ آوریل ۱۹۰۹ / ۴ اردیبهشت ۱۲۸۸، انجمن تلگرامی برای محمدعلی شاه فرستاد و از «پدر نامهربان» خواست تا «وطن مشترک را از خطر تجزیه نجات دهد». این در حالی بود که انجمن تبریز به مداخله‌ی قریب‌الوقوع روسیه اعتراض کرد و خواهان عدم مداخله‌ی دو قدرت بزرگ استعماری شد. در ۲۵ آوریل ۱۹۰۹ / ۵ اردیبهشت ۱۲۸۸، شاه به محاصره‌ی تبریز خاتمه داد و عفو عمومی اعلام کرد. چند روز بعد در ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸، ۲۶۰۰ سرباز روس به فرماندهی ژنرال زنارسکی از مرز گذشتند و وارد تبریز شدند و محاصره عملاً خاتمه یافت.

اگر چه ورود روسیه مردم را از گرسنه‌گی نجات داد اما آن‌ها دشمن انقلابیون تبریز بودند و انقلابیون به سرعت خلع سلاح می‌شدند. به خصوص جان بلشویک‌های قفقازی مقیم تبریز در خطر بود. شبانه مراسم ویژه‌ای برای انقلابیون بلشویک مقیم تبریز، برگزار شد و اعضای انجمن تبریز و ستارخان از آن‌ها تشکر و سپاس‌گزاری کردند و سپس آن‌ها را مخفیانه به بیرون شهر و از طریق رود ارس به خانه‌های خود در قفقاز باز گشتند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۹۷) ستارخان هم به کنسول‌گری دولت عثمانی پناه برد تا از گزند روس‌ها در امان بماند.

فاصله‌ی بین ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸ / ۲۹ آوریل ۱۹۰۹، تا ۲۳ دی ۱۲۸۹ / ۱۴ ژانویه ۱۹۱۱، روس‌ها در تبریز دست به چه عملیاتی زده‌اند؟ مدرک مشخصی در دست ندارم. اما از ۲۳ دی ۱۲۸۹ به بعد روس‌ها دست به انواع جنایت‌هایی زده‌اند که مشخص است. قدر مسلم آن است که آن‌ها در ابتدا برای سرکوبی هرگونه جنبش آزادی‌خواهی آمده بودند، زیرا تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را و خطرات آن برای تزار روس را به خوبی می‌دانستند و در این‌جا آمده بودند که پشت جبهه

انقلاب احتمالی آینده را کاملاً" متلاشی نمایند. روس‌ها اعمال جنایت کارانه‌ی خود را همراه با افرادی مانند صمدخان فئودال مرتجع که نقش دست راست روس‌ها را بازی می‌کرد، با کشتار صدها نفر از رزمندگان انقلابی و مردم بی‌دفاع تبریز به سرانجام رساندند. ابتدا روس‌ها تصمیم می‌گیرند که تبریز را خلع سلاح نمایند. اما با مقاومت انقلابیون روبرو می‌شوند. روس‌ها طی سه شبانه روز جنگ در تبریز با دادن تلفات سنگین از داخل شهر خارج و به پایگاه‌های خود در خارج شهر می‌روند و از مسکو تقاضای نیروی‌های کمکی جنگی می‌نمایند. اما در ۲۳ دی ۱۲۸۹ / ۱۴ ژانویه ۱۹۱۱، روس‌ها ارگ تبریز را که ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ عضو مجاهدین در آن پناه گرفته بودند به توپ بستند و ضمن کشتار آن‌ها، برای نخستین بار پس از سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶، تبریز خلع سلاح شد. حکومت روسیه‌ی تزاری در توجیه رفتار خود در تبریز، اقدام‌های خود را «تدابیر تنبیهی» لازم علیه سکنه‌ای که مقاومت کرده بودند، خواند. در صدر برنامه‌های قوای اشغال‌گر روس و انگلیس، «خلع سلاح کلیه‌ی فدایی‌ها و سایر عناصر متمرّد» و دست‌گیری نیروی‌های انقلابی و رادیکال تبریز، اعم از تبعه‌ی ایران یا روسیه بود. وزیر امور خارجه‌ی روسیه در آن هنگام، به جورج بوکانن، سفیر انگلیس در روسیه، گفت که «انتقام سختی باید از فدایی‌ها گرفت». نشریه‌ی روسی «**نووویه ورمیا**» اعلام کرد که «در این مورد، انسانیت واقعی مستلزم خشونت است. کل سکنه‌ی تبریز را باید مقصر دانست و مجازات کرد. قرار شد اتباع روسیه [بلشویک‌ها] که در فعالیت‌های انقلابی و ضد روسی در تبریز مشارکت کرده بودند، در دادگاه نظامی محاکمه شوند. شخص تزار به سربازان خود دستور داد که «سریع و خشن» علیه مردمی که مقاومت می‌کنند عمل شود. در نخستین روز ژانویه ۱۹۱۲ / ۱۰ دی ۱۲۹۰، چهارهزار سرباز روس در تبریز مستقر شدند. (بیشین: ۴۳۲-۴۳۳)

«مقامات روس اعدام فوری بعضی از وفادارترین فعالان مشروطه‌خواه را که در شهر باقی مانده بودند شروع کردند. هشت نفر در ۲ ژانویه ۱۹۱۲ / ۱۱ دی ۱۲۹۰، اعدام

شدند. حسن و قادر دو پسر جوان علی موسیو، که پدرشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته بود، به تلافی فعالیت‌های پدرشان اعدام شدند. علی موسیو^{۳۹} یکی از اعضای موسس مرکزغیبی تبریز بود که یکی از نخستین شعبه‌های اجتماع‌یون‌عامیون در ایران به شمار می‌آمد. او یکی از مهم‌ترین رهبران انقلابی در آذربایجان بود و کسی بود که در ژوئیه ۱۹۰۸/تیر ۱۲۸۷ به مقاومت ستارخان در تبریز کمک فراوان کرده بود. دست‌گیری و اعدام مشروطه‌خواهان و فعالان انجمن‌ها تا ماه اوت ۱۹۱۲/مرداد و شهریور ۱۲۹۱، ادامه یافت. بسیاری از مبارزان مشروطه یا به دست مقامات روس یا به دست حامیان صمد شجاع‌الدوله به قتل رسیدند. بیش‌تر کشته شده‌گان در مقاومت علیه قوای روسیه در دسامبر ۱۹۱۱/آذر ۱۲۹۰، شرکت نداشتند و صرفاً^{۴۰} به جرم مشارکت قبلی در جنبش انقلابی به قتل رسیدند. انقلابیون فقفازی و سوسیال‌دموکرات‌های گرجی، ارمنی و آذری نیز جزو قربانیان بودند. بیش از سه هزار نفر از مبارزان به علت وخامت اوضاع مالی خود و نیز به دلیل پیوندهای خانوادگی در تبریز مانده بودند، که بیش‌تر آن‌ها در رویارویی با مقامات روسیه یا پس از آن کشته شدند.» (پیشین: ۴۳۳-۴۳۴)

«یک سوسیال‌دموکرات ایرانی در «نویه تسایت» گزارش داد که تشکیلات سوسیال‌دموکرات‌های تبریز کاملاً^{۴۱} داغان شده‌اند. وانگهی هنوز مدت زیادی از ورود روس‌ها به تبریز نگذشته بود که همه‌ی نهادهای مربوط به قانون اساسی را منحل کردند: شورای ولایتی، شورای شهر، دادگاه‌های مدنی، پلیس و غیره را. آن‌ها با قدرت تخریبی‌یی همانند خراب‌کاران حرفه‌ای ساختمان شورای ولایتی را ویران و اموال مشروطه‌خواهان معروف از جمله اموال ستارخان و باقرخان را به

^{۳۹} بیژن جزنی علی موسیو و حاج علی دوافروش و حاجی رسول صدقیانی که مرکز غیبی را به

وجود آوردند «تندرو» می‌نامد. (بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران: ۱۴۱)

مصادره بردند ... اتحاد سیاه ارتجاع روس‌ها و صمدخان در تبریز آن‌چنان بی‌داد می‌کند که این شهر شبیه جهنمی به روی زمین شده است.» (پیشین: ۴۳۴-۴۳۵)

«کسروی و ملک‌زاده علمای ضدمشروطه را به خاطر نابودی انجمن تبریز مقصر دانستند و نوشتند که بسیاری از حامیان سابق انجمن اسلامی، که در ۱۹۰۸-۱۲۸۷/۱۹۰۹-۱۲۸۸، به مبارزه با ستارخان و مجاهدین برخاسته بودند، به ارتجاع ملحق شدند. روحانی عالی‌رتبه‌ی شهر، امام جمعه، که در ۱۲۸۵/۱۹۰۶، از تبریز اخراج شده بود و در ۱۲۸۷/۱۹۰۸، برگشته بود تا نیروی‌های ضدمشروطه را هدایت کند، در حمایت از ارتدکسی جدیدی در تبریز که شعارش «ما مشروطه نمی‌خواهیم، دین می‌خواهیم» بود به شجاع‌الدوله، حاکم بالفعل، ملحق شد.» (پیشین: ۴۳۵)

«شب پنج‌شنبه ۲۹ آذر ۱۲۹۰ / ۲۱ دسامبر ۱۹۱۱، به هنگامی که تبریزیان در خانه‌های خود آسوده بودند ناگهان به کار برخاستند و دو تن بی‌گناه را کشتند و پیش از آن که آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فرا گرفتند.» (احمد کسروی: تاریخ هجده ساله آذربایجان: ۲۴۰) «سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به گام پیش می‌رفتند. به گفته‌ی یکی از مجاهدان، جنگ نبود کشتار بود. روسیان اگر یکی می‌کشتند ده تن و بیست تن کشته می‌شدند.» به عنوان نمونه «در پیرامون ارک که روسیان کوچه‌ها را گرفته بودند و مجاهدان گام به گام جنگ‌کنان آنان را پس می‌راندند و پیاپی از دو سو کشته می‌شدند. در این‌جا یک دسته از سالدات [سرباز روسی] خود را به خانه‌ی یک مرد سلمانی انداخته آن‌جا را سنگر گرفتند که هر که می‌خواست نزدیک شود آماج تیرش می‌ساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنان بگریزند. در این میان **باباخان اردبیلی** با دسته‌ی خود رسیده جنگ با آنان را به‌گردن گرفت و کسان او پا به جلو گذارده در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند. این همان خانه است که سپس روسیان ویران

ساختند و بی‌چاره سلمانی را با شاگردش به دار آویختند. (پیشین: ۲۴۲) و در یک مورد دیگر «یک دسته از روسیان در اداره‌ی شهربانی ایستاده‌گی می‌نمودند. مجاهدان به سراغ ایشان رفتند و از پشت‌بام و از این سو و آن سو گرد ایشان را فراگرفتند. روسیان گریزگاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. **رجب سراپی** که در مردانه‌گی‌های آن روز یکی از پیش‌گامان و دلیری‌های فراوان کرده بود چون زبان روسی می‌دانست از سنگر بیرون آمده با روسیان به سخن پرداخت و به ایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارد و ایمنی داد که مواز سر کسی از ایشان کم نخواهد شد. در این میان که این سخن‌ها را می‌گفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاد و در همان‌جا جان داد. مجاهدان چون این را دیدند دیگر نه‌ایستاده به جنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسیان را از پا انداختند. پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند.» (پیشین: ۲۴۳)

در روز جمعه ۳۰ آذر ۱۲۹۰/۲۲ دسامبر ۱۹۱۱، «هنوز آفتاب در نیامده جنگ آغاز گردید. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک غرنیدن گرفته تفنگ‌ها به شراشر برخاست. ... امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه‌ها کشتار و تاراج دریغ نمی‌گفتند و به هر خانه‌ای در می‌آمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمی‌گذازدند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش می‌زدند.» (پیشین: ۲۴۶)

«روز شنبه ۱۲۹۰/۱۰/۱ هم‌چنان از آغاز روز جنگ در گرفت. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک به غرش آمدند. خانه‌های میانه‌ی ارک و باغ همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر می‌گریختند. در چنین گیر و دار از بسته بودن دکان‌ها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این‌باره در سختی بودند.» (پیشین: ۲۴۷) «یک‌شنبه ۱۲۹۰/۱۰/۲ باز جنگ

آغاز شد.» (پیشین: ۲۵۰) «آنچه دانسته شد تا ۱۲۹۰/۱۰/۴ تا ۸۵۰ تن از روس‌ها کشته شدند.» (پیشین: ۲۵۲) «بدین‌سان از روز ۱۲۹۰/۱۰/۵ روسیان در تبریز به یک‌بار چیره شدند و دستگاه آزادی از آن‌جا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای ننگینی رخ داد.» (پیشین: ۲۷۹) و در همین روز بود که دو پسر علی موسیو توسط مزدوران محلی به روس‌ها شناسانده شده و دست‌گیر و سپس در دهم دی ماه ۱۲۹۰ به دار آویختند.

در «روز سه‌شنبه ۱۲۹۰/۱۰/۱۸ با دستور صمدخان، نایب یوسف هکماواری را در میدان ویجوجه سر بریدند.» (پیشین: ۳۱۸) «شنبه روز ۱۲۹۰/۱۰/۲۲ با دستور صمدخان، محمد سیلابی را که ورثه محمد نامیده شدی و مرد ۶۰ ساله‌ای بود در میان مهران‌رود سر بریدند، او هم یکی از مجاهدان بود.» (پیشین: ۳۲۰) «روز آدینه ۱۲۹۰/۱۰/۲۸ روسیان استاد محمدجعفر سر تراش و عباس‌علی شاگرد او و علی نامی که در دکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یک‌جا گرفتار کرده بودند به دار زدند.» (پیشین: ۳۲۸) روس‌ها هم‌زمان با انجام عملیات جنگی خود در تبریز در زمستان ۱۹۱۱/۱۲۹۰ هم‌قطاران آن‌ها در رشت و انزلی هم به دار آویختن رزمندگان را آغاز کردند. «**نکراسوف** کنسول روسیه، شخصا به تالش رفت که در آن اعتصاب‌های مالیات هنوز ادامه داشت، و روستائیان را تهدید کرد که اگر در برابر اشغالگران روس مقاومت کنند و مالیات‌های خود را به کنسول‌گری روسیه در رشت نه‌پردازند، ویرانی و خرابی بیش‌تری به وجود خواهد آمد.» (پیشین: ۴۳۵)

«روز ۱۲۹۰/۱۱/۵ باز روسیان شهر را به اندوه آلودند، زیرا آقا میرکریم و محمد عمواغلی را با چهار تن دیگر به دار آویختند.» (پیشین: ۳۴۱) «روز دوشنبه ۱۲۹۰/۱۱/۱۵ با دستور صمدخان، محمدفقازی را که چاقی محمد نامیده می‌شد، سر بریده و کشته‌ی او را با خنجری فرو رفته به سینه‌اش برای تماشای مردم به روی

زمین گذاردند.» (پیشین: ۳۴۹) «روز چهارشنبه ۱۲۹۰/۱۱/۱۷ هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت‌بام ارک به دار زدند.» (پیشین: ۳۶۰) «روز سه شنبه ۱۲۹۰/۱۱/۳۰ روسیان باز دو تن را هاشم هراچچی و یک تن از گرجیان باشد در پشت‌بام ارک به دار زدند.» (پیشین: ۳۶۵) کشتاری که روس‌ها در زمستان ۱۲۹۰ در تبریز آغاز کردند، علاوه بر این که رزمندگان مسلح تبریز و مردم عادی هدف خود گرفته بود عده‌ای از بلشویک‌های قفقازی که برنگشته بودند را، نیز به دار آویخته شدند.

جوان دلاور کُرد ارمنی به نام «پتروس‌خان» ساکن «مجون‌بار» یک روستای ارمنی نشین در چند فرسنگی تبریز که جزء انقلابیون مشروطه در شمال ایران و تبریز بود و در سال ۱۲۹۰ خورشیدی هنگامی که تبریز در اشغال روس‌ها بود و صمدخان شجاع‌الدوله فتودال فوق‌ارتجاعی، دست‌گیر می‌شود و پس از محاکمه فرمایشی، به دار آویخته می‌شود که بار اول و بار دوم طناب بریده می‌شود. «ریسمان از سنگینی تن پتروس‌خان پاره شد و او به زمین افتاد و بی‌آن که خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد به پا خاست.» ... دو بار ریسمان گسیخت و هر دو بار آن را بستند و باز به گردن پتروس‌خان انداختند.» (پیشین: ۳۳۳) اما جالب‌تر این که «چون رای داوران را درباره‌ی کشتن او می‌خواندند پتروس‌خان هم‌چنان آرام و خون‌سردی نمودی و هیچ ترسی به خود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که وصیت‌های او را نویسد کشیش دستش می‌لرزید، پتروس‌خان هی به او زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما دست‌تان می‌لرزد؟!»

این را که می‌گوید خود قلم را از دست کشیش می‌گیرد و در وصیت‌نامه‌اش نوشت: «چون همسرم بارور است هر فرزندی از او زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریژ» [کینه‌جویی] گذارند.» همه از دلیری و خون‌سردی او در شگفت

شدند. ... دختری از زنش پدید آمد و او را به همان نام خواندند.» (پیشین: ۳۳۲) روز شمار جنگ در تبریز را احمد کسروی در «تاریخ هجده ساله آذربایجان» بیان داشته است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن رجوع نمایند.

۵. فتح تهران

همان‌طور که نوشتیم بسیاری از اعضای حزب بلشویک روسیه در شمال ایران و در آذربایجان حضور فیزیکی داشتند و رزمندگان انقلابی ایرانی را هم‌واره در جهت پیش‌رفت فعالیت‌های خود رهنمود می‌دادند. بنابراین «تصمیم به ایجاد یک نیروی نظامی در رشت و نهایتاً "حرکت به سوی تهران، در مشورت با سوسیال دموکرات‌های روسیه اتخاذ شد که رویدادهای ایران را به دقت دنبال می‌کردند. میخائیل پاولوویچ می‌نویسد که دیگر اعتصاب عمومی برای مقاومت در برابر شاه کفایت نمی‌کرد: بدین جهت ما در ژانویه سال ۱۹۰۹/بهمن ۱۲۸۷، توجه رفقای ایرانی خود را به نارسا بودن روش‌های مبارزاتی کهن، به منظور دست‌یابی به یک پیروزی کامل جلب کردیم. پس مبارزان ایرانی تصمیم گرفتند که یک نیروی نظامی ایجاد کنند، نیرویی که می‌باید با زور اسلحه بر شاه پیروز شود و تکیه‌گاه ایرانی ارتجاع یعنی ارتش قزاق ما را در تهران گوش‌مالی دهد.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۲۳)

بنابراین در ۵ مه ۱۹۰۹ / ۱۵ اردی‌بهشت ۱۲۸۸، شش روز بعد از خاتمه‌ی محاصره‌ی تبریز، چند صد نفر از انقلابیون رشت به رهبری یفرم‌خان و تبعیت از رهنمود بلشویک‌ها که اکنون باید شیوه‌ی مبارزه را تغییر داد، وارد مبارزه‌ی مسلحانه شدند. آن‌ها ابتدا رشت را به تصرف خود در آوردند، سپس به فرماندهی سپه‌دار تنکابنی فئودال روسوفیل که ماسک مشروطه‌طلبی زده بود، به هم‌راه عده‌ای

مبارزین تبریز تحت نفوذ تقی‌زاده، به طرف تهران حرکت کرده و در مسیر خود، شهر قزوین را نیز تصرف می‌کنند. نیروی‌های شاه هم وارد کرج می‌شوند و سفارت روسیه هم به منظور جلوگیری از پیش‌روی رزمندگان انقلابی با محمدولی‌خان تنکابنی وارد گفت‌وگو می‌شود. «اما سپه‌دار در پاسخ به او گفت که قدرت بازگرداندن قوای انقلابی را ندارد» (پیشین: ۳۲۴) «در اصفهان، صمصام‌السلطنه، رئیس عشایر بختیاری منتظر بازگشت برادر خود، سردار اسعد، از اروپا بود تا به افراد خود فرمان حرکت به سوی تهران را بدهد. هنگامی که سردار اسعد در اروپا با مشروطه‌خواهان تبعیدی و اعضای کمیته‌ی ایران لندن مذاکره و دیدار می‌کرد، [همه‌ی مذاکره‌ها زیر نظر انگلیس انجام می‌شد و حیدر عموآوغلی از آن و پشت پرده آن، خبر نداشت]. حیدر عموآوغلی سوسیال‌دموکرات به اصفهان رفت و از بختیاری‌ها خواست که از اعاده‌ی جنبش مشروطه حمایت کنند.» (پیشین: ۳۲۴) بنابراین بختیاری‌ها نیز به فرماندهی سردار اسعد فتودال انگلوفیل، ابتدا شهر اصفهان را تصرف کرده و نماینده‌ی خود را حاکم بر اصفهان می‌نمایند، و به طرف قم به حرکت خود ادامه می‌دهند. در روز ۲۲ تیرماه ۱۲۸۸/۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹، نیروی‌های دو سردار فتودال در نزدیکی تهران به هم می‌رسند و در شهریار اردو می‌زنند.

از طرف دیگر، محمدعلی‌شاه تحت فشار روس و انگلیس که موقعیت او را در خطر می‌دیدند به وی فرمان دادند که مشروطه را به‌پذیرد. همین امر سبب شکاف در مبارزین رشت و تبریز برای فتح تهران شد. تقی‌زاده و دوستانش از انجمن تبریز، به چراغ سبز محمدعلی‌شاه پاسخ مثبت دادند.^{۴۰} «نامه‌ی تقی‌زاده به رهبران مستقر

۴۰ - بیش‌ترین فعالیت‌های لازم در جهت گسترش و تداوم مشروطه را جناح چپ انجمن‌ها و تشکیلات‌های رادیکال دیگر عصر مشروطه، انجام می‌دادند. اما رهبری و هدایت نیروی‌های انقلابی را در دست نداشتند، چتر رهبری در دست جناح ناسیونالیست و ناآگاه جنبش مانند

در قزوین نشان می‌دهد که قبل از فتح تهران در تیرماه، تقی‌زاده از آرمان‌های قبلی جنبش مشروطه دست شسته بود و امید خود را به امکان دگرگونی ریشه‌ای اجتماعی در ایران از دست داده بود. تقی‌زاده می‌گفت که مردم هر قدر هم قربانی دهند و ایثار کنند، «باز هم دزد و مغرض‌اند» ... سکنه‌اش [ساکنین ایران] ایل چادرنشین وحشی و یغماگر و اغلب مجاهدینش دارای اوصافی است که من از ذکر آن خجلم.» (پیشین: ۳۲۶) تقی‌زاده معتقد بود برای پیش‌روی جنبش مشروطه به اتحاد با نخبه‌گان ایران [په‌خوان زمین‌داران، فنودال‌ها، لیبرال‌ها] نیاز دارد و نه کارگران و پیشه‌وران. تقی‌زاده انقلابیون عازم فتح تهران را به «عجله و تندروی» و

تقی‌زاده و ستارخان بود که دو نفر اخیر فاقد آگاهی سیاسی، اجتماعی لازم بودند. فقط از منظر عملی و مبارزه مسلحانه دارای توانایی بودند که همین روش، آن‌ها را به عنوان رهبران جنبش مشروطه عَلم نمود. پایگاه طبقاتی تقی‌زاده به او حکم می‌کند در مبارزه طبقاتی تا حد مشخصی که منافع‌اش تامین شد، همراهی جنبش را ادامه دهد، در غیر این صورت به دامن دشمن پناه می‌برد. همان‌طور که پناه برد و از انقلاب اجتماعی وحشت داشت. ستارخان و باقرخان توسط سفارت روسیه و انگلیس از تبریز بیرون رانده شدند. این دو افراد رادیکالی نبودند. آن‌ها تحت تاثیر موج انقلابی عصر خویش، وارد مبارزه شده بودند. به‌عنوان نمونه با یکی از رهبران ناسیونالیست ارمنی [حزب داشناک] مقیم در تبریز به صرف غذا با باقرخان و افرادش دعوت شدند اما از آن‌ها خواستند که بر سفره‌ی جداگانه‌ای بنشینند، چون مسلمان نبودند!! با این وجود جنبش انقلابی مشروطه از میزان عداوت و جدایی در میان گروه‌های مختلف قومی کاست و جایگزین آن را فرهنگ انترناسیونالیستی قرار داد. زیرا ایرانیان، ارمنیان، گرجیان و یهودیان در زیر یک پرچم فعالیت می‌کردند. حداقل بیست و دو انقلابی خارجی در جریان انقلاب مشروطه جان باخته بودند. بعد از مداخله‌ی حکومت تزاری در تبریز فرمان دستگیری بقیه‌ی بلشویک‌های شرکت‌کننده در انقلاب مشروطه، صادر شد. اما به وسیله‌ی انجمن تبریز به صورت گروه‌های کوچک و مخفیانه از طریق رود ارس به منزل خود بازگشتند و عده‌ای هم دست‌گیر و به سبیری تبعید شدند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۱۲)

ایجاد آشوب و غارت قزوین متهم کرده بود، اما رهبری مجاهدین این اتهام را رد کرد.

رزمندگان انقلابی «در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹/۲۲ تیر ۱۲۸۸، وارد تهران شدند و مردمی هم که منتظر ورود آنها بودند به آنها پیوستند. سه روز بعد مشروطه خواهان پیروز شدند. ۵۰۰ نفر از طرفین کشته شدند. اما ظاهراً از اروپاییان کسی به قتل نرسید. مقامات انگلیسی متعجب شدند که چه طور در جریان چهار روز جنگ هیچ غارت و چپاولی توسط مجاهدین یا بختیاری‌ها صورت نگرفت اما قشون سلطنتی شهر را غارت کرد. شاه به سفارت روسیه پناهنده شد و بریگارد قزاق به فرماندهی ژنرال لیاخوف تسلیم شد.» (پیشین:ص ۳۲۸)

«لیاخوف، پس از مشاوره با حکومت روسیه، قبول کرد که اگر بریگاد قزاق دست‌نخورده بماند و حکومت جدید آن را به‌پذیرد، آتش‌بس شود. رهبران مشروطه‌خواه با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتند و وظیفه‌ی شهربانی تهران به بریگاد قزاق [به فرماندهی یفرم‌خان] واگذار شد. به این ترتیب، مسئولیتی که می‌بایست پس از ورود پیروزمندانه‌ی ارتش انقلابی مجاهدین در اختیار آنها قرار بگیرد، به بریگاد قزاق محول شد که مجری کودتای ۱۲۸۷/۱۹۰۸ بود و تا چند ساعت قبل از ورود مجاهدین در کنار قشون سلطنتی با آنها می‌جنگید» (پیشین: ۳۲۹)

زمانی که یک جنبش انقلابی از رهبری طبقاتی و آگاه خود برخوردار نباشد، و استراتژی درست و مشخصی نداشته باشد، پیروزی‌های آنان طی بیست و چهار ساعت به یغما خواهد رفت. بعد از تحصن شاه در سفارت روس، لیاخوف دشمن مشروطه به اتفاق سفیر روس و یک افسر روسی به بهارستان^{۴۱} می‌رود و شمشیر خود را از

۴۱ - ۲۸ تیرماه ۱۲۸۸، پس از فتح تهران ۲۰ نماینده از میان نمایندگان دوره اول مجلس، گرد آمده، و مجلس عالی را تشکیل دادند. نمایندگان دوره اول ۲۱ درصد، دوره دوم ۳۰ درصد و دوره سوم ۴۹ درصد فئودال بودند.

کمر باز کرده، به عنوان تسلیم مقابل سردار اسعد و سپه‌دار تنکابنی بر زمین می‌نهد. سردار اسعد هم مجدداً "شمشیر را بر کمر لیاخوف می‌بندد و به او می‌گوید: «به وظیفه‌ی سربازی خود عمل کرده و ایرادی به وی نخواهد بود.» بنابراین مجری کودتای ۱۹۰۸ و به توپ بستن مجلس که تا چند ساعت قبل در کنار قشون سلطنتی بر علیه مجاهدین شمال و جنوب می‌جنگیدند، منزه شده و آزاد می‌گردد.



کلنل لیاخوف

مجلس عالی به گفته‌ی سلطان‌زاده «کمیته‌ی عالی فوق‌العاده» متشکل از ۲۰ نفر از نماینده‌گان مجلس اول که تقی‌زاده تاجر لیبرال آذربایجانی جزء آنان بود، به ریاست حسین قلی نواب در ۲۸ تیر ۱۲۸۸ در بهارستان تهران، تشکیل می‌گردد و عملاً اداره‌ی امور کشور را در دست گرفته و در نخستین تصمیم خود، محمدعلی شاه را خلع^{۴۲} و پسر ۱۲ ساله‌اش، احمدشاه را به جای او می‌نشانند و به قید خروج

۴۲- هنگامی که محمدعلی شاه از تخت به زیر کشیده شد مجله ملانصرالدین به طنز نوشت: «فقط خدا می‌داند وقتی محمدعلی شاه را از تخت پایین کشیدند چه قدر ناراحت شدم. خدا شاهد است از وقتی خبر را شنیده‌ام بی‌اشتها شده‌ام. چه طور می‌شود تحمل کرد که وارث تاج دارا و اردشیر را به دست دو سالدات [سرباز] روس بسپارند تا بیرندش در یکی از روستاهای روسیه بُزباش کلم بخورد.» (ملانصرالدین: ۱۲، ژوئیه ۱۹۰۹، ش: ۲۸، ص: ۶)

فوری شاه از ایران، ۶۵ هزار لیره استرلینگ، به عنوان مستمری سالیانه برای او تعیین می کنند. کمیته‌ی عالی سپس یک هیئت مدیره موقتی دوازده نفره تا زمان تشکیل مجلس دوم، کشور را اداره کند، انتخاب نمود. اعضای هیئت مدیره عبارت بودند از: سپه‌دار تنکابنی فتودال وزیر جنگ، سردار اسعد بختیاری فتودال وزیر داخله، تقی زاده، صنیع الدوله رئیس و نایب رئیس سابق مجلس، وثوق الدوله، سلیمان اسکندری شاهزاده‌ی رادیکال! [دبیر کل حزب توده در سال ۱۳۲۰] و چند نماینده‌ی مجلس اول، از جمله حسین قلی نواب، حکیم الملک، مستشار الدوله و نصرالله تقوی و دو نماینده‌ی ارتش مجاهدین گیلان و آذربایجان. در تابستان ۱۲۸۸/۱۹۰۹ این هیئت یک دادگاه را تشکیل و چند نفر از جمله شیخ فضل الله نوری را محاکمه و اعدام کرد. «محاکمه و اعدام شیخ فضل الله رویدادی بی سابقه در تاریخ جدید ایران بود. نوری عالی‌ترین روحانی تهران در آن زمان به شمار می آمد و باسوادتر و سخن ورتر از طباطبایی و بهبهانی محسوب می شد. اتهام او مشارکت در قتل چهار مشروطه خواه بود که در مارس ۱۹۰۹/ اسفند ۱۲۸۶، در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند. زنجان‌ی [شیخ ابراهیم زنجان‌ی دوست صمیمی بهبهانی مدعی العموم بود.] پیوندهای گوناگون نوری با نیروی‌های ضد مشروطه را برشمرد، و هیئت منصفه از نوری به طور جدی استنطاق کرد. نوری از اقدام‌های خود دفاع کرد و گفت که به دلیل موقعیت دینی ممتاز خود حق داشته از اصول اسلامی به هر نحوی که صلاح بداند محافظت کند. نوری مجرم شناخته و به مرگ محکوم شد. عجیب تر آن که اعدام نوری در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹/ ۹ مرداد ۱۲۸۸، با تایید تقریباً همه‌ی مردم به اجرا در آمد. علمای مشروطه خواه عتبات فتوا دادند و اتهام‌های وارد شده بر نوری را تایید کردند و بر محکومیتش صحه گذاشتند. خطوط تلگراف بین تهران و نجف یک روز باز و مجانی بود تا هر کس بتواند برای تایید حکم نوری با

مراجع برجسته مشورت کند. گفته‌اند که یکی از پسران نوری به نام مهدی، که از مشروطه‌خواهان ثابت قدم بود، نیز از حکم اعدام پدر خود حمایت کرد. محکمه پنج نفر دیگر را هم اعدام کرد از جمله میرهاشم دوه‌چی گرداننده‌ی اصلی انجمن اسلامیة در تبریز.» (آفاری: ۳۳۵)



پیرم‌خان [نشسته راست] و سردار اسعد [نشسته چپ] از فاتحان تهران

در آبان ۱۲۸۸ مجلس دوم که از مجلس اول کم‌تر انقلابی بود، با ۲۹ درصد فتودال، ۲۸ درصد روحانیون، ۲۴ درصد وابسته‌گان دستگاه قدیمی حکومت شاه مخلوع، ۷ درصد تاجران، ۴ درصد اصناف، ۳ درصد هم از طبقات فرودست جامعه، (پیشین: ۳۴۰) گشایش یافت. مجلس بلافاصله به کابینه سپه‌دار تنکابنی رأی اعتماد داد و پیرم‌خان [یفرم] را رئیس‌نظمیة تهران قرار داد. یازده افسر سوئدی برای ایجاد نیروی ژاندارمری و شانزده متخصص مالی آمریکایی به ریاست **مورگان شوستر** برای سازماندهی مجدد نظام مالیاتی استخدام کرد. بعد از مدتی که حاکمان مرتجع جدید، حاکمیت خود را مسجل یافتند، به انقلابیون فاتح تهران، مستقر در پارک اتابک حمله بردند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اما شاه مخلوع تصمیم مجلس عالی مبنی بر خلع خود را نه پذیرفت و در تیر ۱۲۹۰/ژوئیه ۱۹۱۱، با لشکری از عشایر ترکمن، شاهسون و گُرد برای بازپس گیری سلطنت در ایران ظاهر شد. در نخستین مرحله، ابوالفتح میرزا سالارالدوله^{۴۳} پسر دوم مظفرالدین شاه و برادر محمدعلی شاه که فردی بیمار روانی بود و برای مدتی هم حکمرانی ایالت‌های غرب ایران را به عهده داشت، برای بازگرداندن سلطنت به برادرش محمدعلی به حمایت از او برخاست و شهر سنندج را به تصرف خود در آورد. از مجلس خواست تا با برادرش هم‌کاری و او را به سلطنت بازگردانند. اما نتوانست کاری از پیش ببرد، شکست خورد و مجبور به فرار از ایران شد.

دومین مرحله، هر دو برادر در خارج از کشور، توسط دولت عثمانی [ترکیه] وارد غرب ایران شدند و لشکری از ایل کلهر، جاف، سنجابی و گُردآوری و توانستند کرمانشاه و همدان را نیز تصرف کنند. سپس با حدود سی هزار نفر نیرو، به سوی تهران رهسپار شدند. جنگ دوم بین مشروطه‌خواهان و نیروهای سالارالدوله در نزدیکی ساوه در گرفت، نیروهای سالارالدوله به سختی شکست خوردند، که در نهایت برای بار دوم موفق به فرار به کشور ترکیه شدند.

سومین مرحله، سالارالدوله به کردستان رفت و لشکری جمع‌آوری کرد و به همدان تاخت، و با نیروهای **پیرم‌خان** درگیر شد. پیرم‌خان که در این نبرد در تاریخ ۱۲۹۱/۲/۲۸ - ۱۸ مه ۱۹۱۲، کشته شد، **گری‌خان** از بلشویک‌های قفقاز

۴۳ - ابوالفتح میرزا سالارالدوله برادر محمدعلی شاه، بیمار روانی بود. کسروی از او به عنوان «شاهزاده‌ی سبک‌سر» و «سبک‌مغز» و مورگان شوستر از او به عنوان «دیوانه» یاد می‌کنند. در سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ حکومت همدان و کردستان را به او دادند، ابتدا ناز کرد و راضی نشد، ولی بعد از مدتی موافقت کرد و به کردستان رفت. مردوخ می‌نویسد: «هنگام رسیدن به میان کسبه [سنندج]، از توی کالسکه خودش امر می‌داد و با دست هم اشاره می‌کرد که به خاک بی‌افتید، به خاک بی‌افتید! مردم بیچاره هم به خاک افتاده و زمین اطاعت را بوسیدند. خود شاهزاده از خاک افتادن مردم می‌خندید. به توپ‌خانه مرتضی‌خان شجاع لشکر اردلان را که ریاست توپ‌خانه را داشت، امر داد، دراز کشیدند و کتک کاری کردند که چرا توپ کم صدا بود.»

جانشینی او را بر عهده گرفت و ضمن سازماندهی رزمندگان مسلح به جنگ با سالارالدوله ادامه داد. از نیروی‌های سالارالدوله؛ داودخان کلهر فتودال گیلان غرب در استان کرمانشاه، به همراه پسرش در اطراف همدان خود را شکست خورده اعلام کرد و عقب‌نشینی نمود؛ چون نیروی‌های دولتی با وعده رشوه او را خریده بودند، اما هنگام باز کردن گونی پول رشوه در کرمانشاه، متوجه می‌شود که همه‌اش تقلبی است، دوباره به جنگ با گری‌خان می‌پردازند که در گردنه‌ی بیدسرخ شهرستان صحنه کرمانشاه، پسر داودخان کشته می‌شود و خودش هم زخمی می‌شود که سپس می‌میرد. بدین ترتیب نیروی‌های مشروطه‌خواه تحت فرماندهی گری‌خان در ۱۰ خرداد ۱۲۹۱ / ۳۱ مه ۱۹۱۲، کرمانشاه را از وجود شاه‌زاده دیوانه و بقایای او پاک می‌کنند. در این جنگ یارمحمدخان^{۴۴} کرمانشاهی هم با نیروهایش، علیه سالارالدوله می‌جنگید. در چنین شرایطی حاکمیت کرمانشاه به فرمانفرمای فتودال و دوست سالارالدوله سپرده می‌شود. در نتیجه‌ی ضدیت فرمانفرما^{۴۵} با نیروی‌های رزمندگان فاتح کرمانشاه، گری‌خان همراه با نیروی‌های

۴۴ - یارمحمدخان کرمانشاهی از خان‌های طایفه‌ی لک زردلان پیشکوه، بعد از به توپ بستن مجلس به تبریز رفت و به ستارخان پیوست. در ۲۸ اسفند ۱۲۸۸، به همراه ستارخان و باقرخان به تهران رفت. و در اول فروردین ۱۲۹۰ بازداشت شد. در ۱۳ فروردین ۱۲۹۰ به خارج تبعید شد. مردم کرمانشاه به هواداری وی برخاستند و دولت ناچاراً لغو اخراج کرد. سپس به دفاع از محمدعلی شاه مخلوع برخاست و با سالارالدوله هم دست شد و با فرمانفرما حاکم کرمانشاه درگیر جنگ شدند که در ۱۳ مهر ۱۲۹۱ در بازار کلوچه‌پزخانه کشته شد. بنا به گفته‌ی «معمران» یارمحمدخان بوستان کاری داشته و براین اساس مخالفانش تصنیفی ساخته بودند: «اگر سیه دراری، قرمز پوشی - هر یارمحمدخان خربزه فروشی» (اگر لباس سیاه در آوری و قرمز به پوشی، همواره یارمحمدخان خربزه فروشی).

۴۵ - عبدالحسین میرزافرمافرما [۱۲۳۱_۱۳۱۸] شاه‌زاده‌ی قاجار و نخست‌وزیر دوران احمدشاه بود. از فتودال‌های بزرگ ایران، که املاک وسیعی در آذربایجان، کرمانشاه، کردستان، فارس، کرمان، کرج و تهران داشت. ثروت و زمین‌های فرمانفرما به وسیله‌ی فتودال جدید، رضاخان

تحت امرش در ۱۲۹۱/۶/۳۱ - ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۲، کرمانشاه را به قصد تهران ترک می‌کنند. سالارالدوله دیوانه بعد از مدتی از طرف دولت به فرمان‌روایی گیلان منسوب شد که قبول نکرد، اما دولت با پرداخت مقرری عالی ماهانه او را روانه خارج کرد که تا از زنده‌گی لذت ببرد! هنگام جنگ جهانی اول باز هم به ایران آمد اما کاری از پیش نبرد.

و اما در مهر ۱۲۹۰/ اکتبر ۱۹۱۱، قوای انگلیس در بوشهر پیاده شدند. در پی مصادره اموال شاهزاده شعاع‌السلطنه توسط مورگان شوستر، روس‌های تزاری با اعلام اولتیماتوم^{۴۶} اخراج شوستر و اختیار تصمیم در مورد استخدام مستشاران

تصرف شد. با رشوده دادن به رضاخان، از خشم و غضب او دور ماند. [رضاخان قبلاً" رئیس قراولان خانگی فرمانفرما بود]. جنگیدن با یارمحمدخان کرمانشاهی و سالارالدوله در کرمانشاه و کردستان در زمان احمدشاه در کارنامه دارد. دایی محمد مصدق بود. پنج همسر رسمی داشته که پدر سی فرزند بوده است.

^{۴۶} - روز هشتم آذر ماه ۱۲۹۰ طی اولتیماتومی به دولت ایران ۴۸ ساعت برای قبول این سه شرط به دولت ایران مهلت داد: ۱- اخراج مورگان شوستر و هیات مستشاران آمریکایی از ایران ۲- کسب موافقت قبلی دولتین روس و انگلیس برای استخدام اتباع خارجی در ایران ۳- پرداخت هزینه و خسارت لشکرکشی روسیه به ایران. به دنبال رد اولتیماتوم سربازان روس از تبریز و رشت به سمت قزوین حرکت کردند و سفارت روس طی یادداشت شدیدالحنی در روز ۲۴ آذر ۱۲۹۰ مجدداً" به دولت ایران اولتیماتوم داد که اگر دولت شرایط روسیه را نپذیرد، روسیه ظرف ۶ روز چهار هزار سرباز را وارد تهران خواهد کرد. ناصرالملک و صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا در این شرایط بحرانی از پیرم خان رئیس نظمیخواستند که ساختمان مجلس را محاصره و تهدید کند که اگر نماینده‌گان حاضر به قبول اولتیماتوم روس‌ها نشوند، مجلس را خواهد بست. مجلس به یک هیات پنج نفری اختیار تام داد که در این مورد با دولت مذاکره کند و این هیات سرانجام قانع شد که چاره‌ای جز قبول اولتیماتوم روس نیست. دولت بی‌درنگ قبول اولتیماتوم را به سفارت روس اعلام کرد و عصر روز ۲۸ آذر ۱۲۹۰ به مورگان شوستر ابلاغ شد که از سمت

خارجی را خواستار شدند. مجلس [دوم] زیر بار این اولتیماتوم نرفت، اما حاکمان، مجلس را تعطیل کرده و نماینده‌گان را تهدید و با شرایط روس‌ها موافقت کردند. هم‌زمان با اولتیماتوم روس، بیش از ۲۵۰۰ سرباز روسی وارد رشت شدند، افسران روسی با پیش‌بینی اشغال طولانی منطقه شمال، خانه‌هایی را در رشت و انزلی اجاره کردند. [تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در شمال ایران ماندند.] وقتی که خبر اشغال گیلان انتشار یافت، موج اعتراض همه‌گانی در ایران و جهان [اروپا، ترکیه، مصر، هند، قفقاز] بالا گرفت. در تهران، مشهد، شیراز و شهرهای دیگر در شمال و جنوب به مخالفت با اولتیماتوم برخاستند. در اروپا هم مخالفت با دخالت روسیه در ایران بلند شد. «در سراسر ماه دسامبر ۱۹۱۱/ آذر ۱۲۹۰، محافل متمدنی اروپا اجتماعات و تظاهراتی در حمایت از ایران برپا کردند. سوسیال‌دموکرات‌های روسیه ۱۸۰۰ نفر را در ۱۹ دسامبر ۱۹۱۱/ ۲۵ آذر ۱۲۹۰، در پاریس گرد آوردند تا با اولتیماتوم حکومت تزاری مخالفت کنند. **میخائیل پاولوویچ** از جانب حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه، **ژان لونگه** نوهی **کارل مارکس** به نماینده‌گی از سوی حزب سوسیالیست فرانسه، و نیز نماینده‌گان حزب سوسیال رولوسیونر روسیه، حزب سوسیالیست لهستان، و حزب سوسیال دموکرات آلمان، حضور داشتند. به پیشنهاد لونگه، کنفرانس تلگراف زیر را به مجلس ایران فرستاد:

«۱۸۰۰ شهروند زن و مرد فرانسوی، روسی، یهودی، لهستانی، لیتوانی، و ارمنی مجتمع در تالار انجمن دانش‌مندان، با اظهار تنفر نسبت به جنایتی که تزاریسیم

خزانه‌دار کل معزول شده و باید هرچه زودتر از ایران خارج شود. مخالفت‌ها و انتقادات شدید مجلس به دولت ادامه یافت و سرانجام ناصرالملک با اختیارات سلطنتی خود مجلس شورای ملی را منحل کرد، شوستر هم اخراج شد. با این حال نیروهای روس، تبریز و زنجان و رشت را اشغال کردند و عده‌ای از اهالی را کشتند و انگلیسی‌ها هم جنوب را تصرف کردند.

روسیه با هم‌دستی دیپلماسی بریتانیا بر ضد حقوق مردم ایران روا داشته می‌شود، اعتراض می‌کنند. حاضران در میتینگ هم‌بسته‌گی برادرانه و هم‌دردی خود را نسبت به مبارزه‌ی شما برای دفاع از آزادی و آینده‌ی سیاسی و اجتماعی ایران تقدیم می‌دارند.» «انجمن تبریز [که گل سر سبد همه‌ی انجمن‌ها بود] که در اثر فشار روسیه ورشکسته و از لحاظ سیاسی ضعیف شده بود، به تهران فشار آورد که تسلیم نشود و تلگراف‌هایی به ایالت‌های مختلف ارسال کرد و از آن‌ها خواست تا به اعتراض ملحق شوند. بعضی از زنان دست‌اندرکار انجمن مخدرات وطن، تحریم اجناس و خدمات خارجی را هدایت کردند، تظاهرات برگزار کردند، سخن‌رانی‌های عمومی انجام دادند، و از مجلس خواستند که مقاومت کند. گروه‌های زنان به کشورهای اروپا و اتحادیه‌های زنان اروپا تلگراف‌هایی مبنی بر درخواست هم‌بسته‌گی ارسال کردند.» (پیشین: ۴۳۰)

مجلس دوم در ۲۶ آذر ۱۲۹۰ / ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱، به دستور ناصرالملک نایب‌السلطنه به کار خود پایان داد. زیرا مدافعین داخلی روس و انگلیس از سردار اسعد بختیاری گرفته تا وثوق‌الدوله‌ها و بسیاری دیگر، کم نبودند که اهداف خود را دقیقاً با دو دولت روس و انگلیس هماهنگ و اجرا می‌کردند. پس از برانداختن مجلس و راندن شوستر دخالت بیگانه‌گان در امور داخلی ایران به اوج خود رسید. آن‌ها به منظور انتقال نیروهای سرکوب‌گر خود به مراکز مورد نظرشان، ابتدا روس‌ها امتیاز راه‌آهن تبریز - جلفا و سپس انگلیسی‌ها امتیاز راه‌آهن خرمشهر - خرم‌آباد را گرفتند و دولت جدید ایران را وادار کردند که سیاست خود را با قرارداد ۱۹۰۷، هماهنگ سازد.^{۴۷}

۴۷ - در سال ۱۹۱۵، توافقنامه دیگری میان روسیه و بریتانیا امضا شد که براساس آن دو کشور می‌توانستند نفوذ خود در ایران را بیش از آن‌چه در پیمان ۱۹۰۷ آنان مقرر شده بود، گسترش

حیدرخان عمواوغلی هم‌راه با تشکیلات اجتماعیون عامیون به‌طور مستقیم در فتح تهران شرکت داشت. اما بعد از فتح تهران و تشکیل مجلس دوم محافظه‌کار طبقه‌ی استثمارگر، لیبرال‌ها و در راس آن‌ها تقی‌زاده که اکنون شریک حاکمیت جدید شده بود و تا دیروز همه‌ی کارهایش را از طریق حیدرخان و تشکیلات اجتماعیون عامیون پیش می‌برد خود و تشکیلات جدیدش یعنی حزب دموکرات عملاً با اجتماعیون عامیون فاصله گرفت و از آن‌ها جدا شد، زیرا در جامعه‌ی استثمارگر این یک قانون است که لیبرال‌های ایرانی همانند هم‌تایان اروپایی خود تا حدی در جنبش اجتماعی شرکت می‌کنند که خدشه‌ای به شغل استثمارگری آن‌ها وارد نشود. بنابراین از منظر آن‌ها انقلاب مشروطه به پایان رسیده است. اما حیدر عمواوغلی که با تز «ضدامپریالیستی استالین» هم خط بود، سعی کرد بین جناح‌های مذهبی و غیرمذهبی جنبش مشروطه مصالحه‌ای صورت گیرد و جدایی بین حزب دموکرات تقی‌زاده و اجتماعیون عامیون صورت نگیرد. در حالی که زمینه‌ی عینی و طبقاتی جامعه در روند مبارزه‌ی طبقاتی نشان می‌داد که مصالحه‌ای نمی‌تواند صورت بگیرد.

باز هم بعد از فتح تهران و تقدیم آن به فتودال‌ها و اشراف قاجار، ستارخان و باقرخان در حکومت جدید منصبی به دست نیاوردند و احترام درخوری چه در تبریز و چه در تهران برای‌شان قائل نشده بودند. اما سردار اسعد فتودال [بختیاری] به

دهند. حقوق و امتیازات ارضی بیش‌تری برای خود قائل شده و هزینه نگه‌داری نیروهای خود به گردن دولت تهران گذاشتند. **روس‌ها** شرق آذربایجان، گیلان، قم و کاشان و نطنز، اصفهان را اشغال کردند. **انگلیس‌ها** جنوب کشور، بوشهر، برازجان و جزیره خارک، اهواز را اشغال کردند. آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، همدان و بروجرد نیز به تصرف نیروهای عثمانی و آلمان درآمد.

مقام وزارت رسید. افزایش نفوذ ایل بختیاری در حکومت جدید سبب ناخرسندی دو سردار تبریزی شد.

دولت جدید که خزانه‌اش خالی بود، ابتدا به سراغ ثروت‌مندان، مقام‌های غارت‌گر قاجار رفت و از آن‌ها خواست که به خزانه کمک نمایند. انگلستان از این عمل برآشفته که آن‌ها چرا به سراغ طبقات فرودست جامعه رفته‌اند؟ «جورج بارکلی، وزیر مختار انگلیس در تهران، که روابط دوستانه‌ای با سپه‌دار و سردار اسعد داشت، از این اوضاع جدید که موقعیت ممتاز توانگران را به خطر می‌انداخت برآشفته. دولت جدید در اثر این فشار در ۱۹ اوت ۱۹۰۹ / ۲۸ مرداد ۱۲۸۸، بر الکل، تریاک و نمک مالیات بست، که این مالیات به زیان طبقات تهیدست بود و مایه‌ی اعتراض‌های عدیده شد.» (پیشین: ۳۳۶)

۶. سرکوبی انقلابیون

بنا بر آن‌چه نوشتیم، مشروطه دوم^{۴۸} هم با قدرت‌گیری ارتجاع و طبقه‌ی فئودال رو به افول گذاشت. در جوامع استبدادی همواره برای برقراری دیکتاتوری و استبداد سیاسی، اجتماعی ابتدا حمله به منابعی که سبب آگاهی و افشای دیکتاتورها می‌شود، جزو اولین اقدامات است. به همین دلیل مطبوعات و روزنامه‌هایی که دارای اهدافی آگاه‌گرانه هستند، توقیف می‌شوند. **ایران‌نو** پس از صدور دستور تعطیلی، سرمقاله‌ای با عنوان «حمله از مطبوعات شروع می‌شود» را چاپ کرد. در

۴۸ - سه دوره جنبش مشروطه: ۱. مشروطه‌ی اول از امضای مشروطه توسط مظفرالدین شاه ۱۲۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۲۸۶/۱۹۰۷ و گلوله‌باران مجلس توسط محمدعلی شاه؛ ۲. مشروطه‌ی دوم از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه در ۱۲۸۸/۱۹۰۹ تا ۱۲۹۹/۱۹۲۱ و کودتای سوم اسفند رضاخان؛ ۳. مشروطه‌ی سوم از اخراج رضاخان ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳ و سرنگونی مصدق.

این سرمقاله نوشته شده بود که آزادی مطبوعات را به هر قیمتی باید حفظ کرد، زیرا نخستین وسیله‌ی دفاع از حقوق انسانی و دشمن اصلی استبداد نوحاسته به شمار می‌رود. ایران‌نو به نمونه‌های تاریخی قبلی که در مطبوعات این دوره فراوان بود، اشاره کرد و نوشت که مطبوعات صدای مردم هستند و حمله به مطبوعات نشانه‌ی آغاز دور شدن از سیاست‌های مترقی است. وقتی ناپلئون به قدرت رسید، وقتی سلطان عبدالحمید عثمانی علیه حکومت مشروطه‌ی محمد پاشا در ترکیه، اقدام کرد، وقتی حکومت روسیه تزاری تصمیم گرفت دوما‌ی اکتبر ۱۹۰۵ روسیه را به بنیادی پوشالی تبدیل کند، و بالاخره وقتی محمدعلی‌شاه مجلس اول را به توپ بست، همه با حمله به مطبوعات، اقدام‌های ضدانقلابی خود را آغاز کردند. مردم قتل غم‌انگیز سردبیران صوراسرافیل و روح‌القدس در ژوئن ۱۹۰۸ / تیر ۱۲۸۷ را فراموش نکرده است. در همه‌جا و همه وقت این‌طور شده است. ارتجاع نخستین حمله‌ی خود را به مطبوعات وارد آورده و این هم طبیعی است. وقتی به‌خواهند آدمی را لخت کنند یا این که او را بکشند اول کاری که جانیان می‌نمایند دهان آن شخص را می‌گیرند تا این که صدا در نیورد و بعد از آن دست و پاهایش را می‌بندند تا مقابله نکنند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۷۴)

بعد از استقرار حاکمیتی مرتجع، و قلع و قمع مطبوعات، اکنون نوبت مجاهدینی بود که تحت هدایت [نه رهبری] حیدر عمواغلی و انجمن ایالتی تبریز تهران را فتح کرده بودند. آن‌ها باید مهار می‌شدند. مجاهدین مسلح، که بی‌کار و در خیابان‌های پایتخت پراکنده بودند و آینده‌ای برای خود نمی‌دیدند از منظر حاکمیت جدید، تهدیدی عمومی برای آن‌ها به‌شمار می‌رفتند که می‌بایست هرچه سریع‌تر مهار شوند. آن‌ها در پارک اتابک میتینگ و تظاهرات برگزار می‌کردند. گاه تظاهرات مسالمت‌آمیزی در شهر به راه می‌انداختند. کمیته‌ای را نیز به وزارت

جنگ اعزام کردند و حقوق و دستمزد توافق شده‌ی خود را مطالبه می‌کردند. آن‌ها پرسیدند که پول‌هایی که از مخالفان ثروت‌مند مشروطه و منابع دیگر به هنگام پیش‌روی از رشت به سوی تهران ضبط کرده بودند، چه شده است؟ (پیشین: ۳۸۷) در تابستان ۱۹۱۰/۱۲۸۹، بیش‌تر مجاهدین کاملاً^{۴۹} تهیدست بودند و عده‌ای به دزدی روی آوردند. در این زمان اجتماع‌یون‌عامیون شعبه‌های خود را در ایران منحل و حیدر عمواغلی [پس از واقعه پارک اتابک و به دستور دولت جدید مشروطه‌خواه] به تبعید اجباری فرستاده شد.^{۴۹} دست‌اندرکاران مجاهدین یا چیزی از حکومت نمی‌گرفتند یا اگر می‌گرفتند اندک بود. بسیاری از اوپاش در لباس مجاهدین از مردم باج می‌گرفتند. سفارت انگلیس و روسیه هم اصرار بر خلع سلاح نیروی‌های رزمنده فاتح تهران داشتند. در ۴ اوت ۱۹۱۰/۳ مرداد ۱۲۸۹، حکومت ضرب‌الاجلی ۴۸ ساعته خطاب به فاتح‌هان تهران صادر کرد تا سلاح‌های خود را تحویل دهند و گر نه اعدام خواهند شد. (پیشین: ۳۸۸)

و اما حاکمان جدید برای سرکوبی ستارخان و باقرخان نیز نقشه‌ای طرح‌ریزی می‌نمایند بدون آن‌که ستارخان و باقرخان متوجه بشوند، مرحله به مرحله آن را اجرا می‌کنند و به مقصود خود که انتقال آن‌ها به پارک اتابک است، موفق می‌شوند. در هنگامه‌ی اشغال تبریز توسط روس‌ها، مخبرالسلطنه^{۵۰} از طرف دولت جدید در دوم

۴۹ - «حیدر عمواغلی بارها متواری شد و دوباره با لباس مبدل به ایران بر می‌گشت. یک بار پس از گرفتاری، خود را مأمور خارجه معرفی کرد و به فرانسه صحبت کرد و بدین ترتیب مأمور دولتی را گول زد و آزاد شد. حیدر عمواغلی به پنج زبان آشنایی کامل داشت.» (صمد بهرنگی: آذربایجان در جنبش مشروطه)

۵۰ - مهدی‌قلی هدایت ملقب به مخبرالسلطنه [از خانواده صادق هدایت]، [۱۲۴۳-۱۳۳۴] فئودال، حيله‌گر، نقاب آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی زدن به چهره، والی آذربایجان بعد از فتح تهران و قاتل غیرمستقیم ستارخان، باقرخان، و قاتل مستقیم، شیخ محمد خیابانی، شریک کودتای ۱۲۹۹

شهریور ۱۲۸۸/۲۴ اوت ۱۹۰۹، به والی آذربایجان منصوب می‌گردد. اما در این جا لازم است گفته باشیم که، قبل از فتح تهران انقلابیون شمال که قزوین را فتح می‌کنند، برای آن که سرکوبی فتودال‌ها و مرتجعین اردبیل، عده‌ای از نیروهای خود را به سرپرستی میرزا محمد حسین‌زاده از نیروهای قفقازی را به آن‌جا می‌فرستند که در مدت کمی موفقیت‌های شایانی در اردبیل به دست می‌آورند. محمد حسین‌زاده که مردی دلیر و پاک بود به گفته کسروی همانند روبسپیر بود که چند تن از ثروت‌مندان و متنفذین فتودال دشمن مشروطه، که خادم‌باشی بارگاه شیخ صفی هم جزو آن‌ها بود، اعدام می‌کند. بنابراین محمد حسین‌زاده به عنوان حاکم اردبیل تا سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰ با نیروهایش در آن‌جا می‌ماند. مخبرالسلطنه که اخبار اردبیل را دنبال می‌کند، ستارخان را مامور سرکوب و خلع سلاح انقلابیون در اردبیل می‌کند. ستارخان ساده ضمن پذیرش، در ۱۸ شهریور ۱۲۸۸/۹ سپتامبر ۱۹۰۹، ۱۶ روز بعد از ورود مخبرالسلطنه به تبریز به هم‌راه ۸۰ نفر از جمله یارمحمدخان کرمانشاهی عازم سرکوبی انقلابیون حاکم بر اردبیل می‌شود و بدون درگیری نیروهای میرزامحمد حسین‌زاده را خلع سلاح می‌کند. [محمد حسین‌زاده می‌گوید: «دیگران را در کمند آور که ما خود بنده‌ایم.»] ستارخان بدون این که پی به انجام کار زشت خود مبنی بر خلع سلاح انقلابیون اردبیل، ببرد دستورات مخبرالسلطنه را اجرا می‌کند. مخبرالسلطنه از کار خود دو هدف داشت، یکی این که ستارخان را از تبریز رانده و با میل خود هر کاری می‌تواند انجام دهد و دیگر این که انقلابیون اردبیل را هم سرکوب خواهد کرد. ستارخان عامی از این امر آگاهی نداشت و با صداقت مشغول سرکوبی هم‌زمان خود شد.

رضاخان، قاتل و سرکوب‌کننده اعضای حزب کمونیست ایران در مدت ۶ سال و نیم، صدرات در زمان رضاخان میرپنج در کارنامه ننگین خود دارد.

نقشه دوم مخبرالسلطنه این است که ستارخان و باقرخان یک روز مانده به نوروز ۱۲۸۹/مارس ۱۹۱۰، در حدود یک سال بعد از ورود قشون تزاری به تبریز، در حالی که جمعیت زیادی از مردم و رجال شهر از جمله پیرم‌خان^{۵۱} برای وداع با ستارخان و باقرخان جمع شدند و آنان را در میان هلهله‌ی جمعیت از منزل خود بیرون آوردند و هریک با پنجاه نفر از سواران زبده، به سوی تهران روانه کردند. در فروردین ۱۲۸۹/مارس-آوریل ۱۹۱۰، به تهران می‌رسند و آن‌ها را به پارک اتابک [محل فعلی سفارت روسیه] هدایت می‌کنند و زمینه را برای خلع سلاح این دو و کلیه‌ی رزمندگان فاتح تهران به عنوان نیروی‌های مخمل‌نظم، در حقیقت ترس از این‌که ممکن است سبب شورش و ادامه انقلاب شوند، توسط یفرم‌خان که نقش اصلی را در سیاست خلع سلاح و کشتار فاتحان تهران ایفا کرده بود به هم‌راه سردار بهادر پسر سردار اسعد، آماده می‌کنند. در ۱۴ مرداد ۱۲۸۹/۶ اوت ۱۹۱۰، جمعاً سه هزار نفر به فرماندهی پیرم‌خان یار قدیمی ستارخان در تبریز و رئیس نظمی‌ی [شهربانی] تهران، باغ اتابک را محاصره کردند و پس از چند بار پیغام، هجوم نظامیان به باغ صورت می‌گیرد و جنگ بین قوای دولتی و رزمندگان فاتح تهران که حاضر به خلع سلاح نیستند، آغاز می‌گردد. به فاصله‌ی ۴ ساعت ۳۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر هم دست‌گیر شدند. ستارخان راه پشت بام را در پیش می‌گیرد، اما در مسیر پله‌ها در یکی از راهروهای عمارت تیری به پایش اصابت می‌کند و

۵۱ - پیرم داویدیان گانتاکتسی، [۱۲۴۷ - ۱۲۹۱] معروف به پیرم‌خان، از رهبران نظامی انقلاب مشروطه بود. در گیلان در اداره راه‌سازی، و در کوره آجرپزی کار کرد. در رویداد باغ مدیریه فرماندهی ستون سوم حمله و محاصره دارالحکومه رشت را بر عهده داشت. پس از فتح تهران به ریاست شهربانی گمارده شد. در واقعه پارک اتابک و خلع سلاح نیروهای فاتح تهران شرکت مستقیم داشت. در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۱ در نزدیکی همدان در مبارزه با سالارالدوله کشته شد.

مجرور شود و قادر به حرکت نیست. اندکی بعد قوای دولتی او را دست گیر و خلع سلاح می کنند. باقیمانده‌ی نیروی‌های رزمنده هم تسلیم و خلع سلاح می شوند. ستارخان که به زانویش گلوله اثابت می کند، ۴ سال بعد با داشتن چوب در زیر بغل در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ در سن ۴۸ ساله گی فوت می کند.

اما ژانت آفاری می نویسد؛ «ستارخان که قبلاً" قول هم کاری به حاکمان جدید داده بود، در این اعتراض‌ها واسطه بود. اما در جریان درگیری زخمی شد و پایش تیر خورد. ستارخان چند سال باقیمانده‌ی عمر را در خانه کوچکی در تهران و با مقرری دولت به میزان ۴۰۰ تومان در ماه [یاقرخان ماهی ۳۰۰ تومان] این سال‌ها را سپری کرد. او در سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴ قبل از ۵۰ ساله گی فوت کرد.» (پیشین:ص ۳۸۹)

رزمندگان ارمنی فاتح تهران از جانب یفرم‌خان که خود ارمنی و اکنون رئیس نظمیته تهران شده بود حمایت می شدند، اما رزمندگان آذری قفقاز و گرجی فاتح تهران پشتیبانی نداشتند. زیرا حیدرعمواوغلی به هم کار و مدافع دولت فتودالی جدید تبدیل شده بود، آن‌ها فارسی را خوب تکلم نمی کردند و از بیم حکومت تزاری نمی توانستند به موطن خود برگردند. مقرری ناچیز سابق را هم از دست دادند، و در اثر فقر مالی عده‌ی زیادی از آن‌ها در به در و آواره شدند یا به گدایی و تکدی افتادند و بعضی در زندان‌ها جان باختند. بقیه‌ی رزمندگان، برای این که از گرسنه گی نمیرند به خدمت همان طبقه‌ی در آمدند که خود به تهران آمده بودند که آن‌ها را [فتودال‌ها، اعیان، اشراف و شاده‌زاده گان را] از میان ببرند، اما با تحمل طعن و لعن آنان امرار معاش می کردند. (پیشین: ص ۳۸۹)

در جریان خلع سلاح رزمندگان فاتح تهران، حیدر عمواوغلی که به قول کسروی «باز چشم و بلند اندیش بود.» با دولت جدید که تشکیل دهنده اصلی آن سردار اسعد فتودال بختیاری و محمدولی خان تنکابنی فتودال است، هم کاری

می‌کند و به خلع سلاح خود و رزمندگان فاتح تهران رای می‌دهد. و در آخر هم همین دولت، خود حیدر عمواغلی را به خارج از کشور تبعید می‌کند به طوری که در فروردین ۱۲۹۰/ آوریل ۱۹۱۱، به دستور محمدولی خان تنکابنی فتودال، به حکم‌رانان شهرهای سر راه حیدر عمواغلی تلگراف داده می‌شود که «در هر شهری حیدر عمواغلی چراغ برقی را بیش از دو ساعت نگه ندارند و با کسی نگذارند دیدار کند» (احمد کسروی: تاریخ هجده ساله آذربایجان: ۱۵۴) و نیز در یکم فروردین ۱۲۹۰/ ۱۹۱۱، یارمحمدخان یار ستارخان در جنگ ۱۱ ماهه تبریز، که در قضیه‌ی پارک اتابک به دولتی‌یان به ظاهر مشروطه‌خواه پیوسته بود به دستور مستقیم سپه‌دار محمدولی خان فتودال به کرمانشاه تبعید می‌شود. (پیشین: ۱۵۴)



رزمندگان مسلح بعد از فتح تهران

بنابراین جمعیتی از طبقات فرودست جامعه با هدف اجرای آزادی و کسب نان، به تهران آمده بودند که اعیان و اشراف و شاهزاده‌گان و فتودال‌ها را از میان بردارند، اما بر اثر ناآگاهی خود و رهبران‌شان به وسیله‌ی طبقه‌ی حاکمه قلع و قمع

شدند. برای این که باقی مانده آن‌ها از گرسنه گی نمیرند به خدمت همان طبقه در آمدند و با تحمل طعن و لعن آنان، امرار معاش می کردند. حاکمان با تفرقه انداختن در میان مجاهدین بدین گونه آن‌ها را تار و مار کردند.

«بعد از واقعه پارک اتابک، ضعیف و متلاشی شدن نیروی‌های انقلابی و برتری نیروی‌های محافظه کار و دولتی و با پذیرش اولتیماتوم روس توسط دولت، و ورود روس برای سرکوبی انقلابیون تبریز و ورود انگلیس در جنوب تا سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴ آغاز جنگ جهانی اول ادامه داشت. سیاست سرکوب و جنایات روس‌ها، به نیروی‌های ارتجاعی جان دوباره بخشید. محمدعلی شاه مخلوع و سالارالدوله و صمدخان و ... هر یک گوشه‌ای از غرب و شمال و ... را به آشوب می کشیدند.» (عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه ایران: ۹۰)

یک سوسیال دمکرات ایرانی در نویه تسایت گزارش کرد: «... اتحاد سیاه ارتجاع روس‌ها و صمدخان در تبریز آن چنان بی داد می کند که این شهر شبیه جهنمی به روی زمین است.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۴۳۵)

رشت هم از سرکوبی و حملات روس‌ها بی نصیب نماند. تا ژوئن ۱۹۱۴/خرداد ۱۲۹۳ روسیه تقریباً "کنترل کامل شمال و شمال غربی ایران را به دست گرفت و انگلیس هم، هم‌زمان جنوب ایران را در کنترل کامل خود گرفت. در ۲۰ مارس ۱۹۱۵/۲۹ اسفند ۱۲۹۳، انگلیس و روسیه تزاری در پیمان ۱۲۸۶/۱۹۰۷، تجدید نظر کردند. روسیه موافقت کرد که کنترل منطقه‌ی بی طرف ایران به انگلیس واگذار شود و حکومت تزاری نیز اختیار بلامنازع در شمال ایران را به دست آورد.

۷. شکست انقلاب مشروطه

«طبقه‌ی حاکم با کمک امپریالیست‌های خارجی، همه‌ی دست‌آوردهای انقلاب را از بین برده است. لیکن این تجربه بی‌هوده نبوده: توده‌های انقلابی آگاهی

بیش‌تری یافته‌اند. [چه فایده که توده‌های ایرانی حافظه تاریخی ندارند، تجربه هم مورد استفاده قرار نمی‌گیرد!] اکنون همه کس می‌داند که هیچ انقلابی بدون آزاد کردن میلیون‌ها دهقان از اسارت اربابان، نمی‌تواند به پیروزی نهایی برسد.»

«یک جنبش انقلابی و یا قیام نیست که در ده ساله‌ی اخیر، به ترتیبی شعارهای دهقانی را مطرح نسازد. شعارها، در بعضی نقاط که بخش‌های مهم دهقانی در جنبش شرکت می‌کنند، ماهیت ارضی بارزتری را دارا می‌باشند، و در بعضی نقاط، شعارهای سیاسی بر شعارهای ویژه ارضی برتری پیدا می‌کند.»

«ولی در هر حال، همه‌ی جنبش‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر، حل مساله ارضی را الزاماً هدف خود قرار می‌دهند. توده‌ها می‌دانند که بدون تقسیم زمین‌های دولتی، وقف و اربابی، هیچ انقلابی به هدف خود نمی‌رسد. همه به این حقیقت پی می‌برند که فقط زیر پرچم انقلاب ارضی است که انقلاب آینده ایران می‌تواند با موفقیت گسترش یابد.»

«اگر رهبری که تاریخ در رأس این جنبش قرار خواهد داد، این حقیقت را به اندازه‌ی کافی درک نکند و یا به آن ارزش کافی ننهد، به شجاعت می‌توان گفت که این جنبش ابعاد بزرگی نخواهد یافت. تجربه‌ی عظیم زمان انقلاب گیلان، ما را باز هم بیش‌تر به این نکته معتقد می‌سازد.» (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی...: ۱۲۲)

انقلاب مشروطه در ابتدا، جنبش همه‌گانی «همه با هم» بود. که در آن همه‌ی نیروهای ضد دیکتاتوری؛ مالکین بزرگ [فتووال آزادی‌خواه!] و متوسط، بورژواها، کارگران، دهقانان و دیگر اقشار خرده‌بورژوا شرکت داشتند، به تدریج در طی روند مبارزه، هریک از این طبقات شرکت‌کننده در انقلاب، تا جایی در مبارزه شرکت و همراهی می‌کردند که منافع آنان به خطر نی‌افتد. زمانی که طبقه‌ی منافع خود را در انقلاب در خطر به‌بیند، به انقلاب پشت کرده و به ضدانقلابیون می‌پیوندد. مانند

لیبرال‌ها و فئودال‌های شرکت‌کننده در انقلاب مشروطیت. «جنبش مشروطه در ایران ناگهان برخاست، و همه‌گی توده از علماء و عامیان، از توان‌گران و کم‌چیزان، در آن پا داشتند. ولی این دسته‌ها سود و زیان‌شان یکی نمی‌بود و می‌بایست در یک‌جا از هم جدا گردند. اینان اگر هم در دل‌بسته‌گی به سود و نگاه‌داری آن یک‌دل توانستندی بود در چه گونه‌گی و راه کار یک‌دل نتوانستندی بود.» (احمدکسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۲۷۴) «در نتیجه‌ی پیش‌رفت مشروطه سود و زیان توده‌ی انبوه با ملایان و دیه‌داران [فئودال‌ها] جدا می‌گردید. به ویژه در تبریز که شور آزادی‌خواهی بیش از همه‌جا کارگر می‌بود.» (پیشین: ۲۸۰) روی همین دلیل بین آن‌ها؛ فئودال‌ها، بورژواها، کارگران، دهقانان و دیگر اقشار خرده‌بورژوا، اختلاف می‌افتد و دچار شکاف می‌شوند و سرانجام در تهران [بعد از فتح تهران] بخش انقلابی آن به دست بخش ارتجاعی‌اش [سردار اسعد، سپه‌دار تنکابنی، پیرم‌خان] که با بقایای سلطنت، سازش و پیمان می‌بندند، سرکوب می‌شوند.

«رژیم استبداد و سلسله قاجار دست نخورده باقی ماند. دولت و مجلس [بعد از فتح تهران] حتا نخواستند مسئولیت کودتای خونین و ارتجاعی ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸/۲ تیر ۱۲۸۷ و انحلال مجلس را به گردن شاه بی‌اندازند. مبلغ ۱۰۰ هزار تومان در سال برای محمدعلی‌شاه معزول حقوق تقاعد تعیین کردند و شاه مخلوع در سپتامبر ۱۹۰۹/۱۲۸۸، به فرنگ مسافرت نمود و آن‌جا با پول دولت ایران برای کسب قدرت مجدد آماده مبارزه گردید. دولت هم‌چنین جرأت نکرد به ترکیب امتیازات و موسسات خارجی و بریگاد قزاق دست بزند. خزانه دولت خالی بود. یکی از وزراء جدید می‌گفت دولت حتا برای خرید کاغذ و مرکب برای تهیه برنامه اصلاحات، پول در اختیار ندارد. برای رفع بحران مالی، دولت مالیات‌های جدید بر چهارچرخه، قاطر و حیوانات بارکش دیگر و غیره وضع کرد که سنگینی بار این

مالیات‌ها به دوش توده‌های وسیع زحمت‌کش افتاد.» (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۸۸)

همان‌طور که قبلاً نوشتیم، سردار اسعد بختیاری، گندم‌نما جو فروش، از فتودال‌ها و سران ارتجاعی بختیاری بود که با انگلستان آمد و رفت داشت و با وزیر خارجه انگلیس [گری] هم ملاقات کرده بود، خود را مشروطه‌خواه جا زده بود. نیروی‌های انقلابی به دلیل عدم آگاهی و شناخت از پایگاه طبقاتی و اهداف پشت پرده‌ی او، طبق نظریه «همه با هم» با او هم‌کاری و به زیر چتر رهبری او رفتند! طبقه‌ی حاکمه‌ی فتودالی دست نخورده باقی ماند و به کمک دولت انگلیس و روسیه، نیروی‌های انقلابی را در تهران، تبریز، رشت، اصفهان، ارومیه، همدان، کرمانشاه و بقیه‌ی نقاط ایران سرکوب و از بین بردند و زمینه‌ی لازم را برای ظهور رضاخان میرپنج [درجه‌ی نظامی میرپنجی معادل سرتیپ دومی بوده است] آماده می‌نمایند. در حقیقت پرونده انقلاب مشروطه با کودتای رضاخان میرپنج قزاق و سرکوبی جنبش جنگل که پایین‌تر آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، بسته شد و روند دموکراسی‌خواهی مردم ایران با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دست‌گیری و تبعید رهبری آن جنبش [محمد مصدق] تا چندین دهه به محاق استبداد رفت.

بعد از فتح تهران [۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹ / ۲۲ تیر ۱۲۸۸] و تشکیل دولت جدید که ماسک مشروطه‌خواهی زده بود «نارضایتی عمومی و خصومت نسبت به حکومت جدید در سال ۱۹۱۰ و ۱۲۸۹/۱۹۱۱ و ۱۲۹۰ بیش‌تر شد. در بهار ۱۲۹۰/۱۹۱۱ بار دیگر تهران صحنه‌ی شورش‌های کمبود نان شد. در ایالت‌ها، ترس از غارت‌گری ایل‌ها حاکم شد. بختیاری‌ها سکنه‌ی اصفهان را مرعوب می‌کردند، قشقای‌ها دهقانان شیراز را چپاول می‌کردند، راه‌زنان بهارلو با توپ‌خانه وارد بندرعباس شدند، و در مراغه شاهسون و قره‌داغی به غارت و چپاول ادامه دادند. نماینده‌گان مجلس سلسله مالیات‌هایی به ضرر طبقات متوسط و پایین و نیازهای اولیه‌ی روزانه‌ی آن‌ها، نظیر

نمک، مواد غذایی، توتون، و حمل و نقل وضع کردند. برای گاری و کالسکه و درشکه و الاغ و اسب و گاو و شتر مالیات اضافی راه منظور کردند. سکنه یزد به مالیات تریاک و چوب اعتراض کردند. در همدان بازارها در اعتراض به مالیات نمک تعطیل کردند، به خصوص آن که نمک در دباغی مصرف وسیعی داشت. در اصفهان انجمن ایالتی مورد حمله قرار گرفت. در تهران اعتراض به کمبود نان ادامه یافت و شکایت‌هایی علیه نظام قضایی صورت گرفت. عده‌ی زیادی رو به جانب روحانیون محافظه‌کار آوردند که با عوام‌فریبی از استیصال مردم بهره‌برداری می‌کردند. شیراز و کرمان عرصه‌ی شورش‌های ضد یهودی شد. محله‌ی یهودیان غارت شد و عده‌ای کشته و مجروح شدند. در یزد، انجمن ایالتی به زردتشتیان اجازه‌ی عضویت نداد، زیرا علما حقوق اقلیت زردتشتی را در انتخاب شدن به رسمیت نمی‌شناختند. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۴۰۶-۴۰۷)

انقلاب مشروطیت در طبیعت خود، می‌بایستی نظام کهنه‌ی فئودالی را به‌گور به سپارد و به جای آن جامعه‌ی بورژوازی احیا نماید، و حقوق شهروندی را که سکولارهای انقلاب مشروطه در پی آن بودند به تمام شهروندان اعطا نماید. اما به دست نیاوردند و ناکام ماندند. نتیجه آن شد که دوباره طبقه‌ی فئودال و اشراف سلطنتی با کشیدن نقاب مشروطه‌خواهی، خاک بر چشم انقلابیون پاشید و حاکمیت خود را از گزند انقلاب اجتماعی مصون نگه داشت. همان طبقاتی که جور انقلاب را به دوش کشیدند توسط طبقه‌ی حاکمه به مسلخ فرستاده شدند. حقوق شهروندی با گذشت بیش از صد سال از انقلاب مشروطیت، هنوز جزء آرزوهای دست نیافتی مردم ایران شده است.

فصل چهارم: محرکین انقلاب

۱. جنبش کارگری

دهقانان ایرانی خلع مالکیت شده از مقداری زمین، گرفتار فقر، بی‌کاری، و تنگ‌دستی شدیدی بودند. از طرف دیگر رشد اقتصادی و افزایش امکانات رفاهی در مراکز صنعتی قفقاز روسیه، سبب رشد سریع مهاجرت ایرانی‌ها به قفقاز گردید. زیرا روسیه از لحاظ تکنولوژی بسیار پیش‌رفته‌تر از ایران بود و سه میلیون کارگر صنعتی داشت. و نیز پای‌گاه جنبش شورایی کارگران روسیه در کارخانه‌ها بود. اما هشتاد درصد جمعیت ایران دهقان تحت سیطره‌ی فئودال‌ها و چادرنشین بودند. کارخانه‌هایی که چه قبل و چه بعد از جنگ جهانی اول در ایران تأسیس می‌شد، تحت فشار سیاست‌های امپریالیستی انگلیس و روسیه با ورشکستگی روبه‌رو می‌شدند. تولیدات این کارخانه‌ها قدرت رقابت با کالاهای خارجی را نداشت و ورشکست و تعطیل می‌شدند. در نتیجه بسیاری از این کارگران بی‌کار شده راهی مراکز صنعتی روسیه از جمله قفقاز و به‌خصوص معادن نفت باکو می‌شدند. سرمایه‌داری روسیه در حال رشد و توسعه بود و برخلاف سرمایه‌داری تازه متولد شده ایران که قدرت جذب نیروی کار آزاد شده از روستا را نداشت، از این نیروی کار فوق‌العاده ارزان استقبال می‌کردند.

در سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ تعداد ایرانیان مقیم روسیه در حدود ۱۰۰ هزار نفر برآورد شده است. در سال ۱۲۹۲/۱۹۱۳ عده‌ی آن‌ها پنج برابر و به ۵۰۰ هزار نفر رسید، که اکثریت عظیمی از آن‌ها دهقانان و کارگران ساده بودند. «این مهاجران عمدتاً» نیروی کارِ یدی و فاقد مهارت بودند. برای همین، غالباً در مشاغل خدماتی به کار گرفته می‌شدند. افرادی که به حمالی، سبزی‌فروشی، تریاک‌فروشی، دلاکی، بنایی، چای‌فروشی، آش‌پزی، کیسه‌کشی، جامه‌داری، آسیابانی، چاه‌کنی، کوره‌پزی، کیک‌پزی، پالان‌دوزی، زغال‌فروشی، زغال‌اخته‌فروشی، لیمونادفروشی و بقالی مشغول بودند.» (مجله ملانصرالدین: ۲۰، اوت ۱۹۰۷، شماره ۳۳: ص ۳) «اغلب این مهاجران با نازل‌ترین دستمزدها برای کارفرمایان قفقازی کار می‌کنند که در پرداخت همان دستمزدهای نازل هم بهانه‌تراشی می‌شد.» (ملانصرالدین: ۱۸، اوت ۱۹۰۶: شماره ۲۰: ص ۶) در حقیقت شمار بسیاری آن‌ها در شرایط دشوار و با دستمزد بسیار کمی کار می‌کردند. از طرف دیگر عده‌ی کمی از کارگران دارای تخصص بودند که در صنایع نفت مشغول به کار بودند به طوری که «در سال ۱۲۸۲/۱۹۰۳ کارگران ایرانی نفت باکو قریب هفت هزار نفر بود و این عده ۲۲ درصد مجموع کارگران باکو را تشکیل می‌داد.» (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۳۵) باکو مرکز صنعتی مهمی بود که شهرت بین‌المللی داشت و صحنه‌ی اعتصاب‌های عظیم کارگری در زمان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد. همین موقعیت کارگری باکو بود که زمینه‌ی لازم را برای خلق ادبیات کارگری مانند رمان **نینا** نوشته ثابت رحمان را فراهم کرد. این جنبش بر کارگران ایرانی نیز تاثیر گذاشت. در اعتصاب‌های ۱۲۸۵/۱۹۰۶ در معادن و کارخانه‌های سرب الله‌وردی در ارمنستان، ۲۵۰۰ نفر از کارگران ایرانی آذربایجانی هسته‌ی اولیه‌ی اعتصاب‌ها را تشکیل داده بودند. در مقطع ۱۹۰۵-۱۲۸۴/۱۹۰۷-۱۲۸۶، بیش از ۱۲۵ هزار کارگر ایرانی دائمی در مراکز

صنعتی و بازرگانی قفقاز کار می‌کردند. تعداد زیادی از پیش‌روترین کارگران ایرانی به صفوف حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه پیوسته بودند. در اواخر ۱۲۸۴/۱۹۰۵ حکومت تزار هزاران ایرانی را به زور از باکو اخراج نمود، اما چون نیاز به کارگران مهاجر در قفقاز زیاد بود، هربار که حکومت روسیه می‌خواست رفت و آمد در مرزها را کنترل کند با اعتراض‌های داخلی کارفرمایان محلی مواجه می‌شد. بیش‌تر کارگران ایرانی مقیم روسیه کارگران فصلی بودند که پیوندشان را با شهر و روستای محل تولد خود حفظ می‌کردند و مهاجر دائمی به حساب نمی‌آمدند. این امر عامل مهمی در انتشار ایده‌های انقلابی از روسیه به ایران بود، که خود زمینه‌های لازم عینی برای جنبش‌های اعتراضی شهری و روستایی و ترویج ایده‌های جدید و نو بودند. بسیاری از این کارگران عضو تشکیلات **همت** و **عدالت** در ایران بودند که نقش مهمی در انقلاب مشروطه‌ی ایران بازی کردند. آشنایی با اندیشه‌های بلشویک‌ها در روسیه توسط کارگران مهاجر ایرانی و نیز آشنایی با ایده‌های بورژوایی غرب، نقش آن‌ها را برجسته کرد. «قیام‌ها و اعتصاب‌های کارگران در صنعت شیلات گیلان، که در کنترل لیانوزوف، تاجر ارمنی-روسی بود، در سال ۱۲۵۲/۱۸۷۳، آغاز شد. در همین سال لیانوزوف قراردادی با حکومت ایران امضاء کرده و حق بهره‌برداری از کل صنعت شیلات را در جنوب دریای خزر به دست آورده بود. انزلی مهم‌ترین بندر ایرانی دریای خزر بود و با کارگاه‌های کشتی‌سازی و آهنگری، دستکش‌دوزی‌ها و چکمه‌دوزی‌ها، کلبه‌هایی که خواب‌گاه مردان بود، و خانه‌های چوبی راحتی که قطعاتش در استراخان [گرگان] پیش‌ساخته شده بود، بیش‌تر به یک مستعمره‌ی اروپایی شبیه بود. در همین انزلی بود که ماهی‌گیران اعتصاب کردند. در نوامبر ۱۹۰۶/آبان ۱۲۸۵، سه هزار کارگر، تلگراف‌خانه‌ی شهر را اشغال کردند. طی هفته‌های بعد

تلگراف‌هایی به مجلس فرستادند و خواهان خاتمه دادن به قرارداد لیانوزوف و نیز بدرفتاری‌های مقامات محلی شدند. ماهی‌گیران شکایت داشتند که در مقابل کار خود مزد ناچیزی می‌گیرند، و صیدی که حق آنهاست و باید کمک معاش آنها باشد، توسط حاکم انزلی ضبط می‌شود. حاکم انزلی سردار منصور بود که به خانواده‌ی اُمشه، یکی از دو خانواده‌ی متنفذ انزلی، تعلق داشت. سردار منصور اداره‌ی گمرک گیلان را از حکومت مرکزی اجاره کرده بود و درآمد سالانه‌اش از محل گمرک و منابع دیگر بیش از صد هزار تومان بود. کارگران اداره‌ی گمرک را تصرف، و عده‌ی را از میان خودشان مسئول دفاتر کردند و به بررسی حساب‌ها پرداختند. هدف‌شان تعیین میزان دقیق صادرات ماهی و بررسی بند و بست‌های مسئولان ارمی گمرک و کارکنان لیانوزوف بود. این ماهی‌گیران در اعتصاب خود از پشتیبانی عده‌ای دیگر نیز برخوردار بودند. مردم در گرگان اموال لیانوزوف را ویران، و در رشت و انزلی کالاهای روسی را تحریم کردند. ماهی‌گیران انزلی از انجمن مجاهدین انزلی نیز کمک‌هایی دریافت می‌کردند.» (زانت‌آقاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۰۶-۲۰۷)

بیژن جزنی معتقد است که «جنبش کارگری در ایران در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۲۸۵/۱۹۰۹ تا ۱۲۸۸، هنوز به وجود نیامده بود.» او سپس در ادامه‌ی مبحث جنبش کارگری می‌نویسد: «لکن باید توجه داشت که در این دوره کارگران کارخانه‌ها با این که قلیل بودند در انقلاب شرکت کردند و به خصوص در تبریز نقش نسبتاً قابل توجهی داشتند. وجود هفت هزار کارگر ایرانی در باکو بزرگ‌ترین رقم کارگران ایران است و این گروه آن‌چنان کارشان با سوسیال‌دموکرات‌ها پیوسته است که قسمتی از نیروهای این گروه در آذربایجان و سایر نواحی به شمار می‌رفتند.» (بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران: ۱۹۹-۱۲۰) در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ کارگران چاپ‌خانه‌های تهران نخستین اتحادیه‌ی کارگری ایران را تشکیل دادند. در سال

۱۲۸۶/۱۹۰۷، جنبش اعتصابی کارگران و کارمندان ایران آغاز گردید. در ماه مارس ۱۹۰۷ اعتصاب عمومی تلگرافچی‌ها که درخواست اضافه دستمزد و مطالبات دیگری داشتند، در گرفت. در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ چندین بار در موسسات ماهی‌گیری لیانوزوف در بحر خزر، عصیان و اعتصابات کارگری به وقوع پیوست که برای سرکوبی آن‌ها مقامات دولتی مجبور شدند که دسته‌های قزاق ایرانی اعزام کنند. در طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۲۸۷/۱۹۱۰-۱۲۸۹، کارگران بندر انزلی، باربران و قایق‌رانان اعتصاب کردند. در تهران درشکه‌چی‌ها، کارگران چاپ‌خانه‌ها، کارکنان ترامواها و کارمندان وزارت‌خانه‌ها در اعتصابات شرکت جستند. (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ص ۴۹)

در ژوئن ۱۹۱۰/ خرداد ۱۲۸۹، کارگران صنعت چاپ همه‌ی روزنامه‌های مهم تهران، که خود از طریق همین روزنامه‌ها [مانند روزنامه ایران نو] به جنبش‌های کارگری اروپا و آموزه‌های کارل مارکس و فردریش انگلس؛ [کاپیتال و مانیفست حزب کمونیست]، آشنا شده بودند، دست به اعتصاب عمومی زدند و تشکیل یک اتحادیه را اعلام کردند، که نشریه‌ای به نام «اتفاق کارگران» را انتشار می‌دادند. آغاز جنبش کارگری در ایران را اغلب همین اعتصاب کارگران صنعت چاپ دانسته‌اند. روزنامه تایمز لندن با احساسی آمیخته به احترام از سطح بالای شعور سیاسی و اقتصادی چاپ‌گران تهران سخن گفت و مطالبات آن‌ها را منتشر کرد:

«یک‌شنبه‌ی گذشته هیچ یک از روزنامه‌های منظم، به دلیل اعتصاب عمومی چاپ‌گران تهران، منتشر نشد. چاپ‌گران خودشان برگه‌ای تقریباً به اندازه‌ی ضمیمه‌ی ادبی تایمز به زبان بومی تحت عنوان «اتحادیه‌ی کارگران» چاپ کردند. از آن‌جایی که برخی شایعات اعتصاب کارگران را به عوامل مستبد نسبت داده بود که خواهان نابودی روزنامه‌ها هستند، اعتصابیون دقت بسیار کرده بودند تا جنبه‌های اقتصادی حرکت خود را مشخص کنند. آن‌ها فهرستی از درخواست‌های خود

منتشر کردند که به طرزى گویا مناسبات سرمایه‌دار و کارگر را نشان می‌دهد، و شاید بتوان گفت که چنین سندی در این کشور منحصر به فرد است.^{۵۲}»

خواست‌های کارگران چاپ‌گر را در تایمز لندن: ۱. کار روزانه باید ۹ ساعت باشد. ۲. حداقل دستمزد باید سه تومان در ماه باشد. دستمزدها طبق مقیاسی بین ۵ و ۱۲ درصد بسته به مبلغ، افزایش یابد. مثلاً "بالاترین دستمزد ذکر شده، ۲۰ تا ۲۵ تومان در ماه، باید ۵ درصد افزایش یابد. مهم‌تر از همه، دستمزدها باید دائمی و مرتب پرداخت شود. ۳. اگر کارگری بعد از شش ماه خدمت، بی‌جهت اخراج شود، باید دستمزد پانزده روز اضافی را دریافت کند. بعد از یک سال خدمت، یک ماه دستمزد اضافی. ۴. کارگر حق اطلاع پانزده روزه را دارد، و اگر محل کار به شخص دیگری منتقل شود، کارگر می‌تواند برای آن مدت از صاحبان اولیه دستمزد مطالبه کند. ۵. سردبیران و مدیران باید با کارکنان خود با ادب رفتار کنند. ۶. در صورت شب‌کاری پیوسته، کارکنان شب باید با ۱/۵ برابر دستمزد روز استخدام شوند. اگر کارکنان روز به مناسبت‌های خاصی در شب کار کنند، باید افزایش مشابهی شامل آن‌ها نیز بشود. ۷. علاوه بر تعطیلات مرسوم، یک روز در هفته باید تعطیل باشد. ۸. در صورت بیماری، کارگر باید دستمزد کامل خود را دریافت کند، اما به محض بهبود باید به سر کار برگردد. ۹. هر چاپ‌خانه باید پزشک داشته باشد. ۱۰. در صورت از کار افتاده‌گی موقت، کارگر تا سه ماه از دستمزد کامل برخوردار می‌شود. ۱۱. در صورت از کار افتاده‌گی کامل، مبلغ غرامت توسط کارفرما و نماینده‌گان کارگران تعیین می‌شود. ۱۲. در صورت فوت، پرداخت غرامت به خانواده‌ی متوفا، طبق مورد قبلی حل و فصل می‌شود. ۱۳. هر چاپ‌خانه باید مدیری داشته باشد. ۱۴. صاحبان چاپ‌خانه‌ها و نماینده‌گان کمیته‌ی

کارگران باید مقرراتی برای تمام چاپ‌خانه‌ها تنظیم کنند.^{۵۳} در سال ۱۲۹۳-۱۹۱۴/۱۲۹۲ هزاران کارگر ایرانی و هندی در صنعت نفت به کار مشغول بودند. آبادان، خرم‌شهر، اهواز، مسجدسلیمان و امثال آن اندک اندک به مراکز صنعتی و تجمع کارگری تبدیل شدند. شرایط کار در صنعت نفت ایران که توسط انگلیس اداره می‌شد، طاقت‌فرسا بود. «سازمان کارگران صنایع نفت تا حال با مشکلات بسیار بزرگی روبه‌رو بوده است. هر نوع فعالیت و اقدام متشکل کارگران، در نتیجه‌ی فعالیت دفتر ویژه سیاسی شرکت نفت انگلیس و ایران که دفتر امور امنیتی نام دارد، فوراً با اقدامات سرکوب‌کننده‌ی شرکت (تا اخراج کارگران) مواجه می‌گردد. دستگاه اداری شرکت، تا آن‌جا که ممکن است اصل تبعیض نژادی را دنبال می‌کند. کارگر غیرمتخصص ایرانی ماهانه ۸ تومان و کارگر متخصص تا ۳۰ تومان، حقوق دریافت می‌کنند. در حالی که کارمندان و کارگران اروپایی در ماه از ۱۲۰ تا ۴۰۰ تومان و هندی‌ها از ۳۰ تا ۷۵ تومان حقوق می‌گیرند. کارمندان اروپایی، علاوه بر حقوق مذکور، خانه‌های مجهز که دارای چند اتاق، کولر، برق و آب لوله‌کشی می‌باشد دریافت می‌کنند و اتومبیل و خدمت کار در اختیار آن‌ها گذارده می‌شود. در مناطق نفتی، اروپاییان، کلوب‌ها و مغازه‌های مخصوص به خودشان را دارند. هریک از آنان یک ماه مرخصی دارد و شرکت خرج سفر آن‌ها را متحمل می‌شود. هندی‌ها نیز از برخی امتیازات برخوردارند. اما ایرانیان شرایط بسیار دشواری دارند. کارگران ایرانی و عرب، باید خودشان گوشه‌یی پیدا کنند، تا خانواده‌ی بدبخت‌شان را از باران و آفتاب سوزان پناه دهند. به‌عنوان مثال، خانه‌هایی که در محله کارگری آبادان ساخته شده، بدون در است و به‌جای آن پرده‌های ژنده آویزان می‌کنند. ارتفاع این خانه‌ها از قد متوسط یک

A printers strike in Persia, times, july 19, 1910, p.7. - ۵۳

انسان کوتاه‌تر است.» (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی... ۸۷:۱۴) در چنین شرایطی؛ با ۱۴ ساعت کار روزانه، نارضایتی شدید، فشار کار و وخامت شرایط زنده‌گی، اعتصابات خودبه‌خودی کارگران را در پی داشت. کشته شدن دو کارگر صنایع نفت جنوب در زیر لکوموتیو در ژوئن سال ۱۹۱۴/خرداد ۱۲۹۳، خشم کارگران را برانگیخت. اعتراض کارگران علیه انگلیسی‌ها اوج گرفت. کارگران با سنگ و چوب در و پنجره‌های محل سکونت انگلیسی‌ها را درهم شکستند و در تمام قسمت‌ها کار را تعطیل کردند. وضعیت و شرایط کار کارگران مهاجر ایران که در روسیه و قفقاز و در صنایع نفت باکو کار می‌کردند اگرچه بسیار بد و حتا وخیم‌تر از کارگران نفت انگلیس و ایران بود، اما از نظر سطح آگاهی و تشکل متفاوت بود.

در قفقاز کارگر ایرانی درحالی‌که سخت‌ترین کارها را انجام می‌داد، اما دستمزدش از همه کم‌تر بود. از آن‌جا که هیچ گزینه دیگری نداشت مجبور بود هم پرکارتر باشد و هم قانع‌تر! استخدام کارگر ایرانی همه‌جا به صرفه بود. در صنعت نفت، در راه آهن، در صیدگاه‌های سواحل خزر، در بنادر و در بخش کشاورزی و مزارع پنبه، کارگر ایرانی هرگونه فشار و تحقیر را با آرزوی این که چندرغازی به دست آورد و به شهر و روستای خود نزد خانواده‌اش برگردد تحمل می‌کرد. کارگر ایرانی را به قرآن قسم می‌دادند که به هیچ‌گونه اتحادیه‌ای وارد نشود و سعی می‌شد از وی به عنوان اعتصاب شکن استفاده شود. قفقازی‌ها و اهالی محل ایرانی را «هم‌شهری» خطاب و او را تحقیر می‌کردند. هم‌شهری از غلام و برده حقیرتر و پست‌تر شمرده می‌شد و معنای آن چیزی شبیه نیمه‌حیوان بود! کارگر ایرانی هیچ‌گونه تکیه‌گاهی نداشت. تنها حامی کارگر ایرانی پرولتاریای آگاه روسیه و حزب سیاسی آن حزب بلشویک بود. کار و فعالیت بلشویک‌ها در میان کارگران ایرانی به بار نشست. به طوری که در اعتصاب ۴۲ روزه پرولتاریای باکو در ژوئیه

۱۹۱۴/ تیر ۱۲۹۳، کارگران ایرانی تا آخرین روز اعتصاب در کنار کارگران باکو بودند و تعدادی از آنها نیز از جمله بهرام آقاییف از بنیان‌گذاران **حزب همت** و بعد، **حزب عدالت** و در آخر یکی از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، دست‌گیر و به مدت ۶ ماه زندانی شدند.

سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ به ابتکار و کوشش حزب کمونیست ایران، اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ تشکیل شده بودند، در تشکیلات واحدی متحد شدند. شورای مرکزی اتحادیه‌ها، مرکب از نمایندگان یازده اتحادیه تشکیل شد که در آن از هر اتحادیه سه نماینده منتخب شرکت داشتند. شورای مرکزی دارای ۳۳ عضو و سیدمحمد دهگان صدر شورا بود. بنابراین در اوایل سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ تمام اتحادیه‌های مذکور با قریب به ۱۰ هزار عضو که ۲۰ درصد کل کارگران تهران را تشکیل می‌دادند به شورای اتحادیه‌ها ملحق شد.

در تبریز اتحادیه‌ای به نام «حزب کارگر» تشکیل شد که فقط کسانی می‌توانستند عضو آن شوند که از استعمار دیگران زنده‌گی نمی‌کنند! اواخر سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، این اتحادیه حدود سه هزار عضو داشت. کارگران شاغل در مغازه‌ها و بازار را نیز متشکل ساخت. در تبریز دفتری دایر کرد که به مسائل و مشکلات کارگری رسیده‌گی می‌نمود. دامنه نفوذ و قدرت این تشکل به حدی رسید که قادر بود شهردار شهر را نیز عوض کند! و نیز هفته‌نامه‌ی «تکامل» ارگان اتحادیه‌های کارگری تبریز، با کمک سازمان تبریز حزب کمونیست ایران و با قلم اعضای آن نوشته و انتشار می‌یافت و وسیعاً در میان کارگران پخش می‌شد.

در انزلی نیز اتحادیه کارگران و کارکنان شیلات دریای خزر تشکیل شد که ۵ هزار عضو داشت. یعنی از ۹ هزار نفر کارکنان شیلات خزر، ۵ هزار نفر عضو اتحادیه بودند. در رشت و سایر شهرها نیز اتحادیه‌های کارگری شکل گرفتند.

حزب کمونیست ایران در خراسان و در میان کارگران قالی‌باف نیز فعال بود و توانسته بود عده‌ی زیادی از کارگران را متشکل و «اتحادیه کارگران قالی‌باف» را سازمان دهد. و در مشهد حتا بعد از روی کار آمدن رضاخان، مجله «کمونیست» ارگان کمیته ایالتی حزب کمونیست ایران منتشر می‌شد. تیراژ این مجله محدود بود اما به گفته اردشیر آوانسیان نسخه‌هایی از آن برای تهران و نیز برای کمیترین ارسال می‌شد. در مجموع در تمام کشور ۲۰ هزار کارگر سازمان داده شده، وجود داشت. اتحادیه‌های کارگری به‌رغم آن که جوان و تازه تاسیس بودند، اما در نیمه دوم سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، چندین اعتصاب موفق از جمله اعتصاب خیازان، چاپ‌خانه‌ها، ریسنده‌گی‌ها، پست و تلگراف، و اعتصاب کارگران بندر را سازمان دادند.

حزب کمونیست ایران هم‌چنین در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، به سازماندهی کارگران نفت جنوب مبادرت ورزید. و اعتصاب کارگران نفت در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲، را سازمان‌دهی کرد. در صنایع نفت حزب کمونیست ایران به فعالیت دراز مدت پرداخته و با کار فوق‌العاده پرمشقت و مخفی و پرمخاطره، توانست هسته‌های حزبی و سلول‌های سندیکایی را ایجاد کند به‌نحوی که در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، قادر شد یک کنفرانس مخفی مرکب از نماینده‌گان این واحدها و هسته‌ها که شامل ۲۰۰ کارگر بود برگزار نماید. در ماه مه ۱۳۰۸/۱۹۲۹، ۹ هزار کارگر نفت آبادان با خواست‌هایی چون، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و هم‌ترازی کارگران ایرانی و هندی، دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب نیز توسط پلیس محلی و نیروهای انگلیسی سرکوب شد. ۴۵ تن از فعالان سندیکایی به جرم «شرکت در یک توطئه بلشویکی» دست‌گیر و زندانی شدند. جمعیت تهران در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، ۲۵۰ هزار نفر بوده است که از این رقم ده هزار نفر آن عضو اتحادیه‌های کارگری و رهبری آن‌ها با حزب کمونیست ایران بوده است.

در زمان رضاخان و «در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، کم‌تر از بیست کارخانه‌ی صنعتی جدید در کشور وجود داشت. در بین این کارخانه‌ها فقط پنج کارخانه‌ی بزرگ وجود داشت که هر کدام بیش از پنجاه کارگر داشتند: کارخانه‌ی مهمات‌سازی در تهران، تصفیه‌خانه‌ی شکر در حومه‌ی تهران، کبریت‌سازی خوی و دو کارخانه‌ی نساجی در تبریز. بقیه‌ی آن‌ها کارگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی کوچکی بودند؛ مانند: چاپ‌خانه، آب‌جوسازی، کارخانه‌های تولید برق در تهران، تبریز، رشت و مشهد. ولی در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، شمار کارخانه‌های مدرن به ۳۴۶ رسیده بود که ۲۰۰ تا از این تعداد، کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچکی مثل تعمیرگاه‌های ماشین، سیلو، کارگاه‌های تقطیر، دباغی و موتورخانه‌های برق همه‌ی مراکز شهری بود. اما در ۱۴۶ کارخانه‌ی دیگر، تاسیسات بزرگی مانند ۳۷ کارخانه‌ی نساجی، ۸ تصفیه‌خانه شکر، ۱۱ کارخانه‌ی کبریت‌سازی، ۸ مجتمع صنایع شیمیایی، ۲ کارخانه‌ی شیشه‌سازی جدید، یک کارخانه‌ی سیگار و ۵ مرکز چای خشک‌کنی بود. در نتیجه از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ تا ۱۳۲۰/۱۹۴۱، شمار مزدبگیرانی که در کارخانه‌های بزرگ مدرن کار می‌کردند از کم‌تر از ۱۰۰۰ نفر به بیش از ۵۰۰۰۰ نفر رسید.»

«در این دوره، نیروی کار شاغل در صنعت نفت از ۲۰۰۰۰ نفر به حدود ۳۱۰۰۰ نفر رسید. افزون بر این، در دهه‌ی ۱۳۱۰/۱۹۳۱، بیش‌تر کارگاه‌های کوچک به ویژه کفاشی‌ها، فرش‌بافی‌ها و خیاطی‌ها به کارگاه‌های بزرگ‌تری که هر کدام بیش از ۳۰ کارگر داشتند، تبدیل شد. بنابراین، شمار کارکنان صنعت نفت و کارخانه‌های بزرگ مدرن هم‌راه با ۱۰۰۰۰ کارگر کارخانه‌های کوچک مدرن، ۲۵۰۰ کارگر شیلات خزر، ۹۰۰۰ کارگر راه‌آهن، ۴۰۰۰ کارگر معادن زغال‌سنگ، ۴۰۰۰ شاغل بنادر و شمار چشم‌گیر کارگران فصلی بخش ساختمان‌سازی، در

مجموع به بیش از ۱۷۰۰۰۰ کارگر رسید. بدین ترتیب، یک طبقه‌ی کارگر جدید به وجود آمده بود. این طبقه‌ی کارگر جدید گرچه کم‌تر از چهار درصد نیروی کار را تشکیل می‌داد، بیش‌تر اعضای آن در چند شهر بزرگ و در کنار طبقه‌ی کارگر سنتی گرد آمده بودند. بیش از ۷۵ درصد از کارخانه‌های بزرگ در تهران، تبریز، اصفهان، گیلان و مازندران قرار داشت. تهران ۶۲ کارخانه‌ی تولیدی جدید و شمار بسیاری کارگاه‌های صنایع دستی با ۶۴۰۰۰ کارگر را در خود جای داد. در تبریز ۱۸ کارخانه‌ی متوسط قرار داشت. اصفهان که به منچستر ایران معروف شده بود، ۱۱۰۰۰ کارگر را تنها در ۹ کارخانه‌ی نساجی بزرگ جای داده بود. شرکت نفت نیز ۱۶۰۰۰ کارگر پالایشگاه آبادان و ۴۸۰۰ کارگر بخش حفر چاه‌های نفتی خوزستان را در استخدام خود داشت.» (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۸۲-۱۸۳)

«در سال‌های پادشاهی رضاخان، یک طبقه‌ی کارگر صنعتی ناراضی شکل گرفت. مزدهای پایین، ساعات کار زیاد، وضع مالیات‌های گزاف بر کالای مصرفی، انتقال اجباری کارگران به منطقه‌ی مالاریاخیز مازندران و شرایط نامساعد کاری که به گفته‌ی یکی از شاهدان اروپایی «عملاً» به برده‌گی شباهت داشت»، همه‌گی موجب نارضایتی کارگران صنعتی شد. از آن‌جا که در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶، اتحادیه‌های کارگری، ممنوع شده بود، نارضایتی‌ها به شکل فعالیت‌های زیرزمینی و اعتصابات غیرمجاز در آمد. در روز کارگر سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، یازده هزار کارگر پالایشگاه نفت برای دستمزدهای بالاتر، هشت ساعت کار روزانه، پرداخت حقوق تعطیلات سالانه، خانه‌های سازمانی و به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌ها دست به اعتصاب زدند. گرچه شرکت نفت دستمزدها را افزایش داد، ولی نیروی دریایی بریتانیا یکی از قایق‌های توپ‌دار خود را به بصره فرستاده و مقامات ایران نیز بیش از ۵۰۰ کارگر را دست‌گیر کردند. وزیر خارجه‌ی انگلیس برای حل و فصل سریع

و موثر قضیه، رسماً از شاه قدردانی کرد. پنج تن از رهبران اعتصاب هم تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، در بازداشت باقی ماندند.»

«در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، پانصد نفر از کارکنان کارخانه‌ی نساجی وطن در اصفهان برای دستمزد بیش‌تر، هشت ساعت کار روزانه و پرداخت حقوق یک روز تعطیل در هفته دست از کار کشیدند. گرچه سازمان‌دهنده‌گان اعتصاب دست‌گیر شدند، مزد کارگران ۲۰ درصد افزایش و ساعات کار روزانه یک ساعت (از ده ساعت به نه ساعت) کاهش یافت. در اواخر سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، تنها دو سال پس از تکمیل نخستین قطعه‌ی خط آهن، ۸۰۰ کارگر راه‌آهن در مازندران برای دستمزد بیش‌تر به اعتصاب موفقیت‌آمیز هشت روزه‌ی دست زدند. سازمان‌دهنده‌گان اعتصاب نیز تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، در زندان ماندند.» (پیشین: ۱۹۹-۲۰۰)

«حکومت رضاخان همه‌ی اتحادیه‌های کارگری، به ویژه شورای متحده‌ی کارگران را از فعالیت محروم کرد و از ۱۳۰۶/۱۹۲۷، تا سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳، صدوپنجاه‌وشش نفر از سازمان‌دهنده‌گان نیروی‌های کارگری را دست‌گیر کرد. ۴۰ نفر در آبادان، ۳۰ نفر در مشهد، ۱۰ نفر در اصفهان، ۲۰ نفر در تبریز، ۳۲ نفر در تهران و ۲۴ نفر از اعضای انجمن آموزشی قزوین دست‌گیر شدند. بیش‌تر این افراد به شهرهای دور از زادگاه خود تبعید شدند. هم‌چنین پنج نفر؛ محمد انزلی دبیر دبیرستانی در تبریز، محمدحجازی حروف‌چین اهل تهران، محمد تنها حروف‌چینی که برای سازمان‌دهی کارگران صنعت نفت به آبادان رفته بود، علی شرقی کارگر آذربایجانی و محمد صادق‌پور کارگر آذربایجانی پالایشگاه آبادان بر اثر شکنجه در زندان جان باختند.» (پیشین: ۱۷۳-۱۷۴)

بنابراین جنبش کارگری ایران عصر مشروطه به دلیل جوان بودن و نبودن پروتاریایی که مسلح به آگاهی طبقاتی باشد تا با اتکا به نیروی خود، دست به

ریشه ببرد و قدرت سیاسی را به کف آورد، به اجبار فقط در چارچوب مبارزه‌ی صنفی فعالیت داشت که همین مبارزه‌ی صنفی هم برای انگلیس و رضاخان میرپنج قابل تحمل نبود و آن‌ها قلع و قمع گردیدند.

۲. جنبش دهقانان

همان‌طور که می‌دانیم، در عصر قاجاریه شیوه‌ی تولید فئودالی در جامعه حاکم بوده است. در چنین جامعه‌ی، دو طبقه‌ی حاکم و محکوم روبروی هم قرار دارند. طبقه‌ی حاکم که اکثریت زمین‌های کشاورزی در مالکیت خود داشتند عبارت بودند از: شاهان و درباریان قاجار، زمین‌دارهای بزرگ [فئودال‌ها] و تیولداران. طبقه‌ی محکوم که اکثریت افراد جامعه‌ی عصر قاجار [بیش از ۸۰٪] را تشکیل می‌دادند، دهقانان یا همان رعایا بودند. رعیت‌ها به‌طور متوسط با سه روز کار بر روی چند هکتار از زمین‌های نامرغوب فئودال که به‌صورت اجاره‌ی در اختیار آنان بود، امرار معاش می‌کردند و مجبور بودند در ازای تامین این امرار معاش، سه روز دیگر از هفته را برای فئودال بیگاری [کاراضافی بدون پول] انجام دهند. بنابراین رعایا علاوه بر استثمار شدید توسط فئودال‌ها، هم‌واره مورد غارت و چپاول فئودال‌های دیگر هم قرار می‌گرفتند. این شیوه‌ی زنده‌گی برای آن‌ها غیرقابل تحمل شده بود و همواره در مبارزه با دولتی‌یان و فئودال‌ها بودند. مبارزات اعتراضی دهقانان به شیوه‌های مختلف در کرمانشاه، مشهد، یزد، کرمان، فارس، اصفهان، آذربایجان، شمال و جنوب ایران برگزار می‌شده است.

«در اصل مراکز انقلاب مشروطه شهرها بودند اما روستاها هم تحت تاثیر قیام‌های شهری و انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دهقانان نیز انجمن‌های روستایی خود را تشکیل می‌دادند و از این طریق در روستای محل زنده‌گی خود اعمال قدرت

کرده و به مبارزه با فئودال‌ها می‌پرداختند. و همواره در پی کسب خبر و آگاهی از چند و چون پیشرفت انقلاب بودند. «اعضای انجمن تبریز گزارش دادند که ملاحظه می‌فرمایید که دهاتی‌ها با وجود بی‌سوادی روزنامه خریده به دهات می‌برند که با سوادی پیدا کرده، بخواند.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۰۲)

«در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ جنبش خودبه‌خودی دهقانان رو به توسعه گذاشت. نخست این جنبش در ایالات شمالی ایران که هم‌جوار روسیه بود؛ آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد [گرگان] و خراسان به وجود آمد. اما سپس به جنوب ایران؛ کرمان، بلوچستان، اصفهان و ایالات دیگر، سرایت کرد. جنبش دهقانی اشکال گوناگون به خود می‌گرفت. امتناع دهقانان از پرداخت مالیات‌ها و سهم مالکانه، خودداری از اجرای وظایف گوناگون که به آن‌ها محول می‌شد و نافرمانی از مامورین دولت، یکی دیگر از اشکال تظاهر فعالیت توده‌ها بود که دامنه وسیعی داشت. به نسبت گسترش انقلاب، جنبش دهقانان نیز پیوسته شکل قاطع‌تری به خود می‌گرفت. دهقانان انبارهای آذوقه خوانین را تصرف می‌کردند و بین فقرا قسمت می‌کردند.» (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۴۷)

«در قوچان، آصف‌الدوله حاکم مستبد و حریص که نتوانسته بود مالیات کافی از دهقانان مفلوک جمع‌آوری کند، دختران آن‌ها را به قبایل ترکمن و ارمنی‌هایی که در آن سوی مرز در عشق‌آباد [آسیای میانه] سکونت داشتند فروخته بود.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۳۷)

«در اوایل آوریل ۱۹۰۷/فروردین ۱۲۸۶، دهقانان قره‌چمن، روستای بزرگی در جاده‌ی تبریز به تهران، علیه ارباب شورش کردند و سهم محصول او را ندادند. ارباب نزد میرزا حسن مجتهد روحانی عالی‌مقام تبریز، که خودش زمین‌دار متمولی بود و نیز نزد حاکم محل شکایت کرد. حاکم برای سرکوب شورش قشون فرستاد

و میرزاحسن نیز سرپیچی از دستورات را حرام اعلام کرد. دویست سرباز مسلح وارد قره‌چمن شدند و تعدادی از دهقانان را کشتند و غارت کردند.» (پیشین: ۱۳۲)

«در ۲۳ مارس ۱۹۰۷/۲ فروردین ۱۲۸۶، پانصد دهقان در مسجدی در رشت علیه زمین‌داران بست نشستند و اعلام کردند که دیگر مال‌الاجاره نمی‌دهیم.» (پیشین: ۲۰۹) «روزنامه‌ی مجلس ماجرای یک اعتصاب دهقانی در نزدیکی تبریز را چاپ کرد. طبق این گزارش، دهقانان متشکل شدند و تصمیم گرفتند زیر بار سه دسته از تقاضای مالک نروند: ۱. زورگویی مباشران ۲. تعهدهایی که مالکان تحمیل می‌کنند و ۳. بیگاری.» (پیشین: ۲۰۲) «دهقانان همدان در اعتراضیه‌ی خود به حکومت نوشتند که دو سوم اراضی مزروعی کلا" در تملک شش زمین‌دار است. مالکان تمام املاک رعیت را به زور از دست آن‌ها گرفتند و این قدر سر به سر ما رعیت گذاشته‌اند که رعیت بی‌چاره به قیمت نازل فروخت یا از اصل اعراض کرد. ... عده‌ای شکایت داشتند که ملاکان [فتودال‌ها] محصول گندم را احتکار کرده‌اند. در آخر سال، گندمی را که در انبار ذخیره کرده بودند و نمی‌توانستند بفروشند، به جای این که ارزان‌تر به دهقانان بدهند به رودخانه می‌ریزند.» (پیشین: ۲۰۳)

میخایل پاولوویچ سوسیال دموکرات روس در سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰، در مقاله‌ای نوشت: «دهقانان چندین روستا مباشران را اخراج کردند، از پرداخت مالیات امتناع ورزیدند و در روستای خود به تدریج انجمن‌های محلی تشکیل دادند. هیچ مقام دولتی، فتودال یا مباشری جرئت نمی‌کرد که برای جمع‌آوری مالیات وارد این روستاها شود. این انجمن‌های محلی برای تامین هزینه‌های دولت، ده یک محصول را جمع می‌کردند و به انجمن‌های شهری می‌فرستادند.» (پیشین: ۱۹۴)

به گفته کنسول انگلیس در رشت، جنبش دهقانان با اقدامات فردی و گاه خشونت‌بار علیه زمین‌داران ستم‌گر آغاز شد. در کشوری که دهقان اغلب موظف

بود در مقابل زمین دار زانو بزند و دختر نو عروس خود را پیش از ازدواج در اختیار پسر زمین دار قرار دهد، جای شگفتی نبود که بروز جنبش انقلابی به اقدام‌های جمعی انجامد. دهقانان از تحویل سهم بیش تری از محصول خود سر باز می زدند و از خود در برابر ضابطان، افراد مسلح خان یا قزاق‌های اعزام شده از سوی دولت، دفاع می کردند... یک نمونه آن بست نشستن حدود ۱۰۰ دهقان در مسجد خواهر امام در رشت به عنون نشانه‌ای از خودداری از پرداخت سهم محصول به زمین داران بود. (خسرو شاکری: میلاد زخم: ۶۱) جنبش دهقانی که آشکارا از حمایت اعضای رادیکال انجمن‌ها مانند انجمن ایالتی گیلان و تبریز برخوردار بود، به سرعت همه گیلان را فرا گرفت. سه هزار دهقان که در املاک امین الدوله کار می کردند، با برپایی یک نهاد خودگردان از پرداخت سهم معمول ارباب امتناع ورزیدند. در بخش دیگری از گیلان، دیلمان، دهقانان سر به شورش برداشتند، زمین داران را راندند و پرچم سرخ برافراشتند. (پیشین: ۶۲) حادثه‌ای که بسیاری از طرف داران مرفه جنگلیان را تکان داد و نگران کرد دست گیری امین الدوله، مالک حدود ۴۲ پارچه آبادی ثروت مند لشت نشا، بود، که دهقانان آن‌ها، در تابستان ۱۲۸۶ قیام کرده و شورا‌های دهقانی خود را تشکیل داده بودند. (پیشین: ۱۱۰)

در لشت نشا، رعایای میرزا محسن خان امین الدوله به تشویق بعضی چهره‌های اجتماعی نو پدید، نظیر سید جلال شهر آشوب و رحیم شیشه‌بر، از پرداخت مال الاجاره و بهره مالکانه خودداری نمودند و به فرامین انجمن رشت که اعضای آن بیش تر از زمین داران و مدافعان زمین داران و مالکان بودند، هیچ اعتنایی نکردند و مانع از ورود نماینده گان انجمن و مجریان فرمان انجمن شدند. رعایای تولم و جمعه بازار از ورود نماینده گان انجمن و مالکان ممانعت کردند و با آن‌ها درگیر شدند و مردم ضیایر، ماموران انجمن را که با برخی سادات ضیابری علیه رعایا تبا‌نی

کرده بودند، تنبیه نموده و از ضیابر اخراج کردند و رعایای دیلمان به رهبری میرزا محمدحسین قاضی پرچم سرخ بلند کرده و رو به خانه‌های مشیرالممالک نهادند و با تفنگ چیان او درگیر شدند. (رایینو: مشروطه گیلان: ۱۷-۲۳)

«خسرو شاکری در تابستان ۱۹۱۷/۱۲۹۶، به حادثه‌ای اشاره می‌کند که بیان‌گر تناقض در حل مسئله‌ی ارضی و تضعیف پایگاه توده‌ای و دهقانی جنبش جنگل است و این حادثه مربوط است به قیام دهقانان لشت‌نشا علیه امین‌الدوله، مالک و فتودال ۴۲ پارچه آبادی ثروت‌مند این منطقه؛ که توسط شوراهای دهقانی این منطقه انجام گرفته بود. ارجاع این مسئله توسط جنگلیان به دولت مرکزی تهران برای اعزام قضات قابل اعتماد جهت حل این مسئله و به جای اعزام قضات قابل اعتماد از طرف مرکز، آمدن امین‌الدوله و چند ملا در معیت افراد مسلح و حمله و تاراج دهقانان؛ هر چند با ورود قوای جنگل، ستم‌گران و امین‌الدوله سرکوب و دست‌گیر شدند و پس از چندی به ازاء مبلغی پول که بخشی از آن جهت رفع درد و مشقت دهقانان به آنان داده شد، آزاد شدند؛ ولی این عمل به موقعیت جنگلیان در میان دهقانان ضربه زد.» (عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه: ۱۳۶) خسرو شاکری در این رابطه نتیجه می‌گیرد که: «رفتار متناقض جنگلیان به مسئله حیاتی زمین در این جا بروز می‌کند که امین‌الدوله زمین‌های لشت‌نشا را از زمین‌داران کوچک و متوسط مصادره نکرده بود، بل که این‌ها املاک خالصه بودند که ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۸۸/۱۲۶۷، به پدر وی داده بود. این تمایز مهم است، زیرا جنگلیان نمی‌توانستند بگویند که تقسیم کردن این املاک بزرگ به قطعه‌های کوچک‌تر نقض قوانین مالکیت اسلامی بود، اما از این که سر مشقی و نسقی برای دهقانان دیگر بخش‌های گیلان یا به طریق اولی، ایران بگذارند، دوری جستند. طی این دوران، جنگلیان با مشکلی رو به رو شدند که تا پایان، آنان را زمین‌گیر کرد: نیاز

میرم دهقانان به آزاد شدن از یوغ زمین داران ستم گر. جنگل یان نتوانستند خود را در موضع دفاع از توده‌هایی قرار دهند که در سال‌های طاقت‌فرسای نخست جنبش جنگل از ایشان [جنگل یان] حمایت کرده بودند.» (بیشین: ۱۳۷)

چنین عملیات و اعتراضاتی در مناطق دیگر گیلان نیز تکرار شد و مالکان که از حمایت‌های دولتی محروم شده و انجمن را نیز قادر به حمایت از خود نمی‌دیدند، ناچار به مجلس شورای ملی متوسل شدند و از مجلس خواستند تا در این باره اقدام کند و دهقانان را به پرداخت بهره مالکانه وادار نماید:

«زمین داران برای درهم شکستن مقاومت دهقانان، تشکیلاتی به نام انجمن ملاکین ایجاد کردند. اکثریت اعضاء مجلس در تهران، در هنگام بحث بر سر الغای تیول و سایر اصلاحات بودجه، مدافع منافع تاجران و مالکان بودند و با تقاضای دهقانان در مورد اصلاحات رادیکال ارضی نیز مخالفت می‌ورزیدند.» یکی یکی از نماینده گان از طرف مجلس مامور حل مسئله‌ی ارضی دهقانان در رشت می‌شود. او در جمع دهقانان علیه آن‌ها سخنرانی می‌کند. یکی از دهقانان رشت گفت: «ما نمی‌گذاریم مالکان ظلم به رعیت کنند.» نماینده مجلس در پاسخ گفت: «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۱۲)

«زمین داران [فئودال‌ها] رشت در آوریل ۱۹۰۷ / فروردین ۱۲۸۶، تلگرافی به مجلس ارسال داشتند و شکایت کردند که رعایای گیلان همچو فرض کرده‌اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن و ندادن مالیات است. حال رعایای این جا به این جهت سرکشی نموده مالیات نداده‌اند و بعضی هم متواری شده و تمام رعیت خان‌ها مختل است. تکلیف چیست؟ عبدالحسین فرمانفرما، وزیر عدلیه و یکی از متمول‌ترین زمین داران ایران، چنان از دهقانان خود ناراضی شد که در آن تابستان به مجلس شکایت برد: رعیت ما علم ندارند و نمی‌دانند معنی مشروطیت چیست و

همچو می‌پندارند که باید مال مردم خورد و بهره‌ی شرعی مالک را هم نداد. مباشرش از روستای او در مراغه به او نوشت که رعیت هیچ نمی‌دهند و اسم خودشان را هم گذاشتند فدایی ... به هر حال فعلاً" کسی نمی‌تواند بهره‌ی ملکی خود را ضبط نماید.» (پیشین: ۲۱۷)

مباحثات مجلس درباره‌ی جنبش اعتراضی دهقانان، حقیقتاً، شورانگیز و عبرت‌آموز است. مالکان و طرف‌داران‌شان در این گفت‌وگوها از سرکشی دهقانان سخن می‌گویند و مجلس را به مقابله با این سرکشی‌ها فرا می‌خوانند و تقی‌زاده با طنزی گزنده می‌گوید:

«مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که ارباب‌ها و ملاکین می‌خواهند سرهای رعایا را ببرند و آن‌ها سرشان را در وقت بریدن عقب می‌کشند که این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود!» (مجلس: س. ۱، ش. ۶۱، ص. ۳) ادامه اعتراضات دهقانی در گیلان به عزل و استعفای برخی از نماینده‌گان زمین‌دار و یا حامیان زمین‌داران از انجمن شد و گروهی از مالکان نیز از بیم جان و مال، گیلان را ترک گفتند. (پیشین: ۲۱) و اما اعتراضات دهقانی در شرق فارس به سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸، وسعت قابل توجهی داشت. و نیز رعایای روستانشین ولایت خمسه [زنجان] نیز هم‌چون آذربایجان به مقاومت در برابر ملاکین و زمین‌داران برخاسته و مانع از عملیات آنان شده بودند تا آن‌جا که دولت‌مرد و ملاک بزرگی هم‌چون حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی‌عزیمت به املاک خود را در خمسه موقوف می‌کند زیرا: وضع رعایا طوری شده است که ابداً اعتنایی به شأن مالک ندارند و راه نمی‌دهند.» (نظام‌السلطنه مافی: خاطرات: ص. ۷۷۳) رعایا و ساکنان روستای کادیجان در ولایت سراب، در همان زمان‌ها انجمنی تشکیل دادند و عملیاتی علیه مالکان داشتند و اینان [فتوادل‌ها] نیز به انجمن تبریز شکایت بردند و خواستار انحلال انجمن کادیجان

شدند. (روزنامه انجمن:ش ۵۸:صص ۳ و ۲) در گیلان نیز چند انجمن روستایی تشکیل شد که همه‌گی آنان کانون اعتراض دهقانان علیه اربابان بودند. (راینو:مشروطه گیلان:صص ۱۷ و ۱۸ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۳)

جنبش دهقانی در استبداد صغیر رو به افول نهاد اما پا به پای پیروزی‌های مشروطه‌خواهان در مبارزه با محمدعلی‌شاه، آتشی که به زیر خاکستر رفته بود، دوباره سر برون کرد و پس از سقوط محمدعلی‌شاه، بار دیگر دهقانان در مناطقی از ایران و به ویژه در آذربایجان به مقاومت در برابر مالکان و فئودال‌ها برخاستند و برای مدتی از پرداخت مال‌الاجاره و بهره‌های مالکانه خودداری کردند. (سیاق معیشت در عصر قاجار: ۸۸ و ۹۲ و ۹۴) تعطیلی مشروطیت و استیلاي دوباره ملاکان و فئودال‌ها بر تمام کشور که از حمایت دولت‌های مرتجع و دو کشور امپریالیستی روس و انگلیس، برخوردار بودند، نقشی موثر در خاموشی جنبش دهقانی داشته است. اما آنچه که بیش از همه در سرنوشت جنبش دهقانی و توقف یا نابودی آن کار ساز بود، مخالفت بورژوازی تجاری ایران با این جنبش از زاویه‌ی منافع طبقاتی خود بود. زیرا مطالبات دهقانان سبب نگرانی آن‌ها بابت سلب مالکیت از املاک روستایی‌شان بود. به همین سبب گمان داشتند که هرگونه سلب مالکیت از اربابان و ملاکان به حوزه منافع آنان نیز کشیده خواهد شد. از این رو به جلوگیری از توسعه جنبش و تشکل‌های دهقانی برآمدند. بزرگ‌ترین ذخیره اجتماعی [دهقانان] که می‌توانست برای نگه‌بانی از مشروطیت و دستاوردهای آن، جان‌فشانی کند، هم‌چون گذشته سرباز اربابان شد و در نهایت به نظاره‌گر منفعل حوادث تلخی نشست که مشروطیت ایران را در خون خود غرق نمود.

در زمان حاکمیت رضاخان نیز، بدون هیچ‌گونه تغییر و اصلاحاتی در زمینه‌ی ارضی، همان قوانین فئودالی حاکم بر اراضی در زمان قاجار تثبیت شد و حتا رضاخان با «انتقال بار مالیات کشاورزی از دوش زمین‌داران [و فئودال‌ها] به دوش

دهقانان و تشویق زمین‌داران به ثبت زمین‌ها به نام خودشان از طریق اداره‌ی ثبت املاک، در راستای منافع طبقه‌ی زمین‌دار عمل می‌کرد. او [رضاخان] هم‌چنین دستور داد که در آینده کدخداهای روستا را نه مردم محلی بل که زمین‌داران تعیین کنند.» (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۸۶)

۳. جنبش زنان

انقلاب مشروطه شکست خورد و دست‌آورد روشن و مشخصی برای طبقه‌ی فرودست جامعه مخصوصاً زنان در بر نداشت. یعنی قرار بر این بود که انقلاب مشروطه به تمام افراد جامعه‌ی ایرانی، حقوق شهروندی که همان حقوق بورژوازی است و اکنون در کشورهای اروپای غربی رایج است، اعطا نماید، اما نه تنها چنین نشد، بل که هنوز هم بعد از گذشت بیش از یک قرن، نه تنها زنان، بل که مردان ایران نتوانسته‌اند به حقوق بورژوازی خود، در یک جامعه‌ی مدنی دست یابند. با وجود این بیش از صد سال است که جنبش زنان در ایران هیچ‌گاه خاموش نشده و به اشکال گوناگون ادامه یافته است. در عصر قاجاریه، طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار و روحانیون وابسته به دربار، به شدت با بیرون آمدن زنان از خانه و رفتن آن‌ها به مدرسه، مخالف بودند و برای جلوگیری از آن به هر کاری که لازم می‌دانستند، اقدام می‌نمودند. بر این مبنا طبق قانون ضدین، ضد این افکار در جامعه به سرعت در حال شکل‌گیری بود.

برای نخستین بار با حمایت مردان جوان سوسیال‌دموکرات ایرانی یا همان حزب اجتماعیون عامیون «در ۲۰ ژانویه ۱۹۰۷/۲۹ دی ۱۲۸۵، اجتماعی از زنان در تهران تشکیل شد و در آن ده قطع‌نامه به تصویب رسید که یکی از آن‌ها تقاضای تاسیس مدارس دخترانه و دیگری الغای جهیزیه‌های سنگین بود، زیرا عده‌ی زیادی

معتقد بودند که پولی که برای جهیزیه‌ی دختران پس‌انداز می‌شود باید صرف تعلیم و تربیت آن‌ها شود. سه سال بعد، یعنی در آوریل ۱۹۱۰/ فروردین ۱۲۸۹، پنجاه مدرسه‌ی دخترانه در تهران دایر و یک کنگره‌ی زنان که به موضوع آموزش اختصاص داشت نیز در پایتخت برگزار شده بود. در ۱۲۹۲/۱۹۱۳، یک نشریه‌ی زنان به نام شکوفه فهرستی از ۶۳ مدرسه‌ی دخترانه‌ی تهران با حدود ۲۵۰۰ محصل را چاپ کرد و بیان داشت که یک هفتم محصلان مدارس تهران را دختران تشکیل می‌دهند. مدارس جدید رابطه‌ی تشکیلاتی نزدیکی با انجمن‌های زنان داشتند. در تهران بیش از ده جمعیت مخفی زنان وجود داشت که هماهنگی امور آن‌ها در دست یک کمیته‌ی مرکزی بود.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۴۰۰)

ماهرخ گوهرشناس (۱۸۷۱-۱۹۳۸) در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، علاوه بر فشارها و مخالفت‌های اطرافیان، مدرسه‌ی ترقی را در تهران تاسیس نمود که این اولین مدرسه مختلط در ایران بود که دختران و پسران در یک کلاس درس می‌خواندند و معلمین مرد و زن تدریس می‌کردند. بعد از سه سال که از تاسیس مدرسه می‌گذشت، این مدرسه ۸۶ دانش‌آموز داشت که حدود یک سوم آن‌ها رایگان تحصیل می‌کردند. او در یک انجمن انقلابی زنان فعال بود. «ماهرخ گوهرشناس دو سال فعالیت‌های خود را از چشم شوهر مخفی نگه داشت. وقتی شوهرش از مدرسه‌ی او با خبر شد، به سر و سینه‌ی خود کوفت و گفت: «در آن دنیا وقتی پدرت از من بازخواست کرد که دخترم را به تو سپردم چرا گذاشتی به کار خلاف دین و تقوا به‌پردازد چه جواب دهم؟» ماهرخ به کار خود در مدرسه ادامه داد. مدرسه‌ی ابتدایی او وسیع‌تر شد و از پسران هم ثبت نام کرد. سرانجام قاعده‌ی منع استخدام معلمان مرد را زیر پا گذاشت و از معلمان و مشروطه‌خواهان مرد برای تدریس در مدرسه‌ی متوسطه‌ی خود دعوت کرد.» (پیشین: ۲۵۰)



عصمت تهرانی

عصمت تهرانی^{۵۴} ۱۸۶۹-۱۹۱۱/۱۲۴۸-۱۲۹۰، با نام مستعار طایره در نشریه‌ی «ایران‌نو» مقاله می‌نوشت. او ضمن نقد تند به فرهنگ سنتی مردسالارانه، خطاب به زنان عصر مشروطه چنین نوشت: «زنان سایر نقاط عالم سرمشق بگیرند، قدر خود را بدانند و در صدد رهایی از قید و بندها و خلاصی از ورطه‌ی هلاکت و ذلالت و بدبختی باشند. او از زنان خواست که به مدارس جدید دخترانه و یتیم‌خانه‌ها توجه

^{۵۴} -عصمت تهرانی با مهرعلی خان ازدواج کرد که عضو گارد سلطنتی و از سرکوب‌گران بود. او از طریق عمومی خود به بهائیت گروید و به مراقبت از زندانیانی پرداخت که شوهرش به منزل می‌آورد. شوهرش با اطلاع از این امر او را اذیت و آزار فراوان داد. حتی یک‌بار به مدت چند روز او را در جرز یک دیوار زنده به گور کرد. بعد از مرگ شوهر در اواسط دهه‌ی ۱۲۶۰/۱۸۸۰، او مقرری قابل توجهی از دولت گرفت و از دارایی خود برای ترویج فعالیت‌های فرهنگی، سرودن شعر با نام مستعار طایره، و مبارزه برای حقوق زنان، استفاده کرد. مدرسه‌ی دخترانه‌ای در تهران تاسیس کرد. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۴۸۷)

نمایند و در رفتار خود تجدید نظر کنند. دختران ما با آن که از مادرانی بی سواد زاده شده‌اند باید راه متفاوتی را برگزینند که راه منزلت و شأن انسانی است. یاوه‌هایی که مردان درباره‌ی نقص عقل، عدم صلاحیت و ضعف زنان به زبان می‌آورند، نباید زنان را از ادامه‌ی راه باز دارد. طایره نوشت که در واقع زنان نه تنها با مردان مساوی‌اند بل که از جهاتی قوی‌تر از مردان هستند.» (پیشین: ۲۶۳)

در بهار ۱۲۸۶/۱۹۰۷ در مخالفت با تصویب متمم قانون اساسی برابر خواست شیخ فضل‌الله نوری، در تبریز اعتصاب عمومی رخ داد. انجمن تبریز بر خواست خود مبنی بر قانون مدنی مشروطه سلطنتی اصرار می‌ورزید. «کم‌کم اعتصاب‌ها در تبریز گسترده‌تر شد و به تدریج به کل منطقه سرایت کرد. و حمایت عده‌ای از زنان تبریز از اعتصاب‌کننده‌گان، علامت رادیکال‌تر شدن جنبش بود. سفیر انگلیس از کنسول خود در شیراز نامه‌ای دریافت کرد که در آن، از تأثیری که زنان تبریز بر سکنه‌ی شیراز گذاشته بودند صحبت می‌شد.» (پیشین: ۱۴۱)

«انجمن تبریز و حبل‌المتین گزارش‌هایی چاپ کردند که طبق آن‌ها جنازه‌های زنان مسلح انقلابی در میدان‌های نبرد امیرخیز و خیابان در کنار جنازه‌های مردان یافت شده بود.» (پیشین: ۲۸۹) یعنی در جریان سرکوبی انقلابیون و محاصره‌ی ۱۱ ماهه‌ی تبریز عده‌یی از زنان در مبارزه‌ی مسلحانه علیه قوای دولتی شرکت داشتند که در کتاب رمان «تبریز مه آلود» نیز به آن‌ها اشاره شده است. و نیز در یکی از شماره‌های حبل‌المتین خبری بدین مضمون چاپ شده است: «در یکی از زد و خوردهای بین اردوی انقلابیون تبریز با لشکریان شاه بین کشته‌گان انقلابیون جنازه‌ی ۲۰ زن مشروطه‌طلب در لباس مردانه پیدا شده است.» بنا به نوشته‌ی طاهرزاده بهزاد، دختری که لباس مردانه به تن داشته در یکی از جنگ‌ها زخمی می‌شود، چون مجاهدان می‌خواهند برای پانسمان زخم، لباس از تن وی بیرون

کنند، مانع می‌شود... معلوم می‌گردد که زخمی دختر است نه پسر!» ستارخان وقتی از چه گونه‌گی امر مطلع می‌شود، فرهنگ مردسالاری او گل می‌کند و خطاب به دختر می‌گوید: «دخترم، مگر من مرده بودم که تو به جبهه رفتی؟»

مریم حسین خواه در مقاله‌ای به نام «فمینیست‌های مشروطه‌خواه، پایه‌گذاران جنبش زنان در ایران» می‌نویسد: «بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، زنان در نتایج انقلاب سهم نداشتند و نه تنها حق رأی نیافتند و قوانینی به نفع آن‌ها تصویب نشد، بل که هم‌چنان در زیر چادر نگه داشته شدند... تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه قاجار، در خاطرات خود، وضعیت زنان در آن دوره را این‌طور توصیف می‌کند: «افسوس که زنان ایرانی از نوع انسان مجزا شده و جزو بهایم و وحوش هستند، و صبح تا شام در یک محبس ناامیدانه زنده‌گی می‌کنند، و دچار یک فشارهای سخت و بدبختی‌های ناگواری، عمر می‌گذرانند... زنده‌گی زن‌های ایرانی از دو چیز ترکیب شده: در موقع بیرون آمدن و گردش کردن: هیاکل موحش سیاه‌عزا، و در موقع مرگ: کفن‌های سفید.»

جنبش ضعیف زنان عصر مشروطه تحت تاثیر شرایط انقلابی به وجود آمده «اتحادیه‌ی غیبی نسوان» که سیاسی‌ترین انجمن زنان در آن دوره بود تشکیل دادند. که تشکلی بود با گرایش‌های انقلابی، که خواستار به رسمیت شناخته شدن حقوق زنان و برابری حقوق سیاسی و اجتماعی زنان و مردان از سوی مجلس بود. این تشکل در نخستین اعلان عمومی‌اش که مهرماه ۱۲۸۶ خورشیدی در روزنامه‌ی ندای وطن منتشر شد، با انتقاد از وضع اداره‌ی کشور، اعلام کرده بود: «چهل روز هم کار را به دست ما زن‌ها واگذارند، و به شرط آن که عار نداشته باشند... ما و کلا را انتخاب می‌کنیم. وزرا را انتخاب می‌کنیم. قانون را تصحیح می‌کنیم. حکام را تعیین می‌کنیم... ریشه‌ی ظلم و استبداد را از بیخ می‌کنیم. انبارهای جو و گندم

متمولین را می‌شکنیم. کمپانی برای نان قرار می‌دهیم، خزانه‌های وزراء را که از خون خلق جمع و در سرداب‌ها گرد کرده‌اند بیرون می‌آوریم. بانک ملی را برپا می‌کنیم. عثمانی را عقب می‌نشانیم. اسرای قوچان را عودت به خانه‌های خود می‌دهیم. قنات شهری را صحیح می‌کنیم و آب سالم به مردم می‌خورانیم. کوچه و خیابان‌ها را نظیف می‌کنیم. ... همین قدر عرض می‌کنم که زن‌ها می‌توانند آن‌چه را که می‌خواهند» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۵۴) علاوه بر این، چنان که نشریه‌ی فرانسوی‌زبان نگاهی به دنیای اسلام در بهمن ۱۲۸۵ گزارش داده بود، ۱۵۰ زن در تبریز جمعیتی برای مبارزه با «رسوم قدیمی مضر و مخالف ترقی» تشکیل داده بودند.

هنگامی که «دبستان دوشیزه‌گان» از سوی بی‌بی خانم استرآبادی، در سال ۱۲۸۵ راه‌اندازی شد، درس خواندن زنان به قدری غریب بود که این دبستان را فاحشه‌خانه می‌نامیدند و بارها به آن حمله شد. این مدرسه از همان روزهای اول با مخالفت متعصبان مذهبی روبه‌رو شد، به‌طوری که یکی از روحانیون در شاه عبدالعظیم بالای منبر رفت و فریاد زد: «بر آن مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزه‌گان باز شده است.» مردم هم زار زار گریستند!!!

در محله‌ی بی‌بی خانم هم فردی به نام سیدعلی شوشتری ورقه‌ای چاپ کرد که در آن نوشته بود: «این دبستان دوشیزه‌گان که بی‌بی خانم افتتاح کرده است، این زن مفاسد دینیه دارد، در منزلش تار می‌زنند و اجتماع هنرمندان است.»

این تکفیرنامه‌ی بی‌بی خانم را ورقه‌ای یک‌شاهی می‌فروختند و او باش محله را برای حمله به مدرسه تحریک می‌کردند. بی‌بی خانم برای محافظت از مدرسه‌اش پیش وزیر معارف رفت، اما وزیر گفت که از او کاری ساخته نیست. بی‌بی خانم پاسخ داد: «من زنی لچک به سر هستم و از مدرسه‌ام دفاع می‌کنم. چه‌گونه است

که شما وزیر این مملکت هستید و نمی‌توانید آن را اداره کنید؟ با علنی شدن انجمن‌های زنان و پا گرفتن مدارس دخترانه، زنان گام بعدی خود را برداشتند و مجله‌های زنان را منتشر کردند. حضور زنان و مسائل زنان در مطبوعات اما از چند سال پیش‌تر آغاز شده بود. نخست، اغلب مردان روشن‌فکر و مشروطه‌خواه بودند که مقاله‌هایی در دفاع از تحصیل زنان و حمایت از مدارس دخترانه و انجمن‌های زنان می‌نوشتند. اما کم‌کم و به ویژه پس از مشروطه‌ی دوم [۹۰-۱۲۸۸]، زنان بیش‌تری از طریق نشریاتی هم‌چون ایران نو ارگان حزب دموکرات و ندای وطن صدای‌شان را بلند کردند، و سردبیران مطبوعات نزدیک به متجددان مشروطه‌خواه نیز گاه صفحه‌هایی را به نویسنده‌گان زن اختصاص می‌دادند، و در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۴ حدود ۳۰ زن در مطبوعات ایران می‌نوشتند. یکی از این زنان در سال ۱۲۸۶، در شماره‌ی ۷۰ روزنامه‌ی ندای وطن، نوشته بود: «اگرچه زن هستیم و به قول آقایان ناقص‌العقل، و ردیف بشر محسوب نمی‌شویم، از مرحمت پدران‌مان هم که فضل و کمالی نداریم، ولی نادان در هر طبقه است ... امروز بر احدی پوشیده نیست که هر بیوه‌زن به این مجلس حق دارد. ما امروز حقوق خودمان را می‌خواهیم ... همین قدر عرض می‌کنم، زن‌ها می‌توانند آنچه را که می‌خواهند.»

از سال ۱۲۹۳ به بعد، شاهد فعالیت انجمن‌ها و نشریاتی هستیم که به صورتی صریح‌تر و رادیکال‌تر در رابطه با حقوق زنان فعالیت می‌کنند و خواسته‌هایی هم‌چون رفع حجاب، استقلال اقتصادی زنان، جلوگیری از ازدواج دختران زیر ۱۵ سال و آزادی زنان دارند. شهناز آزاد و همسرش ابوالقاسم آزاد از جمله فعالان این دوره بودند که با تشکیل «گروه بانوان و بانوئیان ایران» در سال ۱۲۹۳ به صراحت دفاع از حقوق زنان را سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بودند.

شهناز آزاد هم‌چنین در سال ۱۲۹۹، هنگامی که ۱۹ سال بیشتر نداشت، نشریه‌ی نامه‌ی بانوان را در تهران منتشر کرد، نشریه‌ای که فقط نوشته‌های زنان را منتشر می‌کرد و، با نوشتن این که "این روزنامه برای بیداری و رستگاری زنان بی‌چاره و ستم‌کش ایران است"، خط و مشی فمینیستی‌اش را از آغاز مشخص کرده بود. انتشار نامه‌ی بانوان پس از ۱۱ ماه به دلیل مشکلات مالی متوقف شد، و پس از آن شهناز آزاد و ابوالقاسم آزاد در سال ۱۳۰۲ «مجمع کشف حجاب» را در راستای فعالیت‌های پیشین‌شان در رابطه با مخالفت با حجاب راه‌اندازی کردند. این مجمع اما بیش‌تر از یک سال دوام نیاورد. فعالیت در مخالفت با حجاب در آن سال‌ها نیز یکی از خطوط قرمز حکومت بود، و راه‌اندازی این مجمع منجر به بازداشت و تبعید ابوالقاسم آزاد و تعطیلی «مجمع کشف حجاب» شد. اما ابوالقاسم آزاد، که دل در گروی ارتقای وضعیت زنان داشت، ناامید نشد و در بهمن ۱۳۰۴ «جمعیت هم‌دلان» را راه‌اندازی کرد.

در همین دوره بود که صدیقه دولت‌آبادی، از تأثیرگذارترین فعالان زن، اقدام به راه‌اندازی نشریه‌ی زبان زنان کرد. اولین شماره‌ی زبان زنان، که می‌توان آن را نخستین نشریه‌ی فمینیستی زنان در ایران دانست، در سال ۱۲۹۸ در اصفهان منتشر شد. زنان روزنامه‌نگار در زبان زنان از همان ابتدا، با جدیت از آموزش و استقلال اقتصادی زنان حمایت می‌کردند، درباره‌ی تساوی میان زن و مرد و حق رأی زنان می‌نوشتند، به صراحت در مخالفت با حجاب قلم می‌زدند، و در عین حال در رابطه با مسائل سیاسی روز جامعه نیز اظهار نظر می‌کردند.

یکی دیگر از اولین انجمن‌های زنان که دیدگاه چپ داشت «جمعیت سعادت نسوان» بود. این انجمن سال ۱۳۰۰ از سوی روشنگر نوع‌دوست، جمیله صدیقی، سکینه شبرنگ، و اورانوس پاریاب برای به‌دست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی

زنان در رشت تأسیس شد. این جمعیت در خارج از گیلان مورد حمایت و پشتیبانی اشخاص و احزاب واقع گردی. جراید تهران مخصوصاً «توفان» به رهبری فرخی یزدی، حمایت می‌کردند. حسین ضیاء و حیدرعمواوغلی از طرف حزب کمونیست ایران الهام‌دهنده‌ی جمعیت نسوان بودند. برگزاری نخستین مراسم هشت مارس، روز جهانی زن، و هم‌چنین انتشار مجله‌ی پیک سعادت نسوان در سال‌های حکومت پهلوی از جمله فعالیت‌های این انجمن بود. حتا «جمعیت نسوان وطن‌خواه ایران»، که از تأثیرگذارترین و فمینیستی‌ترین انجمن‌های زنان در دوران مشروطه بود، از سوی زنانی تأسیس شد که بسیاری از آن‌ها گرایش چپ داشتند.



فمینیست‌های مشروطه‌خواه، پایه‌گذاران جنبش زنان در ایران

اما جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه زوال یافت. در سال ۱۳۰۴، هنگامی که رضاخان، با انحلال حکومت قاجار، قدرت را در دست گرفت فقط «جمعیت نسوان وطن‌خواه» در تهران و جمعیت «پیک سعادت نسوان» در رشت فعال بودند.

یک سال بعد، شماری از اعضای جوان و رادیکال‌تر «جمعیت نسوان وطن‌خواه» انشعاب کرده و جمعیت «بیداری زنان» را با خط مشی کمونیستی و با هدف مبارزه با بی‌سوادی زنان راه‌اندازی کردند. در سال ۱۳۰۶ نیز «جمعیت انقلاب نسوان» در شیراز از سوی دختر ۱۸ ساله‌ای به نام زندخت شیرازی راه‌اندازی شد و تلاش برای رفع حجاب را سرلوحه‌ی فعالیت‌هایش قرار داد. بعد از یکی دو سال از سوی حکومت رضاخان دیکتاتور، منحل شدند. هایدی مغیثی نوشته: «رضا شاه حتا تحمل فعالیت زنانی را نیز که بر اصلاحات او صحنه می‌گذارند، اما خواستار تغییرات اساسی‌تر بوده و بعضی سیاست‌های دولت را تأیید نمی‌کردند، نداشت.»

بازداشت اعضای جمعیت «پیک سعادت نسوان» و توقف فعالیت‌های آن از سوی دولت در سال ۱۳۱۰ سویه‌ی آشکارتر سرکوب جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه بود که تا پایان حکومت او ادامه داشت. سازمان‌های مستقل زنان در دوران حکومت رضا شاه عمر کوتاهی داشتند، اما به نظر می‌رسد این انجمن‌ها، که اغلب آن‌ها گرایش‌های چپ داشتند، جدی‌تر از پیشینیان‌شان در پی تساوی حقوق زنان و مطالبات فمینیستی بودند، و با صراحت بیش‌تری از برابری حقوق زنان دفاع می‌کردند.

در سال ۱۳۰۸ شش زنی که از سال ۱۳۰۲ در شیراز داوطلب معلمی در مدارس دخترانه شده بودند، تصمیم گرفتند رنگ چادرهای خود را عوض کنند: چادرهایی از پارچه‌ی تافته سینه‌کفتری [به رنگ قوس و قزح] دوختند و یک روز به منزلی در خارج از شهر رفتند و از آن‌جا چادرها را به سر کردند و پیاده به سوی شهر آمدند. اگر متعصبین مذهبی جلوی آن‌ها را می‌گرفتند، چه جوابی داشتند؟ جواب این بود: منظور شما چادر است. چه کار دارید که چادر ما چه رنگ است؟ این جواب در ذهن جوان آن‌ها خود یک کشف حجاب مقدماتی بود. تا اواسط خیابان زند

آمدند، ناگهان خیابان شلوغ شد و مردم هجوم آوردند و آن‌ها را سنگ‌سار کردند. هر کدام با سر و دست شکسته از طرفی فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و چادرها [رنگی] را در صندوق‌ها مخفی کردند.

فعالان حقوق زنان در دوره‌ی رضاخان هم‌چنان به دنبال خواسته‌هایی بودند که از دوره‌ی مشروطه در فهرست مطالبات‌شان قرار داشت: آموزش، تغییر قوانین خانواده، رفع حجاب، و حق رأی. فعالان زن پس از راه‌اندازی مدارس دولتی دخترانه، برای گسترش این مدارس، راه‌یابی دختران به دبیرستان و دانش‌گاه، و هم‌چنین آموزش زنان بزرگ‌سال بی‌سواد تلاش می‌کردند. این تلاش‌ها که با سیاست‌های رضاخان برای "ادغام زنان در زنده‌گی اجتماعی و پرورش مادران تحصیل‌کرده برای بهبود چشم‌انداز نسل‌های آینده" هم‌زمان شده بود، در این دوره نیز موفقیت‌آمیز بود و منجر به افزایش مدارس دولتی دخترانه و بیش‌تر شدن تعداد زنان باسواد در تهران و شهرهای دیگر شد. برای مثال، تعداد دختران با مدرک تحصیلی ششم ابتدایی از ۳ دختر در سال ۱۲۹۱ به ۵۶۶۷ دختر در سال ۱۳۲۱ رسید، و تعداد زنان باسواد تهران از ۹ هزار تن در سال ۱۳۰۱ به ۶۸ هزار تن در سال ۱۳۱۸ افزایش یافت. سد راه‌یابی زنان به آموزش عالی نیز در این دوره شکسته شد، به گونه‌ای که در سال تحصیلی ۱۶-۱۳۱۵، ۸۰ زن وارد دانش‌سرای عالی شدند، و در سال ۱۳۲۳ زنان ۲۸ درصد دانش‌جویان کل کشور بودند.

شکستن این سدها اما آسان نبود، اشرف‌الملوک مصاحب، یکی از نخستین دانش‌جویان زن در رشته‌ی پزشکی، ماجرای ورودش به دانش‌گاه را این‌طور تعریف می‌کند: «وقتی دبیرستانم تمام شد، پرسیدم که آیا دخترها می‌توانند تحصیل بالا بکنند؟ گفتند فقط مدرسه‌ی مامایی دخترها را می‌پذیرد ... رفتم مدرسه‌ی مامایی بیمارستان امیراعلم ... سه سال دوره‌ی مامایی را خواندم اما ناراحت بودم ...

این بود که به وزارت فرهنگ آن موقع مراجعه کردیم ... چند تا خانم بودیم ... تقریباً بیست نفر جمع شدیم و به وزارت فرهنگ نامه نوشتیم که ما می‌خواهیم طب بخوانیم. وزارت فرهنگ بعد از یک سال به ما جواب داد و گفتند متأسفانه این موقع شما هنوز نمی‌توانید وارد دانش‌گاه طب شوید. ولی بعد گویا به عرض رضا شاه رساندند که خوب است دانشکده طب دخترانه هم بشود، و او گفته بود که قبول کنید ... این طور بود که سال ۱۳۱۸ ما وارد دانشکده‌ی طب شدیم.» (مریم حسین‌خواه: «فمینیست‌های مشروطه‌خواه...»)

۴. نشریات انقلاب مشروطه

می‌دانیم که هم‌واره در پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، تغییرات کمی به کیفی روی می‌دهد. یعنی تغییرات کمی به تدریج روی هم انباشته می‌شوند، و بعد از مدت زمانی، دیگر تاب و توان جذب تغییرات کمی تدریجی را ندارند و دچار تغییرات کیفی می‌گردند و پدیده‌ی جدیدی را به وجود می‌آورند که با گذشته خود، کاملاً متفاوت هستند. در واقع می‌شود گفت که یک جهش انقلابی در تمام زوایای آن پدیده رخ داده است. انقلاب مشروطه هم یک نقطه عطف و در واقع یک جهش انقلابی بود، با وجود آن که طبقه‌ی حاکمه را با جای‌گزین کردن یک طبقه‌ی جدید و انقلابی به سرانجام نرساند، اما سبب دگرگونی در اقتصاد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی جامعه گردید.

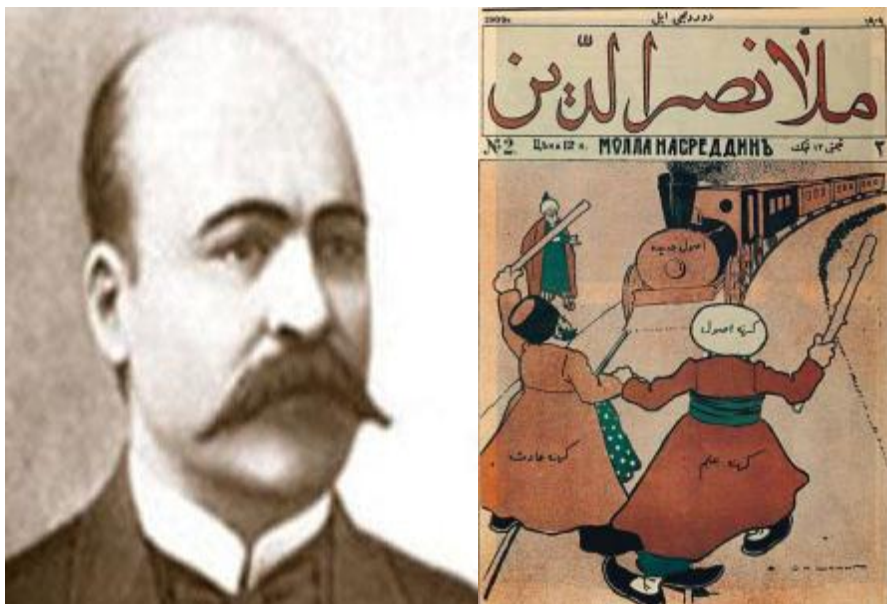
«انقلاب مشروطه سیلی از ایده‌های جدید و گفت‌مان‌های فکری به راه انداخت و این سیل نه فقط انجمن‌های رادیکال بل که روزنامه‌های این دوره را نیز در بر می‌گرفت. بسیاری از نویسندگان و شاعران، سبک‌ها و صورت‌های ادبی کهن مثل قصیده و غزل را برای مقتضیات سیاسی و اجتماعی جدید انقلاب ناکافی

یافتند. در مقابل، به زبان محاوره‌یی روزمره، طنز، و آوازه‌های عامیانه روی آوردند و با آن‌ها روایت‌های جدید از مقاومت و تحول اجتماعی را بنا کردند و به گوش مردم رساندند.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۵۶) نشریات دوران انقلاب مشروطه تاثیر فوق‌العاده و بی‌چون چرایی در گسترش آگاهی و مبارزه‌ی طبقاتی مردم داشته‌اند. می‌شود گفت یکی از بازوهای انقلاب در آن عصر، مطبوعات بودند. «از ۱۲۸۴/۱۹۰۵ تا ۱۲۹۰/۱۹۱۱، بیش از دویست نشریه آغاز به کار کردند، که تعدادی از آن‌ها به خاطر بیان نوآورانه‌ی خود شهرت یافتند.» (پیشین: ۱۵۶) نشریات انجمن تبریز، ایران‌نو، ملانصرالدین، صوراسرافیل، مساوات، جبل‌المتین و روح‌القدس، قانون از جمله روزنامه‌های مقاله‌نویس، آزادی‌خواه و مشروطه‌طلب بودند. و نیز چند نشریه‌ی دولتی که مواضع دولت قاجار را با جعل واقعیت‌ها بیان می‌کردند عبارت بودند از: تربیت، ثریا، پرورش و الحديد. «از بهار ۱۲۸۶/۱۹۰۷ تا کودتای ژوئن ۱۹۰۸/خرداد ۱۲۸۷، سه نشریه در تهران به صورت ارگان‌های بانفوذ انقلاب در آمدند: جبل‌المتین که روزانه چاپ می‌شد، و صوراسرافیل و مساوات که هفته‌گی منتشر می‌شدند.» (پیشین: ۱۵۷)

«از شش ماه پس از انقلاب تا ده ماه پس از تشکیل مجلس شورا، شمار روزنامه‌ها و مجلات از شش به صد عنوان رسیده بود. ترقی، بیداری، وطن، آدمیت، اتحاد، امید و عصر نو. شدیدالحن‌ترین و پرتطرف‌دارترین نشریات توسط اعضای سازمان‌های مخفی منتشر می‌شد.» (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ۱۱۱)

کسروی نیز بیان می‌دارد که در مقطع نُه ماهه‌ی مرداد ۱۲۸۵ تا اردی‌بهشت ۱۲۸۶ در تهران بیش از سی نشریه منتشر می‌شده که مطالب منتشر شده توسط آن‌ها، تقریباً "همه‌گی از محتوای علم روز بی‌بهره بوده‌اند، و فقط اندیشه‌های کهنه‌ی گذشته‌ی خود را نشر می‌داده‌اند: «خود روزنامه‌ها نیز دیدنی است، روزنامه

که برای بیدار کردن مردم و یاد دادن چیزهای نادانسته بایستی بود، هر کس در آن دانسته‌های کهن خود را به رشته‌ی نوشتن می‌کشد.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه‌ی ایران: ۳۰۳)



ترن مدرنیته با مقاومت ارتجاع و خرافه‌پرستی رو به رو می‌شود. جلیل محمدقلی‌زاده سردبیر ملانصرالدین

اما نشریه اصلی تاثیرگذار، هفته‌نامه هشت صفحه‌ای طنزپرداز ملانصرالدین بود، که در تفلیس از ۷ آوریل ۱۹۰۶/۱۷ فروردین ۱۲۸۵، شروع و تا ۱۳۱۰/۱۹۳۱، به مدت ۲۵ سال فعالیت، ۷۴۸ شماره از آن انتشار یافت؛ که ۴۰۰ شماره در تفلیس، ۸ شماره در تبریز و ۳۴۰ شماره در باکو. مدیر و سردبیر آن جلیل محمدقلی‌زاده (۱۸۶۶-۱۹۳۲) از مهاجران آذربایجان اهل خوی بود که در دوره‌ی قاجار برای یافتن کار به قفقاز مهاجرت کرده بود. او ابتدا معلم و سپس داستان‌نویس و روزنامه‌نگار شد. و با امضای ملانصرالدین، جیرجیرک، دلقک، و خرمگس، نوشته‌هایش را چاپ می‌کرد. هدف ملانصرالدین مبارزه با جهل با ابزار طنز و

کاریکاتور بود. عاملان جهل دستگاه سلطنت فئودال‌ها، روحانیون وابسته به شاه، و متحجران بود. جلیل محمدقلی زاده در خاطراتش نوشت:

«مساله ما، استبداد شرقی و ظلمت شرق بود که چون کوه پیش‌رویمان قرار داشت. مساله ما، استبداد سلاطین، ظلمات خرافات، «کیف می‌شاه» شاهان ایران و میدان‌داری روباه‌هایی بودند که در دره‌های خلوت ادعای پادشاهی می‌کردند. مساله ما هزاران حشره خودخواهی بودند که مردم را گر و کور در جهالت نگه داشته بودند و در وسط میدان ایستاده بودند.» (فرهاد دشتکی‌نیا: ملانصرالدین و انقلاب مشروطیت)

علی‌اکبر طاهرزاده صابر شاعر و طنزپرداز آذری، از دیگر نویسندگان هفته‌نامه بود، آن‌ها با فرهنگ‌های قفقاز و ایران آشنایی عمیق داشتند، نوشته‌های طنز اجتماعی و کاریکاتورهای مصور آن‌ها در منطقه بر سر زبان‌ها می‌افتاد. صابر که با نام مستعار «هوپ هوپ» شعر می‌سرود در جوانی به ایران سفر کرده بود و از قدرت نامحدود استبداد سلطنتی، حاکمیت جبارانه‌ی زمین‌داران، فساد عده‌ای از روحانیون، و تاثیر سرمایه‌داری اروپا در جامعه‌ی ایران مطلع شده بود. یک عضو دیگر هیئت تحریریه، محمد سعید اردوبادی نمایش‌نامه‌نویس سوسیالیست بود که بعداً "در جنگ داخلی تبریز هم شرکت کرد و رمان «تبریز مه‌آلود» را به طور جدی از اواخر سال‌های بیست سده‌ی بیست شروع کرده و کتاب‌های اول و دوم و سوم و چهارم آن به ترتیب در سال‌های ۱۹۳۳، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸ و ۱۹۴۸ انتشار یافته است. **محمدسعید اردوبادی** عضو هیئت تحریریه‌ی ملانصرالدین از طرف تشکیلات قفقاز اجتماعیون‌عامیون به تبریز اعزام می‌شود، و فعالانه در قیام تبریز علیه محمدعلی‌شاه ۱۲۸۷/۱۹۰۸، شرکت می‌کند. او براساس مشاهدات خود مطالبی را جهت درج در نشریات قفقاز [همت، ارشاد، ملانصرالدین]، ارسال می‌کرد، به‌طوری که بیش از صد مقاله و شعر و گزارش در نشریات قفقاز به چاپ

رسانید. نتیجه فعالیت‌های ادبی او در تبریز؛ نشر دو کتاب رمان به نام‌های «میلیونر بدبخت» یا «رضاقلی خان فرنگی‌مآب» و دیگری «تبریز مه‌آلود» [دومانی تبریز] است. در رمان میلیونر بدبخت، قهرمان کتاب رضاقلی خان که تحت تاثیر مطالعات خود قرار می‌گیرد، در صدد بر می‌آید که سروسامانی به وضع نکبت‌بار توده‌های زحمت‌کش آذربایجان ببخشد، ولی در مرحله‌ی عمل تیرش به سنگ می‌خورد و با مقاومت و مخالفت خشونت‌آمیز فئودال‌های تبریز مواجه می‌شود و بالاخره در نهایت یأس و حرمان زنده‌گی را بدرود می‌گوید. اما در رمان دو جلدی «تبریز مه‌آلود» قیام تبریز را که صفحه‌ی درخشان تاریخ جنبش مشروطیت ایران می‌باشد، با قلمی موشکاف و به طرزی بدیع، زنده‌گی و جان‌فشانی‌های مردم دلاور تبریز را در جریان جنگ‌های تبریز توصیف می‌کند. اردوبادی در این اثر سعی کرده ویژه‌گی‌های قیام تبریز را بازنماید و جهات و جنبه‌های منفی و مثبت قیام، و زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن را روشن نماید. قهرمان‌های کتاب همه‌گی تپیک بوده و هر یک نماینده‌ی عناصر گوناگون تشکیل‌دهنده‌ی جامعه و قیام تبریز می‌باشند. **نینا، ماهرو، زینب**، نماینده شیرزان دلاوری هستند که به پاس آزادی خود و هم‌نوعان‌شان هم‌پای مردان، قدم در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی می‌گذارند و در کوره‌های مبارزات آب‌دیده می‌شوند. [نینا نه به تحریک عشق، که به رهنمود شعور خویش است که از جان و دل کمر به خدمت انقلاب بسته. ...من ایمان دارم که نام‌های ماهرو و نینا نیز در تاریخ این پیروزی‌ها در کنار نام زینب و شصت زن تبریزی، که در سنگرهای مبارزه از پای در آمدند، نوشته خواهد شد.] (اردوبادی: تبریز مه‌آلود: ص ۷۳۸-۱۱۲۰) [جواد آقا همسر زینب، یکی دیگر از قهرمانان داستان، نماینده‌ی زحمت‌کشان تبریز است و تا پای جان در راه تحصیل آزادی بی‌باکانه جان‌بازی می‌کند و در سنگر در کنار همسرش جان

می‌بازند. حسن آقا و توتونچو اوغلو، بازوان مسلح انقلاب هستند که دستورات «کمیته‌ی انقلاب» را به اجرا می‌گذارند. حاجی مهدی کوزه کنانی [پذیرایی از صمدخان شجاع‌الدوله در منزل خودش] سیمای تاجران، مال‌اندوزان و گندم‌نمایان جو فروش که ماسک مشروطه‌خواهی زده‌اند و هم‌واره شریک طبقه‌ی حاکمه و فتودالیسم هستند، را نشان می‌دهد.

محمدسعید اردوبادی در جریان داستان، با ژرف‌نگری خاص خود، موقعیت زمین‌داران بزرگ و بازرگانان ثروت‌مند را در انقلاب نشان می‌دهد و چه گونه‌گی صف‌بندی آن‌ها را در برابر طبقه‌ی فرودست جامعه به خوبی روشن می‌کند. و در آخر پرده از روی استفاده‌جویی‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، و انگیزه‌های‌شان برای سرنگونی و منحرف کردن انقلاب و جهت دادن به آن به موازات منافع طبقاتی خودشان، بر می‌دارد. و نیز اعمال جنایت‌آمیز، خیانت‌های دیپلماسی و جاسوسی و فعالیت‌های پشت پرده‌ی امپریالیسم روس و انگلیس را هم افشا می‌کند.



محمد سعید اردوبادی

ملانصرالدین، با سلاح طنز، به صورت مصور و با زبانی ساده، به مبارزه با جهل، استبداد و خرافات رفته بود. در نتیجه قلمرو نفوذ او فراتر از قفقاز بود. در آسیای میانه، جنوب شرق آسیا، هند، مصر، عثمانی، بالکان، برخی کشورهای اروپایی مانند فرانسه خوانده می شد و مخاطب داشت. مشتریان ملانصرالدین در ایران در شهرهای مختلفی چون تهران، تبریز، ارومیه، خوی، سلماس، قره داغ، مراغه، اردبیل، آستارا، رشت، قزوین، اصفهان، مشهد، بوشهر و حتا برخی از روستاهای ایران بودند. محمدقلی زاده می نویسد: «بیش از نیمی از مشتری های ما در ایران هستند.»

ملانصرالدین اطلاع داشت که روحانیون مدافع سلطنت قاجار برای مخالفت با مشروطیت، از ناآگاهی و باورهای مردم سوء استفاده می کردند. از جمله، برخی از آنان با استفاده از اتهام بابی گری سعی در جلب مخالفان مشروطیت داشتند. «آنان به مردم باورانده بودند که مشروطه خواهان بابی هستند و مردم نادان هم بدون پرس و جو سخنان آنان را می پذیرفتند و به مخالفت با مشروطه روی می آوردند. آخر برادر جان محلّه دَوَچی اصلاً" چه می داند مشروطیت چیست؟ (ملانصرالدین: ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸، ش ۲۶، ص ۲) «طبق راه و رسم حزب همت، ملانصرالدین وارد مبارزه‌ی مطبوعاتی علیه تعصب دینی و استبداد سیاسی شد. این نشریه خواهان برابری مدنی و سیاسی، اصلاحات ارضی رادیکال، و دموکراسی اجتماعی براساس مشارکت مردم بود. در ۱۲۸۴/۱۹۰۵، که انقلاب روسیه شکست خورد، ملانصرالدین که تحت سانسور دولت تزار قرار داشت مطالب مربوط به امور اجتماعی و سیاسی کشورهای مسلمان همسایه را افزایش داد و در نتیجه خواننده گان فراوانی در ایران، ترکیه، مصر، هند و شمال آفریقا پیدا کرد. مشابهت های فرهنگی، دینی و حتا سیاسی در این جوامع مسلمان به ملانصرالدین امکان می داد که به استبداد، خرافه، و

نهادهای قدرت‌مند دینی در خاورمیانه و به‌خصوص ایران حمله کند و به طور ضمنی از اوضاع مشابه در قفقاز مسلمان‌نشین نیز انتقاد کند. **ملانصرالدین** کاریکاتورهای رنگارنگ و هجوآمیز از روحانیون چاپ می‌کرد، و برخی از روحانیان را به هم‌کاری با رژیم‌های استبدادی متهم می‌نمود، و مدعی بود که بسیاری از روحانیان شیعه قادر نیستند در برابر امپریالیسم مقاومت ایدئولوژیکی راستینی را سازمان دهند. از همین رو، ملانصرالدین مخالفان بسیار پیدا کرد. این نشریه هم‌چنین مدافع سرسخت حقوق زنان بود و کاریکاتورهایی در انتقاد از حیات اسارت‌بار زنان مسلمان منطقه چاپ و منتشر می‌کرد. کاریکاتورهای نشریه چنان روحانیان و دیگر افراد سنتی را به خشم آورد که بارها جان سردبیر در معرض خطر قرار گرفت. قلی‌زاده در خاطراتش می‌نویسد: «در سال دوم انتشار، در یکی از شماره‌ها، مقاله‌ای درباره‌ی مسئله زنان بود، و دوستانم نصیحت کردند که در خیابان‌ها آفتابی نشوم، چون مردم شیطان‌بازار دکان‌های خود را بسته‌اند و دنبال من می‌گردند.» ملانصرالدین پیرو افکار حزب همت و اجتماع‌یون عامیون بود. «هنگامی که جلیل محمدقلی‌زاده هم‌راه خانواده‌اش، پس از سپری شدن ۱۵ سال از انتشار نخستین شماره‌ی مجله‌اش به تبریز می‌آید که نشر آن را در این شهر ادامه دهد، بنا به نوشته حمیده خانم همسر جلیل: همه برای آشنایی با ملانصرالدین تقلا می‌کردند. بعدها شنیدیم که در بین مردم بی‌سواد تبریز، یک چنین شایعه‌ای پخش شده بود که ملانصرالدین یک شخصیت افسانه‌ای است. او در آسمان زنده‌گی می‌کند و روزنامه‌اش نیز در آن‌جا منتشر می‌شود. گاهی "زنان بی‌سواد به حیاط خانه ما آمده، می‌خواستند ملانصرالدین را ببینند. آن‌ها باور نمی‌کردند که «ملا» در روی زمین زنده‌گی می‌کند.» (صمد سرداری‌نیا: ملانصرالدین در تبریز: ۷) «طنز واقعی نفی‌کننده زمان حال و نفی‌کننده زنده‌گی مصیبت‌بار موجود است، کار او تغییر دادن

سرنوشت ملت‌ها و دگرگون ساختن سرمشق‌ها و آرمان‌های یک ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگر از همین ملت است. چنین است که می‌خواهد از گفتار، کردار بسازد و شور و شرم راه بیندازد.» (پیشین: ۱۲) جلیل محمدقلی زاده گفت: «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار به وجود آورد.» (پیشین: ۱۳) «ای برادران مسلمان من! وقتی حرف خنده‌آوری از من شنیدید و قاه قاه خندیدید، گمان نکنید که به ملانصرالدین می‌خندید ... اگر می‌خواهید بدانید که به کی می‌خندید، آئیه را در دست بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید!» (پیشین: ۲۰)

اهداف مجله ملانصرالدین:

۱. افشای اعمال ضد خلقی حکومت روسیه

۲. انتقاد از شیوه حکومت مطلقه در بین ملل مسلمان خاور نزدیک

۳. مبارزه علیه خرافات دینی، تعصبات و جهالت و ...

۴. مبارزه علیه نژادپرستی از جمله پان‌اسلاویسم، پان‌ترکیسم و ...

۵. دفاع از حقوق کارگران و دهقانان

۶. دفاع و تبلیغ عقیده اتحاد بین‌الملل و دوستی ملت‌ها

۷. دفاع از تساوی حقوق زنان. (پیشین: ۲۱)

ملانصرالدین «زخم‌ها را می‌شکافت»، «تصادها را نشان می‌داد» و «پرده‌ها را بالا می‌زد» و خطاب به مردم واپس‌مانده و عاجز و بی‌هنر می‌گفت: «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید ... کدام ظالم جرات می‌کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند.» (پیشین: ۲۲)

از دیگر یاران ملانصرالدین، عظیم عظیم‌زاده نقاش و کاریکاتوریست عضو تشکیلات همت بود که در مدت انتشار مجله ۱۵۰۰ کاریکاتور در زمینه‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی که اکثراً "جنبه ضد خرافی داشت، برای ملانصرالدین ترسیم نمود.



بهتر است زود روی «حریت» را بگیرم تا مگس روی آن ننشیند/عظیم عظیم زاده کاریکاتورست

«علاوه بر نشریه **صورا صرافیل** که مضامین و اسلوب خود را از **ملانصرالدین** اقتباس می کرد، دو روزنامه‌ی دیگر ایران هم از سبک و سیاق آن تاثیر پذیرفتند: یکی **آذربایجان** در تبریز و دیگری **نسیم شمال** در رشت. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۶۱-۱۶۰) «در ایران و نجف، چندین نفر از روحانیون **ملانصرالدین** را تحریم کردند و مطالب آن را کفرآمیز خواندند و این نشریه را بدتر از شمشیر شمر دانستند. محمدعلی شاه سعی کرد مانع توزیع **ملانصرالدین** شود، اما این نشریه چنان در ایران پر طرفدار بود که مجلس مداخله کرد و شاه را از این کار باز داشت. یحیا آراین پور می نویسد که در جریان محاصره‌ی تبریز، یکی از مسئولیت‌های کمیته‌ی انقلابی جلفا، ارسال شعرهای جدید **ملانصرالدین** به سنگرهای مقاومت ملیون بود.» (پیشین: ۱۶۲) مجلس اول که مترقی‌ترین مجلس شورای ملی عصر مشروطه بود، هفته‌نامه‌ی **ملانصرالدین** در مورد آن به طنز نوشت: «بیشتر

نمایندگان مجلس ایران از ملایان هستند. زیرا در قانون ایشان برای نماینده دانش را شرط ندانسته‌اند... در تبریز ملایان آن را از «اوراق مضله» شمردند و نوشته‌ای درباره‌ی آن نوشتند که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را به چاپ رسانیده پراکنده گرداندند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج ملانصرالدین نکرد.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۲۴۰)



ایران: حکیم باشی این زالوها آن قدر خونم را مکیده‌اند که دیگر رمق ندارم. دارم می‌میرم. بس نیست؟ حکیم باشی: نه. نه. هنوز کافی نیست. هنوز توی رگ‌هایت ویروس مشروطه است.

نامیدن و یا صدا کردن همسر به اسم واقعی، در ایام مشروطه کار درستی نبود، [اکنون نیز بقایای این فرهنگ هم چنان ادامه دارد] بل که می‌بایست او را به نام فرزند اول صدا زد. مثلاً "مرد در محیط اجتماعی وقتی همسرش را ندا می‌دهد، می‌گوید؛ مادر بابک! حتا مرد اسم دختر خود را نیز بیان نمی‌کند، بل که اسم پسر را بیان می‌دارد، [فرهنگ مردسالاری چنین است!]. علی‌اکبر دهخدا این رسم را در یکی از مقاله‌های خود در صوراصرافیل هجو کرد: «همه‌کس این را می‌داند که میان ما زن را به اسم خودش صدا کردن عیب است. نه هم‌چو عیب کوچکی،

خیلی هم عیب بزرگ. واقعا" هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟! تا زن اولاد ندارد آدم می گوید: اهوی!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا می کند، مثلا": ابول، فاطمی، ابو، رقی و غیره. زن هم می گوید: هان! آن وقت آدم حرفش را می زند. تمام شد و رفت، و گرنه زن را به اسم صدا کردن محض غلط است!» در بهار ۱۹۰۸ علی اکبر دهخدا در صوراسرافیل نوشت: «همه ی این «رهبران» را می شد دو دسته کرد: اولیای دولت و رهبران ملت. ولی هر دو دسته یک مقصود بیش تر ندارند. می گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زنده گی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه ی ایران: ۱۷۴-۱۷۵)

علی اکبر دهخدا در سوئیس سه شماره ی آخر صوراسرافیل را منتشر کرد و در آن بر مرگ رفیق خود میرزا جهانگیرخان شیرازی یاد کرد و شعر «یادآدر زشمع مرده یادآر/ اختر به سحر شمرده یاد آر» را سرود.

صوراسرافیل آرمان های مساوات گرایانه ی کارگران و دهقانان را بیان می نمود. «برای نخستین بار توانست فاصله ی عظم بین توده های شهری و روشن فکران رادیکال را کم تر کند. دهخدا بسیاری از سنت های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی ایران را به هجو و نقد گرفت. خرافات، اعتقاد به قضا و قدر، و سنت های مردسالارانه، همه و همه آماج طنز او بودند.» (پیشین: ۱۵۷) «صوراسرافیل تقریباً ۵۰۰۰ تا ۵۵۰۰ نسخه چاپ می شد اما تعداد خواننده گانش به مراتب بیش تر از این بود. هر نسخه که قیمت اصلی اش چند شاهی بود دست به دست می شد و تا آخر روز قیمتش به چند قران می رسید.» (پیشین: ۱۵۸) سال ها بعد از دهخدا پرسیدند که چرا دیگر به شیوه ی «چرند و پرند» نمی نویسد؟ پاسخ داد: «آن شور و هیجان انسان ها و آزادی دوره ی کوتاه مشروطه را که صوراسرافیل ثمره اش بود به من برگردانید تا

بار دیگر به آن سبک و سیاق بنویسم و بسرایم.» یادداشت میرزاجهانگیرخان صوراسرافیل در شماره‌ی دوم روزنامه صوراسرافیل درباره‌ی «حقوق انسان» در صفحه‌ی اول روزنامه:

«هنوز وقتی در ایران از حقوق می‌گویند فلان مستوفی موجب یعنی مزد ثقلب و غلط کاری‌های خودش ترجمه می‌کند، فلان طلبه معنی آن را دنا و حق شناختن می‌داند، فلان عوام با لفظ عقود به جای حقوق اشتباه می‌کند. میمون‌های استرالی [استرالیایی] موافق یک قانون نامعلوم کلبه‌ی خود را اداره می‌کنند اما یک مشت مردم بدبخت ایران برای آن که آدم باشند و استیفای حقوق آدمیت کنند منتظرند مجدداً جبرئیل از آسمان نازل شود، فلان پادشاه امضاء کند. چرا برای این که کامبیز پادشاه هخامنشی دل پسر وزیرش را هدف تیر کرد. برای آن که فلان شاه‌زاده خانم می‌گوید «عمله چه داخل آدم است»، برای آن که «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه» از اشعار فردوسی است. برای این که فلان حاکم رعیت را گاو شیرده خود حساب می‌کرد. برای آن که ملت ایران به انقیاد کورکورانه آقا، میرزا، کدخدا، و اوباش عادت کرده‌اند. آدمی که یک ذره شعور داشته باشد می‌داند افراد بشر در زنده‌گی به کمک یک‌دیگر محتاج‌اند.»

به گفته‌ی ژانت آفاری «در نوامبر ۱۹۰۷/آبان و آذر ۱۲۸۶، صوراسرافیل چاپ سلسله مقاله‌هایی را درباره‌ی دهقانان و مسئله‌ی ارضی آغاز کرد. این چرخش به تحلیل طبقاتی شاید ناشی از این امر بود که شعبه‌های حزب اجتماع‌یون‌عامیون در ایران در سپتامبر ۱۹۰۷/ شهریور ۱۲۸۶، در مشهد کنگره‌ی برگزار کرده و نظام‌نامه‌ی را به تصویب رسانده بودند که در آن از جمله از حقوق کارگران و دهقانان سخن رفته بود. دهخدا که عضو کمیته‌ی ملی انقلاب بود قاعدتاً از این گردهمایی خبر داشت و نظام‌نامه‌ی آن را خوانده بود. صوراسرافیل نوشت که

رعیت بدبخت متعلق به ارباب است و در «ردیف گاو و گوسفند و الاغ ارباب می‌باشد.» ارباب اختیاردار کامل حیات و ممت رعایاست، تا جایی که حبس، تنبیه، شلاق، تبعید و گاه حتا قتل رعایا از حقوق طبیعی ارباب محسوب می‌شود.» (پیشین: ۱۶۹) صوراسرافیل «خواهان توزیع اراضی خالصه در میان دهقانان و تعمیق انقلاب از طریق بسط آن در میان رعایا شده بود. از مجلس خواسته بود که برنامه‌یی برای توزیع زمین در پیش گیرد تا جامعه‌ی سنتی پیش از سرمایه‌داری ریشه‌کن شود و صنعتی شدن کامل و دموکراسی رادیکال آغاز گردد. چون هیچ اربابی از زمین‌های خود دست نمی‌کشد و هیچ دهقانی هم قدرت ندارد که به تنهایی خود و خانواده‌اش را از شر ارباب خلاص کند» (پیشین: ۱۷۰)

محمد امین رسول‌زاده^{۵۵} که از یک خانواده‌ی روحانی باکو بود در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ از طرف اجتماع‌یون عامیون به گیلان رفت و یک ماه پس از اعاده‌ی حکومت مشروطه، ایران نو ارگان حزب دموکرات را در تهران تاسیس کرد، که در دو تا سه هزار نسخه چاپ می‌شد، مهم‌ترین و معتبرترین روزنامه‌ی تهران در دوره‌ی دوم مشروطه بود، که لیبرالیسم چپ را نمایندگی می‌کرد. تا زمانی که رسول‌زاده عضو اجتماع‌یون عامیون، سردبیری آن را به عهده داشت؛ روزنامه‌نگاری را به سبک اروپایی‌ها در ایران رواج داد. با نقد خود از جامعه‌ی طبقاتی، تعصب علیه زنان، یهودی ستیزی و دیگر شکل‌های تعصب‌های قومی و مذهبی، زمینه‌های جدیدی فراهم آورد که اهمیت آن‌ها از دستاوردهای ادبی و نگارشی‌اش کم‌تر

۵۵ - رسول‌زاده حتا قبل از ورودش به ایران در ۱۹۰۹، به عنوان روزنامه‌نگار، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس شهرت داشت. در ابتدا زبان فارسی را خوب نمی‌دانست و تا سه ماه با کمک مترجم کار می‌کرد، اما منظماً در روزنامه مطلب می‌نوشت. بعضی از مقاله‌هایش با نام مستعار نیش چاپ می‌شد. به دستور روسیه و از طریق اعتدالیون مجلس رسول‌زاده از ایران اخراج و به ترکیه رفت و از پان‌ترکیسم هواداری کرد و از سوسیالیسم روی گرداند.

نبود. اشعار اولیه‌ی **بهار** و **ابوالقاسم لاهوتی** برای نخستین بار در ایران نو چاپ شد. و آثار نویسنده‌گان اروپایی مانند لئو تولستوی، با ترجمه‌ی فارسی در دسترس عموم قرار گرفت. ایران نو از ضرورت آزادی بیش‌تر و تحصیل زنان و درد و رنج کارگران و پیشه‌وران و تا اندازه‌ای به استثمار دهقانان قلم می‌زد. و از جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی در عرصه‌ی بین‌المللی نیز گزارش‌هایی را چاپ می‌کرد. ایران نو چپ لیبرال، نخستین نشریه‌ای بود که از نوشته‌های کارل مارکس؛ مانیفست حزب کمونیست، نقد اقتصادسیاسی، و کتاب کاپیتال در ارتباط با جنبش انقلابی جاری در ایران عصر مشروطه می‌نوشت. (پیشین: ۳۵۴)

«وقتی حزب محافظه‌کار اعتدالیون [مجلس] خود را حزب اعتدالیون عامیون خواند، ایران نو سلسله مقاله‌هایی را به بحث درباره‌ی ماهیت احزاب سیاسی و اصول سوسیال‌دموکراسی اختصاص داد. در سرمقاله‌ی با عنوان فئودالیسم در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۹/۹ دی ۱۲۸۹، تقسیم‌نهایی مجلس به دو جناح پیش‌بینی شد: فرقه‌ی فئودال یا اعیان آریستوکرات و فرقه‌ی دموکرات‌ها. ایران نو اعلام کرد که اقتصاد کشور چنین شکافی را اقتضاء می‌کند. وقتی گروه کوچکی از زمین‌داران صاحب بیش‌تر ثروت‌ها هستند و از کار زحمت‌کشان منافع بسیار می‌برند، زحمت‌کشان نهایتاً از این وضع خسته می‌شوند و تقاضا می‌کنند در این ثروت‌های انباشته شده شریک شوند. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه این وضع را در اروپا به هم زد، هر چند که آن را به طور کامل ریشه‌کن نکرد. ایران اشراف و نجیب‌زاده‌گانی مثل اروپا نداشته است اما خوانین بسیاری دارد که برای از دست ندادن آنچه غصب کرده‌اند هم‌واره آماده‌ی جنگ هستند.» (پیشین: ۳۵۷)

در تبریز در فاصله سال‌های ۱۲۸۸ تا ۱۲۸۴ بیش از پانزده نشریه منتشر می‌شد که مشهورترین آن‌ها عبارت بودند از: انجمن، آذربایجان، مجاهد، اتحاد،

حشرات الارض، امید، آزاد، اتحاد ملی، آنادیلی، ناله‌ی ملت، مساوات و شورای ایران و ... اغلب این نشریات مُبلغ و بلندگوی افکار و عقاید روشن‌فکران وابسته به بورژوازی و خرده‌بورژوازی بود. پیش‌روترین آن‌ها ناله‌ی ملت و آذربایجان بود که پیرو و شاگرد نشریه‌ی ملانصرالدین چاپ تغلیس بودند.

و اما از نشریات سازمان‌های سیاسی، «بیرق عدالت» و «حریت» از نشریات حزب عدالت ایران بودند که در باکو منتشر می‌شدند. بیرق عدالت هفته‌نامه‌ای بود که در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، فقط پنج شماره از آن و تا اواسط سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸، منتشر گردید و اسدالله غفارزاده سردبیر و بیش‌تر مطالب آن را می‌نوشت.

محمد فرخی‌یزدی نیز در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰، روزنامه‌ی توفان که یکی از نشریات حزب کمونیست ایران بود، منتشر می‌ساخت. از طرف دیگر به کوشش حزب کمونیست ایران روزنامه «حقیقت» ارگان شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری انتشار یافت. روزنامه حقیقت در شهریور ۱۳۰۱/ سپتامبر ۱۹۲۲، و با تیراژ ۴۰۰۰ برگ در روز در تهران انتشار می‌یافت اما در آبان همان سال توقیف، و دیگر هرگز انتشار نیافت. از دیگر نشریات حزبی «ستاره سرخ» بود که در سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸، انتشار یافت. «نوی سرخ»، «انقلاب سرخ» و «ایران سرخ» روزنامه‌های دیگری بودند که توسط اعضای حزب کمونیست ایران به مدیریت ابوالقاسم ذره و عبدالحسن حسابی انتشار یافتند.

۵. انجمن‌ها

همان‌طور که نوشتیم در جریان انقلاب مشروطه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مردمی در تمام شهرهای ایران تشکیل شدند به‌طوری که کلیه‌ی امور شهر را مستقلاً قانونی و اجرایی می‌کردند. حتا تحت تاثیر چنین شرایطی طبقه‌ی حاکمه

نیز برای خودشان انجمن تشکیل می‌دادند. انجمن ایالتی تبریز خود قانون را وضع و اجرا هم می‌کرد و به تقاضای مردم برای کاهش قیمت کالاهای اساسی، نظیر نان و گوشت، ترتیب اثر می‌داد. مالکان و تاجرانی که غله را احتکار می‌کردند تنبیه می‌کرد. هیچ کس از این قانون مستثنا نبود، حتا محمدعلی میرزا ولیعهد و همسرش که املاک وسیعی در منطقه‌ی آذربایجان در مالکیت داشتند، را نیز شامل می‌شد. انجمن تبریز انبارهای مالکان و تاجرانی را که حاضر به هم‌کاری نبودند ضبط می‌کرد و غله را به مردم می‌فروخت. این انجمن‌ها همانند شوراهای مردمی، به مشکلات مردم هم رسیده‌گی می‌کردند، اصلاحاتی را به اجرا در آوردند، مدارس تاسیس کردند، حُکام مستبد را برکنار می‌کردند و جمع‌آوری مالیات‌ها و هزینه‌ی آن در مورد ساختن پل‌ها و مدارس و غیره را انجام می‌دادند. بسیاری از انجمن‌های مردمی که تشکیل شدند حامیان نیرومند نظم جدید بودند. «انجمن‌های ایالتی و ولایتی قدرت اجرایی و قضایی داشتند، برانتخابات مجلس نظارت می‌کردند، حق نظارت بر حکام را داشتند و می‌توانستند علیه آن‌ها اقامه دعوا کنند؛ مالیات می‌گرفتند، سهمیه‌های مالیاتی هر بخش را جرح و تعدیل می‌کردند، یا تقسیم‌بندی بخش‌ها را تغییر می‌دادند؛ درصدی از مالیات‌های محلی خود را به کارهای عام‌المنفعه، نظیر ایجاد مدارس، احداث پل، جاده، و درمان‌گاه اختصاص می‌دادند؛ اموال عمومی را به فروش یا اجاره می‌دادند یا به طرق دیگر به کار می‌بردند؛ به محصلان بی‌بضاعت مقرری می‌دادند؛ صندوق بازنشسته‌گی برای مستخدمان دولت ایجاد کردند» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۰۵).

«در تهران نزدیک به ۲۰۰ انجمن تشکیل شد و احتمالاً صد انجمن هم در ایالت‌ها به وجود آمد. انجمن‌ها در بیش‌تر شهرهای شمال و غرب و حتا در بعضی

از روستاها تشکیل شدند. در منطقه‌های جنوبی و شرقی، مثل اصفهان، شیراز، کرمان، بندر بوشهر، بندرعباس، سیستان و یزد انجمن‌ها تشکیل شدند» (بیشین: ۱۰۶)

«از میان همه‌ی انجمن‌ها، فعال‌ترین و بزرگ‌ترین گروه که سه هزار عضو داشت «انجمن آذربایجانی‌ها» بود. این انجمن توسط بازرگانان تبریزی و یک مهندس برق جوان اهل قفقاز به نام حیدر عمواوغلی سازمان یافته بود.» (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ۱۱۱)

«در تبریز آزادی‌خواهان فیروزانه می‌کوشیدند. در بیرون انجمن [یا چنان‌که خود می‌نامیدند مجلس ملی]، و در نهان مرکزغیبی کارها را پیش می‌برد. چون دست محمدعلی میرزا و پیرامونیان او را برتافته بودند، انجمن، هم به جای عدلیه نشسته و به دادخواهی‌هایی، که از خود تبریز یا از شهرهای دیگر می‌رسید گوش می‌داد، و هم به جای حکم‌ران نشسته به ایمنی شهر و سامان آن می‌کوشید.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۲۳۲)

«در شهرهای آذربایجان از خوی و ارومی و مراغه و اردبیل و دیگر جاها نیز تکان‌ها پدید آمد، و چون انجمن ایالتی تبریز به همه‌ی آن‌ها دستور می‌فرستاد که در آن‌جا هم انجمن ولایتی برپا کنند و به کارهای شهر خود پردازند و از هر شهری یک نماینده‌ای برای تبریز می‌خواست.» (بیشین: ۲۴۰) «انجمن تبریز در ۷ اکتبر ۱۹۰۶/۱۴ مهر ۱۲۸۵، یعنی درست در همان روز افتتاح مجلس در تهران، کار خود را شروع کرد.» (ژانت آقاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۱۱) «انجمن تبریز، برای کمک به تشکیل انجمن‌های محلی، نماینده‌گانی را به شهرهای مختلف آذربایجان اعزام کرد. یک محکمه‌ی استیناف (دیوان عالی) نیز در تبریز تشکیل شد که در نوع خود اولین محکمه در کشور بود. دموکراسی مردمی شهر را فراگرفته بود. مردم به مشارکت در جلسه‌های علنی انجمن و ارائه‌ی مسائل و شکایت‌های خود، چه شخصا" و چه از طریق وکیل، ترغیب می‌شدند.» (بیشین: ۱۱۲)

لیبرال‌ها همواره در هر کجای جهان در همراهی با جنبش‌های اجتماعی عصر امپریالیسم، تا حدی همراهی می‌نمایند که منافع آن‌ها تامین و به‌خطر نیفتند. لیبرال‌های عصر مشروطه ایران نیز، زمانی مشاهده کردند که انجمن‌های ایالتی و ولایتی منافع توده‌ها را مد نظر دارند و به رفتارهای رذیلانه‌ی آن‌ها واقعی نمی‌نهد، در صدد برآمدند که از هر طریق ممکن مانع فعالیت آن‌ها شوند. تقی‌زاده که در جناح چپ لیبرالیسم عصر مشروطه قرار می‌گرفت، نوشته است که مجلس در بهار ۱۲۸۶/۱۹۰۷، قانونی را به تصویب رساند تا مانع رشد انجمن‌های روستایی شود: «کم کم در همه‌ی بلاد ایران انجمن‌ها برپا شد تقریباً» مثل مجلس ملی ولایتی، در همه‌ی امور مداخله می‌کردند و مراکز انقلاب شده و به شکایات از دست مستبدین و خوانین و اعیان و روحانیون و ملاکین رسیده‌گی کرده و فقرا را حمایت می‌نمودند. کم کم در قصبه‌ها و بالاخره در بعضی ولایات مانند **آذربایجان** و **گیلان** در دهات بزرگ نیز انجمن‌ها پیدا شدند.»

سلطان‌زاده تشکیل انجمن‌های مردمی را تحولی مهم در انقلاب مشروطه خواند. به نظر او انجمن‌های دهقانی رادیکال‌تر از انجمن‌های شهری بودند: «در شهرها انجمن‌ها معمولاً» به صورت ارگان‌های ناظر در می‌آمدند، اما در روستاها صحبت بر سر تصرف قدرت بود. تقریباً» در همه‌ی نقاط ایران، انجمن‌ها به محض آن‌که در روستاها تثبیت می‌شدند، نخستین اقدام‌شان تعقیب و دست‌گیری عمال شاه، امتناع از پرداخت مالیات، و تلاش برای تصرف اراضی زمین‌داران بزرگ، و غیره بود.» (پیشین: ۱۹۵) نفوذ و اعتبار انجمن ایالتی تبریز چنان بالا بود که در واقع به ارگان قدرت غیررسمی انتخابی مبدل شد و محمدعلی میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان به شناسایی و رعایت آن ناچار می‌شد. در حقیقت «قدرت دوگانه‌ی» [طبقه‌ی حاکمه و انجمن ایالتی تبریز] در تبریز به وجود آمده بود. مرکزگی «با دو چشم باز»

کارهای محمدعلی میرزا و اطرافیان او را می‌پایید و رشته‌ی انجمن ایالتی تبریز، یا بهتر بگوییم، کنترل جنبش مشروطه را در آذربایجان در دست داشت. انجمن ایالتی تبریز از لحاظ طبقاتی و نحوه‌ی فعالیت خود، یک سازمان شبه بورژوازی بود و در آن عناصر بورژوازی و خرده‌بورژوازی و قشر روحانیان و حتا اشراف صاحب زمین به نسبت‌های مختلف در آن عضویت داشتند. به طوری که حاجی میرزا حسن مجتهد یکی از انبارداران بزرگ، که انجمن او را از تبریز بیرون کرد، در اوایل از سر جنبانان و پیش‌کسوتان انجمن شمرده می‌شد، اما مبارزه طبقاتی و منافع طبقاتی به تدریج، هم‌راهان انقلاب و دشمنان انقلاب را در معرض دید عموم قرار می‌دهد و این عموم مردم زحمت‌کش تبریز بودند که باعث و بانی اخراج‌ها بودند و انجمن ایالتی تبریز، مجری انجام نظرات مردم بود. مردم در انجمن تبریز اجتماع کردند و اعتراض‌کنان گفتند: «اگر مجتهد امشب از شهر بیرون نرود ما خود فردا بیرونش گردانیم.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ص ۲۴۵)

هارتویک سفیر روس در ایران درباره‌ی انجمن ایالتی تبریز نوشت: «تمام قدرت‌ها از مدت‌ها پیش عملاً در دست انجمن محلی است که متنفذتر از سایر انجمن‌های ایران می‌باشد و در تهران شعبه‌ای دارد که کلیه‌ی وکلای مجلس گوش به فرمان آن‌اند.» (ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ۳۴) «انجمن تبریز مانند اغلب انجمن‌های دیگر از لحاظ ترکیب اعضاء و خصلت فعالیت خود یک سازمان بورژوایی بود.» (پیشین: ۵۲) «به دنبال انجمن تبریز در سایر شهرها و نواحی ایران نخست در شمال و سپس در جنوب. در تهران، رشت، مشهد، شیراز، اصفهان، کرمان، بندر بوشهر، بندرعباس، سیستان و شهرهای دیگر انجمن‌های دیگری به وجود آمد.» (پیشین: ۵۳) اقدامات عملی انجمن ایالتی تبریز عبارت بودند از؛ ایجاد دسته‌های مسلح انقلابی [فدایی و مجاهد]، اخراج میرهاشم دوه‌چی، امام جمعه،

سید محمد یزدی، حاج میرزا اسدالله مجتهد و حاج میرزا حسن مجتهد از شهر تبریز، تعدیل و تثبیت نرخ‌ها، هماهنگ کردن واحد اوزان و مقادیر و اصلاح مسئله‌ی نان، شکستن در انبارهای غله و در مواردی مصادره گندم محتکران^{۵۶}، تبلیغ و ترویج مبانی مشروطیت در روستاها، خلع محمدعلی شاه، برپایی نخستین دادگستری در تبریز و ایجاد شهربانی و غیره بود. اما بزرگ‌ترین عمل نادرست انجمن‌ایالتی تبریز عبارت بود از؛ رضایت دادن به بازگشت میرهاشم و حاج میرزا حسن مجتهد به تبریز بود.

فعالیت انجمن‌های رادیکال در سراسر ایران، مخصوصاً "انجمن‌های آذربایجان و گیلان که پیرو اندیشه‌ی انترناسیونالیستی بودند و از هر قوم و مذهبی عضو آن بودند، سبب گردید که نه تنها طبقه‌ی حاکمه ایران، بل که دو کشور امپریالیستی روسیه و انگلستان از رادیکال شدن جنبش به شدت به هراس بی‌افتند. دو نیروی ارتجاعی داخلی و خارجی دست در دست هم دادند و انجمن‌ها را از دم تیغ گذراندند.

۶. تشکیلات همت

تهیدستی و مهاجر بودن کارگران ایرانی مقیم قفقاز و آسیای میانه، و نیز ناآگاهی از حقوق فردی و اجتماعی خویش، نداشتن تخصص فنی، موجب می‌شد تا آنان دشوارترین و پرمخاطره‌ترین کارها را متقبل شوند و نسبت به طولانی بودن مدت زمان کار روزانه [در برخی مشاغل بین ۱۵ تا ۱۸ ساعت] و دریافت دستمزد

^{۵۶} - بهار ۱۲۸۶ تبریز در حال شورش بود و مردم هم گرسنه‌گی می‌کشیدند؛ گرسنه‌گان شهر بر سر حاجی قاسم اردبیلی انباردار بزرگ گندم ریختند و او را کشته، وارونه به دارش زدند و سپس آلت تناسلی او را بریده، به دهانش دادند!

کم‌تر از دیگر کارگران، اعتراض نکنند و شرایط استثماری را بپذیرند. علاوه بر این نه تنها در اعتصاب‌ها شرکت نمی‌کردند، بل که خود عاملی می‌شدند که کارگران اعتصابی به نتیجه‌ی مطلوب دست نیابند. سرمایه‌داران و کارفرمایان روسی برای جلوگیری از هم‌بستگی کارگران و مقابله با مبارزه‌ی صنفی-سیاسی آنان از معتقدات دینی کارگران سوء استفاده می‌کردند به طوری که به هنگام استخدام از کارگران ایرانی می‌خواستند به قرآن سوگند یاد نمایند که به عضویت هیچ اتحادیه‌ای در نیایند. و از آنان توقع می‌رفت که نه تنها در اعتصابات کارگری شرکت نکنند، بل که در موقع لازم به عنوان اعتصاب شکن نیز وارد عمل شوند. این وضعیت موجب شد تا کارگران ایرانی آماج خشم و کینه‌ی کارگران روسیه قرار گیرند. به منظور مقابله با این وضعیت، حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه [بلشویک] تصمیم گرفت که به این موضوع ورود کند و آن را به طور جدی در دستور کار خود قرار داد. بنابراین در سال ۱۲۸۱/۱۹۰۲، کمیته‌ی باکو حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه به دو نفر از اعضای خود به نام‌های **بهرام آقاییف** و **محمدعلی اکبری** ماموریت داد تا ایرانیان عضو حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه در باکو را در سازمان جدیدی به منظور تبلیغ و سازماندهی کارگران ایرانی و مسلمان را، در دستور کار خود قرار دهد. گروه **آقاییف** و **اکبری** به تدریج و در سال ۱۲۸۳/۱۹۰۴، در باکو «حزب همت» را تشکیل دادند که در واقع شعبه‌ی خودمختار حزب انقلابی سوسیال‌دموکرات روسیه [بلشویک] به شمار می‌رفت و هدف آن تبلیغ اندیشه‌های انقلابی در میان کارگران مسلمان قفقاز بود. نرمیان نریمانوف برنامه‌ی حزب بلشویک روسیه را به فارسی ترجمه و با تعدیل‌هایی، آن را به برنامه **حزب همت** تبدیل کرد. حزب همت در میان کارگران ایرانی نفوذ زیادی داشت و بیش‌ترین اعضای آن را کارگران ایرانی

تشکیل می‌داد. **همت** بعدها به عنوان یک سازمان سراسری نام خود را حفظ کرد. نخستین اقدامات عملی بلشویک‌ها از طریق حزب همت در سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷/۱۲۸۳ تا ۱۲۸۶، صورت گرفت. اما بعد از شکست انقلاب ۱۲۸۴/۱۹۰۵ روسیه و مخفی شدن حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه و حزب **همت** و سپس انحلال **همت** در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، تبلیغ و سازماندهی کارگران ایرانی تداوم نیافت. تا این که در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶، پس از وقفه‌ای طولانی، بار دیگر تبلیغ و سازماندهی کارگران ایرانی با توجه به افزایش جنبش کارگری در باکو، مورد توجه کمیته‌ی باکو حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه قرار گرفت. در سال ۱۹۱۶ کمیته‌ی باکو مجدداً "اعضای ایرانی حزب را تحت مسئولیت **بهرام آقاییف** و **محمدعلی اکبری** را مأمور تبلیغ و سازماندهی کارگران ایرانی شاغل در صنایع و معادن باکو کرد. بیشتر اعضای ایرانی تشکیلات باکو حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه، کارگرانی بودند که در جریان انقلاب ۱۲۸۴/۱۹۰۵ روسیه به این حزب پیوسته بودند. برخی از این اعضا مانند **بهرام آقاییف**، **درویشی** و **اکبری** از فعالان کارگری حزب بودند و در سازماندهی اعتصابات کارگری در ژوئیه ۱۲۹۳/۱۹۱۴، نقش داشتند و به همین علت هم دست گیر و شش ماه زندانی شدند. حزب **همت** رسماً در سوم مارس ۱۲۹۶/۱۹۱۷، مجدداً برای سازماندهی کارگران ایرانی مقیم قفقاز تشکیل شد. پس از احیای همت، این حزب که در دوره‌ی قبل تلاش کرده بود از پیامدهای تجزیه‌ی حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه برکنار بماند، این بار به دو جناح تجزیه شد؛ واحد باکو حزب **همت** به رهبری **نریمان نریمانوف** به بلشویک‌ها و واحدهای دیگر حزب همت در دیگر شهرها و مناطق قفقاز به منشویک‌ها متمایل شدند. در حزب همت محمد امین رسول‌زاده سردبیر «ایران نو» حضور داشت.



نریمان نریمانوف در سال ۱۹۱۹

در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، حزب **همت** شروع به فعالیت سازمانی و تبلیغاتی کرد و روزنامه خود را با نام **همت** منتشر ساخت که محمدسعید اردوبادی نویسنده‌ی رمان «تبریز مه آلود» برای مدتی سردبیری آن را به عهده می‌گیرد و در شماره‌های ۱۴ و ۱۷ آن مقالاتی با عناوین «بلشویسم و دموکراتیای ایران» و «بیداری در ایران» منتشر می‌نماید. در نخستین شماره روزنامه همت در ۳ ژوئیه ۱۲/۱۹۱۷ تیر ۱۲۹۶، آمده است: حزب **همت** مقصد اصلی خود را سرنگونی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم اعلام می‌کند. با شروع جنگ دول امپریالیستی بر علیه انقلاب اکتبر، و اشغال نواحی جنوبی آن کشور، از جمله باکو، محدودیت‌هایی برای فعالیت حزب همت فراهم شد. فعالیت‌ها از علنی به زیرزمینی تبدیل شد. پس از اشغال باکو توسط انگلیسی‌ها در ماه اوت ۱۲۹۷/۱۹۱۸، حزب **همت** مطبوعات زیرزمینی خود را به زبان فارسی و ترکی منتشر می‌کرد. و نیز به دلیل هم‌زمانی فعالیت آن‌ها با انترناسیونال سوم [کمیترن]، سبب گردید که ارتباطات خود را با این تشکیلات جهانی کارگری برقرار نمایند.

۱.۷ اجتماعيون عاميون

در سال ۱۳۸۴/۱۹۰۵، حزب سوسیال‌دموکرات ایران [اجتماعيون عاميون] تحت هدايت و رهبري نريمان نريمانوف در باکو تاسيس شد. اعضاي ايراني تشکيلات همت، مانند حيدرعمواوغلي، وقتي از باکو [بادکوبه] به ايران [تبريز] آمدند، براي نخستين بار نام سازمان سوسيال دموکرات ايران را به اجتماعيون عاميون تغيير نام دادند تا فهم آن براي ايرانيان آسان گردد. کميته‌ي مرکزي حزب سوسيال‌دموکرات ايران [اجتماعيون عاميون] به سرعت اقدام به ايجاد تشکيلات خود در شهرهاي تبريز، تهران، انزلي و اصفهان کرد، به طوري که تشکيلات شهرستان‌ها هر کدام به طور مستقل فعاليت‌هاي سازمانی خود را به پيش مي‌بردند. در جريان اوج‌گيري اعتراضات مردمی در سال ۱۳۸۵/۱۹۰۶، که آغاز انقلاب مشروطه در ايران بود و در شهرهاي بزرگ ايران به ايجاد نهادهاي انقلابی انجاميد، نيروهاي سوسيال‌دموکرات، کميته‌ي انقلابی شهر تبريز را کاملاً در اختيار خود داشتند. سال ۱۳۸۶/۱۹۰۷، به کوشش حيدر عمواوغلي اجتماعيون عاميون تهران [سوسيال‌دموکرات تهران] تشکيل شد. و نخستين کنگره اجتماعيون عاميون نيز در سپتامبر ۱۹۰۷/ اواخر شهريور ۱۳۸۶، در مشهد تشکيل شد. در اين کنگره برنامه‌ي حزب اجتماعيون عاميون به تصويب رسيد. اعضا موافقت کردند که ستاد مرکزي حزب در باکو بماند. در برنامه اعلام شد که بقای مشروطه در ايران به قاطبه‌ي فعال مردم بسته‌گي دارد که به حزب ملحق شوند و از اين طريق بر کار مجلس نظارت دقيق داشته باشند. حق رای همه‌گاني براي مردان بدون توجه به مقام، مليت، فقر يا ثروت، تحصيل رايگان اجباری، خدمت سربازی براي همه‌ي مردان به مدت دو سال، آزادی فردی، آزادی بيان، انتشار و تشکل، حق اعتصاب، ۸ ساعت کار

روزانه، مصادره اراضی خالصه، خرید اراضی فئودال‌ها و توزیع آن بین دهقانان و شرایط عضویت به تصویب کنگره رسید. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۲۰)

اجتماعیون عامیون، تا سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸، به صورت مخفیانه به فعالیت خود ادامه داد، اما پس از توپ‌باران مجلس و تشدید سرکوب انقلابیون، کادرهای فعال آن بازداشت و تبعید و برخی از آن‌ها کشته شدند. حیدرعمواوغلی و برخی دیگر مجبور به ترک تهران شدند و تشکیلات از هم پاشید.

راینو، نایب کنسول انگلیس در رشت، برآورد می‌کرد که اجتماعیون عامیون بیش از ۶۰۰۰ عضو در باکو دارد. کارگران ایرانی شاغل در صنایع مختلف نفت عضو این سازمان بودند. آذریان، گرجیان و ارمنیان قفقاز و سوسیالیست‌های روس تحت تاثیر نگاه اترناسیونالیستی مانیفست، هم‌کاری تنگاتنگی با این سازمان داشتند. راینو هم‌چنین گزارش کرد که اجتماعیون عامیون یک مرکز ساخت اسلحه نیز داشت که پلیس مخفی روسیه چند بار سلاح‌ها را کشف کرد و بعضی از اعضا را به زندان انداخت، اما تشکیلات به فعالیت‌های خود ادامه داد. (پیشین: ۱۱۵)

اجتماعیون عامیون که حزب دوم مجلس شورای ملی ایران بود، در برنامه‌ی خود «حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه، حقوق بازنشسته‌گی، تدوین یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی، توزیع زمین بین کسانی که بر روی آن کار می‌کنند، تهیه‌ی مسکن برای افراد بدون مسکن، مدارس رایگان، کاهش مالیات بر مصرف، آزادی بیان، قلم و گردهمایی‌های عمومی، و مدارا با همه‌ی مذاهب مورد قبول شریعت را خواسته بودند.» (یرواند آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۹۹)

«اعضای اجتماعیون عامیون که از قفقاز آمده بودند (تقریبا" همه‌ی آن‌ها کارگران و تاجران ایرانی بازگشته به میهن بودند) مجاهدین قفقاز خوانده می‌شدند. آن‌ها یونیفورم‌های شیکی می‌پوشیدند که موجب تمایزشان در تبریز می‌شد.

مشروطه‌خواهان تبریز تحت تاثیر رادیکالیسم و جسارت مجاهدین قفقاز قرار گرفتند. ورود آن‌ها جنبش را قطبی‌تر کرد، زیرا این تازه واردان تجربه‌ی سیاسی بیش‌تری داشتند، آزادانه از آزمون‌های تشکیلات خود سخن می‌گفتند و برای اقدام‌های انقلابی پیش‌قدم و داوطلب می‌شدند. پیشه‌وران، کارگران، روشن‌فکران، جوان تاجرزاده و روحانی‌زاده، و دهقانان عضو شدند از ۱۲۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۲۸۷/۱۹۰۸، در سراسر آذربایجان و نیز تهران، گیلان و اصفهان تشکیل شدند.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۱۷)

اجتماعیون‌عامیون تبریز [سوسیال‌دموکرات‌تبریز]، در آبان ۱۹۰۸/۱۲۸۷ تشکیل شد. حدود ۱۵۰ کارگر در سه دباغ‌خانه، به رهبری اجتماعیون‌عامیون تبریز دست به اعتصاب زدند و توانستند خواست افزایش دستمزد را بر کارفرما به‌قبولانند. نحوه برخورد با بورژوازی و تاکتیک کمونیست‌ها در قبال آن یکی از اختلافات میان اعضای اجتماعیون‌عامیون تبریز [سوسیال‌دموکرات‌تبریز]، بود. دو نظر در این مورد وجود داشت، نظر اول بر مبارزه مستقل کارگری تاکید می‌کرد و متحد ساختن انقلابیون به زیر چتر بورژوازی را ترمز زدن به انقلاب می‌دانست و بر حفظ موضع پرولتری تاکید می‌ورزید و بر این باور بود که مانوفاکتورها در ایران به‌وجود آمده و سرمایه‌داری تا حدی رشد کرده است. نظر دوم بر این اعتقاد بود که ایران هنوز به مرحله مانوفاکتوری نرسیده، پرولتاریای مدرن بوجود نیامده و زمینه برای فعالیت سوسیال‌دموکراتیک وجود ندارد. از این رو بر انقلاب بورژوایی و اتحاد همه اقشار تاکید می‌کرد [همه‌ی طبقات باهم]. اجتماعیون‌عامیون تبریز [سوسیال‌دموکرات‌تبریز]، برای تعیین تکلیف در این مورد نشست در ۲۴ مهر ۱۲۸۷/۱۶ اکتبر ۱۹۰۸، بعد از پیروزی اولیه‌ی رزمنده‌گان تبریز بر قشون سلطنتی عین‌الدوله، با حضور ۳۰ نفر برگزار کردند. در این نشست نظر اول که از طرف «آرشا ویرچلنگریان» و «واسواخاچاطوریان» مطرح شده بود، با ۲۸ رای به تصویب رسید و نظر دوم که از

طرف «سدراک» و «ورام» عنوان شده بود رد شد!^{۵۷} این اختلاف اگرچه در تشکیلات اجتماعیون عامیون تبریز [سوسیالدموکرات تبریز] حل شد، اما بعدها دوباره سر باز کرد و در حزب عدالت و حزب کمونیست ایران ادامه یافت و به انشعاب در حزب کمونیست [جناح چپ سلطانزاده متاثر از تزه‌های کمیترن و جناح راست حیدر عمواوغلی متاثر از کمیته قفقاز حزب بلشویک روسیه مدافع نظریه ضدامپریالیستی استالین] منجر گردید. اجتماعیون عامیون تبریز [سوسیالدموکرات تبریز]، در ادارات و در کل جامعه از نفوذ زیادی برخوردار بود. حوزه‌های یازده نفره داشت و ارگان آن روزنامه «مجاهد» بود. در دوران مقاومت تبریز در برابر ارتش شاه و فتودال‌ها، کارگران ایرانی مهاجر و سوسیالدموکرات‌های روسیه، دسته‌های مسلح و کمک‌های دیگری برای مبارزان تبریز می‌فرستادند. اجتماعیون عامیون تبریز [سوسیالدموکرات تبریز]، توانستند هزاران نفر

^{۵۷} «آرشاویر چلنگریان در نامه‌ی خود به پلخانف دیدگاه اکثریت سوسیالدموکرات‌های تبریز را بیش‌تر توضیح داد: کارگران، دهقانان و پیشه‌وران باید به منافع طبقاتی خود آگاه شوند و به جریان عملی که در آن «فقط برای بورژوازی مبارزه کنند» نه‌غلتند. به علاوه سوسیالیست‌ها به جای آن‌که جذب جناح چپ جنبش دموکراتیک شوند باید تشکل مستقل خودشان را داشته باشند. واسو خاچاطوریان چند مسئله را نیز برای پلخانف طرح کرد. اقتصاد ایران هنوز پرولتاریای صنعتی مدرنی به مفهوم اروپایی‌اش ایجاد نکرده است، اما بسیاری از کارگران دیگر در ایران هستند که «مالک ابزار تولید خود نیستند بل که نیروی کار یا دانش خود را به مالکان می‌فروشند» سوسیالدموکرات‌ها چه باید بکنند؟ آیا در میان کارگران تبلیغ **نکنند**، آن‌ها را متشکل **نکنند**، برای افزایش دستمزدها مبارزه **نکنند** و اگر نکنند، چه‌گونه سرمایه‌داران و مدیران را به اتخاذ شیوه‌ی تولید مدرن‌تری وادارند؟ دستمزد بسیار نازل کارگران ایران معنی‌اش این بود که حتا در برابر رقابت جهانی هم سرمایه‌داران نیازی به وارد کردن ماشین‌آلات مدرن احساس نکنند. به نظر خاچاطوریان، مبارزه برای افزایش دستمزدها، معنی‌اش ورود مرحله‌ی بغرنج‌تری از سرمایه‌داری به ایران بود که خود پرولتاریای پیش‌رفته‌تری را پدید می‌آورد» (ذانت‌آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۲۰)

را مسلح کنند. «نزدیک به ۱۷ هزار مجاهد و فدایی در تبریز و تحت ریاست علی موسیو در اوایل سال ۱۳۸۷/۱۹۰۸، اسم‌نویسی شده بود.» در همین دوره انجمن ایالتی تبریز، زیر نفوذ اجتماعیون‌عامیون تبریز [سوسیال‌دموکرات تبریز]، قرار داشت و تقریباً به مدت یک سال حکومت را در تبریز در دست داشت که یکی از اقدامات آن مصادره تمام غلات و ارزاق انبارهای محترکان و فروش آن به قیمت ارزان به مردم بود.

در پاییز سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸، **گریگوری اورژنیکیدزه**^{۵۸}، از رهبران حزب سوسیال‌دموکرات روسیه که بعد از انقلاب اکتبر به عضویت در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی رسید و نماینده‌ی حزب بلشویک در قفقاز بود، به مدت یک سال در شهر رشت اقامت گزید تا سوسیال‌دموکرات‌های ایرانی [اجتماعیون‌عامیون] این منطقه را سازماندهی کند و آموزش دهد. «در مدت اقامتش در رشت، در مورد ارسال نوشته‌های مخفی به باکو از طریق ایران با **لنین** در تماس بود و به او اطلاع داد که تشکیلات سوسیال‌دموکراتیکی در گیلان تاسیس می‌شود. او درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، وضع کارگران و دهقانان ایران و تلاش دهقانان برای مصادره‌ی اراضی سخن‌رانی‌هایی ایراد کرد.» (پیشین: ۳۱۴) در همین ایام زیر نظر او کتاب «مانیفست حزب کمونیست» نوشته‌ی مارکس و انگلس برای

۵۸ - گریگوری کنستانتینوویچ اُرژنیکیدزه معروف به سرگو اُرژنیکیدزه (۱۸۸۶-۱۹۳۷) بلشویک گرجی‌تبار و عضو حزب کمونیست شوروی بود. در جنگ‌های داخلی با ارتش سفید جنگید و بعد از پیروزی بلشویک‌ها در گرجستان، آذربایجان، سمت ریاست کمیته قفقاز حزب را به عهده گرفت. در ۱۹۲۰ وارد رشت شد و مذاکرات متعددی با میرزا کوچک انجام داد و در طی یک عهدنامه، مواضع میرزا کوچک را قبول و مورد تایید قرار داد. در فوریه سال ۱۹۳۷ به علت خودکشی درگذشت.

نخستین بار به زبان فارسی ترجمه شد. او مدافع سرسخت نظریه‌ی ضدامپریالیستی استالین بود و نقش اصلی در ارتقاء حیدرعمواوغلی و کنارزدن سلطانزاده را در حزب کمونیست ایران بازی کرد.



گریگوری کنستانتینوویچ آرژنیکیدزه (۱۸۸۶-۱۹۳۷)

تشکیلات‌های اجتماعیون‌عامیون ایران، از نظر طبقاتی یک ترکیب به شدت مختلط داشت. غیر از کارگران، عناصر خرده‌بورژوا، پیشه‌وران و حتا افرادی که از منافع فئودال‌ها دفاع می‌کردند در آن حضور داشتند. بنابراین از لیبرالیسم و ناسیونالیسم هواداری می‌کرد و از سنت‌های مذهبی شیعه پشتیبانی می‌نمود و از سیاست‌های اصلاح‌طلبانه مجلس هم حمایت می‌کرد. با این وجود، اجتماعیون‌عامیون ایران در سال‌های ۱۹۱۱_۱۹۰۴/۱۲۹۰-۱۲۸۳، نقش بسیار مهمی در انقلاب مشروطیت، ارتقاء آگاهی و سازماندهی اقشار زحمت‌کش و انقلابیون ایران ایفا کردند.

یکی از فعالیت‌های مخفی اجتماعيون عاميون تهران در زمان تشكيل مجلس اول شورای ملی، ایجاد «کمیته‌ی ترور» وابسته به «کمیته‌ی انقلاب» [هر دو کمیته زیر مجموعه‌ی اجتماعيون عاميون تهران بودند]، به چند اقدام تروریستی دست زد؛ از جمله بمب‌گذاری در خانه‌ی علاءالدوله؛ حاکم تهران، ترور اتابک اعظم، سوء قصد به جان محمدعلی شاه، و ترور آیت‌الله بهبهانی که به حیدر عمواوغلی و تقی‌زاده نسب داده شد. به دلیل همین وحشت بود که اجتماعيون عاميون، با توجه به تعداد اندک‌شان در تهران، نفوذ فوق‌العاده‌ای در مجلس اول داشتند. اجتماعيون عاميون، غیر از دو روزنامه؛ «مساوات» و «صوراسرافیل» واعظان و ناطقان چیره‌دستی در اختیار داشت که می‌توانستند با سخنان خود در ذهن مردم اثر گذارند و آنان را به سوی اندیشه‌ی برابری طلبانه هدایت کنند. سخنرانان معروف آن‌ها عبارت بود از: سیدجمال واعظ اصفهانی و ملک‌المتکلمین. با توجه به شرایط اجتماعی، اقتصادی آن موقع، اعضای اجتماعيون عاميون از جمله حیدر عمواوغلی، افکار و اندیشه‌های خود را بیش‌تر با پوشش مذهبی و ناسیونالیستی بیان می‌داشتند. حیدر عمواوغلی افراد حامل این اندیشه‌ها را وادار می‌کرد که به تبلیغ و ترویج و سخنرانی به پردازند. او «نوشت که بعضی از طلاب مسجد سپه‌سالار را که از نخستین بست‌نشینان سفارت انگلیس بودند ترغیب کرد و به آن‌ها کمک مالی هم نمود.» (پیشین: ۸۳)

«در تابستان ۱۲۸۸/۱۹۰۹، مجلس دوم که اکثریت آن را زمین‌داران و ثروت‌مندان تشکیل می‌دادند، افتتاح گردید. به قول یحیا دولت‌آبادی «مجلس دوم بوی تمول می‌داد. آکنده از اشراف و ثروت‌مندان بود.» (پیشین: ۳۳۹) این مجلس به دو جناح اکثریت اعتدالیون و اقلیت دموکرات تبدیل شد. در تهران و ایالت‌های دیگر ایران، دموکرات‌های مجلس می‌کوشیدند که تعداد اعضای حزب را افزایش

دهند و پایه‌ی حزب را قوی نمایند. در میان این دموکرات‌ها [تقی‌زاده و دوستانش] دو سوسیال دموکرات [اجتماعیون‌عامیون] معتبر یعنی محمدامین رسول‌زاده سردبیر ایران نو، و حیدر عمواوغلی حضور داشتند. که از نظر اعتدالیون آنارشیزست محسوب می‌شدند. «حیدر عمواوغلی و رسول‌زاده که هر دو وابسته به اجتماعیون‌عامیون بودند با حزب دموکرات در تهران اختلاف نظر پیدا کردند. اجتماعیون‌عامیون مخالف تشکیل احزاب سیاسی به شیوه‌ی اروپایی بود و از ائتلاف وسیعی شامل مشروطه‌خواهان غیرمذهبی و مذهبی میانه‌رو در داخل مجلس حمایت می‌کردند. اجتماعیون‌عامیون درصدد راه‌حلی بین چپ میانه‌رو دموکرات‌ها و اعتدالیون محافظه‌کار بود. وقتی تقی‌زاده که خود را سوسیال‌دموکرات می‌دانست، از روابط خود با اجتماعیون‌عامیون برای پیش‌برد آرمان دموکرات‌ها استفاده کرد، اجتماعیون‌عامیون باکو مداخله کرد و مانع او شد. ... چند ماه بعد، مناسبات اجتماعیون‌عامیون و حزب دموکرات چنان به وخامت گرایید که تا حد جدایی علنی پیش رفتند. در اول فوریه ۱۹۱۰/۱۰ بهمن ۱۲۸۸، ایران نو نامه‌ی سرگشاده‌یی را چاپ کرد که در آن گروه باکو [اجتماعیون‌عامیون باکو] از تشکیل احزاب سیاسی در ایران اظهار نگرانی می‌کرد و علناً خود را از چنین فعالیت‌هایی کنار می‌کشید. به اتباع هشدار داده شد که از دسیسه‌های حزبی اجتناب کنند و از این دسته‌بندی‌ها که به زیان کشور است به‌پرهیزند: متأسفانه بعضی اشخاص به مناسبت به این فرقه [اجتماعیون‌عامیون] خود را عزیز بی‌جهت قرار داده پیروی اصول کیف می‌آیند. همیشه شده بنای پارتی بازی را گذاشته‌اند! با این که در این بحران مملکت تشکیل پارتی و اجرای مقاصد خودپرستی نهایت مضرات را دارد. لهذا از طرف مرکز فرقه‌ی [اجتماعیون‌عامیون] مقدس عجالتا "شعبات اجتماعیون‌عامیون فرقه‌ی مجاهد از تهران و سایر بلاد ایران توقیف، و تجدید شعبات آتیه را به انتخاب اشخاص

لایق، نوع پرست و بی‌غرض به بعدها موکول نمودیم» (پیشین: ۳۴۴-۳۴۵) «مجددا» اعلام می‌داریم که از این تاریخ رسماً "شعبات فرقه‌ی اجتماعیون عامیون از ایران موقوف است و شعبه رسمی نداریم و احدی نمی‌تواند خود را نسبت به این فرقه بداند... فقط در هر یک از بلاد ایران یک نفر نماینده معین خواهد شد.» (پیشین: ۳۴۶) بدین ترتیب در تاریخ اول فوریه ۱۰/۱۹۱۰ بهمن ۱۲۸۸ اجتماعیون عامیون در سراسر ایران منحل می‌گردد.

۸. مرکز غیبی

همان‌طور که نوشتیم اجتماعیون عامیون در سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵، در باکو تشکیل شد. این تشکیلات «چندین عضو کمیته‌ی مرکزی خود را به ایران فرستاد که در تشکیل شعبه‌های این سازمان کمک کردند. نخستین شعبه که مرکز غیبی نامیده می‌شد در تبریز با کمک سه سوسیال دموکرات ایرانی [اجتماعیون عامیون] مقیم باکو به وجود آمد. انجمن تبریز در فعالیت‌های روزمره و نیز جهت‌گیری کلی سیاسی خود به مرکز غیبی متکی بود و مرکز غیبی در سمت‌گیری بسیاری از فعالیت‌های انجمن تبریز تاثیر می‌گذاشت.»

بنابراین مرکز غیبی پیش از صدور فرمان مشروطیت، در تبریز فعالیت می‌کرد. «مرکز غیبی در تبریز را، دوازده تن از جوانان که با روزنامه‌ی گنج فنون هم‌کاری می‌کردند، بنیاد گذاشتند. رهبر گروه، تاجری به نام علی کربلایی بود که به دلیل علاقه‌مندی‌اش به ادبیات و فلسفه سیاسی فرانسه، به موسیو معروف شده بود.» (یرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷:۹۸) «رهبر مرکز غیبی علی موسیو بود، تاجر آذربایجانی رادیکالی که قبل از انقلاب یک کارخانه‌ی چینی‌سازی در تبریز تاسیس کرده بود. او با زبان فرانسوی آشنا بود و در سخنرانی‌های خود مکرراً به تاریخ انقلاب

فرانسه اشاره می‌کرد، و از همین‌رو به او لقب موسیو داده بودند. در استانبول و تفلیس نیز زنده‌گی کرده بود و در تفلیس با اعضای حزب همت، از جمله نریمانوف، آشنا بود؛ به واسطه‌ی این تماس‌ها و مراوده‌ها ترغیب شد که شعبه‌ای از اجتماع‌یون عامیون را در زادگاهش تاسیس کند.» (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۱۱۵) «مرکزغیبی بلافاصله سپاه داوطلبی از مجاهدان تشکیل داد. پیر و جوان هر جمعه در محله‌های مختلف تبریز [امیرخیز، خیابان، لیل‌آباد سرخاب، ششکلان، مارالان، شتران، اهراب] جمع می‌شدند و با تفنگ‌های واقعی یا چوبی تمرین می‌کردند.» (پیشین: ۱۱۶) مرکزغیبی در حقیقت کمیته‌ی مرکزی حزب و سازمان مخفی، اجتماع‌یون عامیون که عده‌ی بی‌شماری از طبقات مختلف در آن عضویت داشتند، بود. بنیان‌گذاران مرکزغیبی، مرام‌نامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات قفقاز را ترجمه، و خط مشی آن را پذیرفته و با آن‌ها در ارتباط بودند. از این ره‌گذر به وارد کردن اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی دست می‌زدند. مرکزغیبی نفوذ معنوی زیادی بین مردم داشت و به پشت‌گرمی و پشتیبانی آن‌ها، به کارهای ارج‌داری دست می‌زدند. از آن‌جایی که افراد کاردان و نیک‌نفسی در رأس مرکزغیبی قرار داشتند و به کارهای توده‌ی مردم دل‌بسته‌گی از خود نشان می‌دادند؛ این مرکز موفقیت‌های شایانی به دست آورد. مرکزغیبی، مهم‌ترین و موثرترین هسته حزبی یا سازمانی، اجتماع‌یون عامیون بود، که به شدت اصول کار مخفی را رعایت می‌کرد. به همین دلیل نام آن را مرکزغیبی گذاشتند. مرکزغیبی جلسات و برنامه‌هایی را در جهت انجام آموزش سیاسی و نظامی مهم تدارک می‌دید. پس از مرکز، مسئولین حوزه‌ها بودند که هر یک ۷ تا ۱۱ نفر تحت مسئولیت در هر حوزه داشتند، این اعضا مدت مدیدی، جز در تاریکی برای این‌که شناخته نشوند با یک‌دیگر روبرو نمی‌شدند. هر ۷ یا ۱۱ نفر دستور سازمانی را از

مسئول همان حوزه دریافت می کردند. خطرناک ترین دستورات کمیته مرکزی بدون جزیی تخلف به موقع اجرا گذارده می شد. مرکزگیبی تبریز و مرکزگیبی رشت موسوم به کمیته ستاری در تربیت مجاهدین انقلاب مشروطیت رل بسیار مهمی بازی کرده اند.

«مخبرالسلطنه که در آوریل ۱۹۰۷ / فروردین و اردی بهشت ۱۲۸۶، حاکم آذربایجان شد، در عین احترام به علی موسیو سخت از او حساب می برد. سیاست مداران مستبد نیز از قدرت مرکزگیبی در هراس بودند، زیرا مرکزگیبی فرمان قتل چندین مخالف انجمن تبریز را صادر کرده بود.» (پیشین: ۱۱۶) ارتجاع شامل دربار، فئودال ها و روحانیونی که از سفره فئودال ها تغذیه می کردند اعضای اجتماعیون_عامیون را، بی دین، منکر خدا، طبیعیون [ماتریالیست] و بابی می نامیدند و به این وسیله قتل آن ها را مجاز می شمردند. در تبریز به لحاظ رویارویی عریان انقلاب و ضدانقلاب این امر به وضوح دیده می شد. گزرمه گان دولتی، فراش های محلات که توسط فئودال ها و روحانیون وابسته به آن حمایت می شدند، دستور اکید داشتند اعضای حزب به ویژه اعضای مرکزگیبی را دست گیر، شکنجه و اعدام کنند. در کتاب «علی موسیو رهبر مرکزگیبی تبریز» در این باره دو نمونه جالب ذکر شده است: «کریم نامی که عضو حزب اجتماعیون عامیون بود و در اجرای دستورها هیئت مرکزی بی باک و متهور بود، در گردش شبانه از طرف دسته های فراش های محله گرفتار شد. فراش ها او را به پاتوق فراش باشی برده و در یک زیرزمین چهار میخ کردند و روی بدن او شمع های زیادی نصب و روشن نمودند تا پایان سوختن شمع ها بازپرسی را ادامه داده و خواسته بودند که اسرار حزب را فاش کند؛ ولی وقتی موفقیت حاصل نکردند او را قطعه قطعه کرده و به زنده گی او خاتمه دادند. واقعه دیگر مربوط به حسن آقا

[وابسته به مرکزگیبی] است. پس از دست گیری، پای او را زنجیر کرده و دست‌های او را نیز بسته هر روز شلاق زده و از او پول می‌خواستند. یک روز فراش فکر تازه‌ای کرده و قوطی عقربی نزدیک پای زندانی انداخت و از زندانی پول خواست بالاخره زندانی با پای چپ خود با یک ضرب عقرب را کشت، فراش از این عمل سخت عصبی شده و او را به شلاق زیاد زده و گفت، فلان فلان شده عقرب دولت را می‌کشی! ای بابی عقرب دولت را می‌کشی! از این قبیل اعمال وحشیانه یکی دو تا نبود. هر فردی از این حزب که به دست فراش‌ها می‌افتاد سرنوشت مشابهی پیدا می‌کرد. حزب اجتماعيون عاميون از دادن تلفات جانی و مالی مضایقه نکرده و خدمات غیرقابل شرح و توصیف انجام داده‌است با نهایت تأثر باید بدانیم، صدی نود این فداییان حقیقی راه آزادی نابود شدند و چراغ خانواده‌گی آن‌ها به کلی خاموش گشت، برای مثال علی موسیو و یوسف خزدوز و شیخ سلیم، حسین خان باغبان و محمدصادق چرندابی و موسی‌خان... باید دانست اکثر خانواده‌های این شهدای راه آزادی هم تلف شدند.»

در کتاب «نهضت مشروطیت و نقش آزادیخواهان جهان»، در مورد پیوندهای مرکزگیبی و همت چنین نگاشته شده: «حزب سوسیال دمکرات انقلابی ایران که اغلب به نام کمیته غیبی خوانده می‌شود از حزب همت الهام می‌گرفت، این حزب هم کاری نزدیک و مؤثری با مرکز حزب در روسیه را آغاز کرد و هم کاری آن‌ها تا به آن‌جا رسید که **لنین** اعلامیه‌های خود را که نام گولپن داشت، از راه تبریز برای یاران خود و انقلابیون روسیه به آن کشور می‌فرستاد.»

«در تبریز علی موسیو، حاج علی دوافروش و رسول صدقیانی همان مرامنامه را به فارسی ترجمه و دسته مجاهدین را پدیدآوردند که رشته کارهای دسته را در دست خود می‌داشت و آن را راه می‌برد. علی موسیو و رسول صدقیانی و علی دوافروش به هم‌دستی ^{نُه} تن دیگر انجمن نهانی به نام «مرکزگیبی» پدید آورده

بودند، و خود رشته‌ی کارها در دست آنان می‌بود ... و داستان بیرون کردن میرهاشم و امام جمعه و جلوگیری از بسته شدن انجمن همه‌گی از ایشان می‌بود. آنان نیک می‌دانستند که خودکامه‌گی از میان نرفته [زمستان ۱۲۸۵] و تنها نام مشروطه نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت و باید نیرو بسیجید و برای نبرد آماده گردید.» (کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۲۲۶)

«مرکزگیی که بیش‌تر در خانه علی موسیو برپای شدی با دو چشم باز کارهای محمدعلی میرزای [ولیعهد] و پیرامون‌یان او را می‌پایید و به راه بردن دسته‌ی مجاهدان که تازه پدید می‌آمدند می‌پرداخت.» (پیشین: ۲۳۲)

مرکزگیی از طریق قفقاز و به‌طور قاچاق، اسلحه مورد نیاز را وارد تبریز می‌کرد و حتا در میان مردم خواستار جنگ و بدون تفنگ، تفنگ و فشنگ توزیع می‌کرد. و هرگونه سوء استفاده از اسلحه را کنترل می‌کرد به طوری که حکم اعدام برای دو نفر خاطی عضو مسلح انجمن تبریز را نیز اجرایی کرد. در واقع مرکزگیی مبتکر ایجاد و تربیت واحدهای مسلح خلقی در دفاع از انقلاب مشروطیت بود. چهره‌هایی چون **ستارخان** و **باقرخان** در اثر ابتکارهای مرکزگیی بدل به قهرمانان انقلاب شدند. هسته‌های اصلی نیروی مسلح توده‌ای مدافع انقلاب که مرکزگیی آن را رهبری می‌کرد را کارگران، تهیدستان شهر، خرده بورژوازی و دهقانان تشکیل می‌دادند. مجموعه قیام تبریز در دست مرکزگیی بود. حیدر عمواغلی همواره در زمانی که در تبریز بود، در کنار علی موسیو قرار داشت. رابطه‌ی میان آن‌ها بسیار عمیق بود. آن‌ها در مسائل خطیر با یک‌دیگر مشورت می‌کردند.

علی موسیو بی‌شک از نبوغ خارق‌العاده‌ای در امر سازماندهی به ویژه فعالیت پنهان‌کاری برخوردار بود. مرکزگیی برای عضوگیری، در بدو امر افرادی از

روشن فکران آزاداندیش و زحمت کشان مستعد را به خود جلب می کرد و با آن‌ها تماس انفرادی برقرار می ساخت و پس از آن، طی آزمایش‌های گوناگون، فرد مورد نظر را به حوزه‌ها [حوزه‌های خصوصی و عمومی] مرتبط می نمود.

نفوذ و اعتبار مرکزگی به میزان زیادی مرهون تلاش خسته‌گی ناپذیر، صداقت و فراست رزمنده بی‌باک توده‌های زحمت کش و علی موسیو بود. پنهان کاری در حدی رعایت می شد که حتی افرادی نظیر باقرخان از کم و کیف مرکزگی و تشکیلات با این که خود تحت نفوذ آن بودند، اطلاع نداشتند. در کتاب «دیدار هم‌رزم ستارخان» صحنه‌ای جالب از ابتکارات علی موسیو بیان شده است: «باقرخان یکی از فرماندهان برجسته قیام تبریز و هم‌رزم ستارخان، اصرار داشت کمیته سری [مرکزگی] را به‌بیند، ولی علی موسیو حاضر نمی شد، تا این که شبی علی موسیو دست به صحنه‌سازی می زند و چند تن را با عمامه و ریش و قیافه‌های دیگر آراسته و در یک زیر زمین می نشاند و باقرخان را از راهروی تاریک گذرانده و اجازه می دهد که فقط در آستانه آن محل بنشیند و بدون یک کلمه حرف زدن یک فنجان چایی بخورد و زود بلند شود. در واقع بدان وسیله او را مجذوب و مرعوب کمیته سری [مرکزگی] که سازمان مرموز و معمایی شده بود می کند و برمی گرداند.»

در تمام دوران مقاومت و پایداری تبریز، مال و جان سکنه شهر توسط دسته‌های مسلح وابسته به مرکزگی حفاظت می شد و در واقع علی موسیو فرمانده محبوب و مورد اعتماد شهر بود. درست کاری، دلاوری و شرافت او زبان زد مردم کوچه و بازار بود.

۹. حزب عدالت

در ابتدای جنگ جهانی اول ۱۲۹۳/۱۹۱۴، گروهی از سوسیال‌دموکرات‌های باکو، و کارگران ایرانی معادن نفت باکو، به رهبری اسدالله غفارزاده حزب **عدالت** را که مرکز و فعالیت آن باکو بود، تشکیل دادند. «اسدالله غفارزاده از اهالی اردبیل و فارغ‌التحصیل دارالفنون بود. او در قاچاق روزنامه‌ی ایسکرای **لنین** از اروپا با قفقاز، از طریق ایران، دست داشت.» (آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۴۲) پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷/ بهمن ۱۲۹۵، روسیه که یک انقلاب دموکراتیک بورژوایی بود و حکومت تزاری را سرنگون کرد، زمینه‌ی لازم برای فعالیت علنی ایرانی‌های مقیم قفقاز و آسیای میانه فراهم آمد، تا بدین وسیله خود را متشکل‌تر و منظم‌تر نمایند. بنابراین در ۲۶ مه ۱۹۱۷/۵ خرداد ۱۲۹۶، اعضای ایرانی تشکیلات باکو حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه متشکل شده در تشکیلات همت، کنگره‌ی موسس "**حزب عدالت ایران**" را در محله‌ی صابون‌چی باکو برگزار کردند. در این کنگره اسدالله غفارزاده اردبیلی، بهرام آقاییف و شانزده نفر دیگر به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب عدالت ایران برگزیده شدند و غفارزاده را به ریاست انتخاب کردند. به گفته پیشه‌وری، [بنگرید به ص ۲۸۲] گروه گروه از کارگران ایرانی با پوشیدن تمیزترین لباس‌های خود به محله‌ی صابون‌چی دفتر مرکزی حزب مراجعه کرده و پس از پذیرایی توسط موسسین حزب، کارت عضویت دریافت می‌کردند. کسانی که تا دیروز ایرانی را با قصد تمسخر و اهانت «هم‌شهری» خطاب می‌کردند، بعداً "به او احترام گذاشته و او را رفیق خطاب کردند».

بعد از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۲۹۶/۱۹۱۷ روسیه، نیروهای امپریالیستی هم‌راه با بقایای ارتش تزار در چندین جبهه با بلشویک‌ها وارد جنگ شدند. انگلستان استان گیلان را در ژوئیه ۱۲۹۷/۱۹۱۸ اشغال و از طریق دریای خزر، به باکو، مرکز

بلشویک‌ها یورش برد. ترکیه‌ی عثمانی نیز پیش‌روی به سوی باکو را آغاز کرد. حزب عدالت ایران و سازمان همت باکو، یک ماه قبل از این یورش‌ها، در ۹ تیر ۱۲۹۷/۳۰ ژوئن ۱۹۱۸ در بیانیه مشترکی تمام اعضای خود را به تسلیح فراخواندند. تنها در ماه‌های اوت و سپتامبر ۱۹۱۸ که قوای امپریالیسم انگلیس از یک سو و ترک‌های عثمانی از سوی دیگر، باکو را آماج حملات خود قرار داده بودند، ۱۰۰ نفر از اعضای حزب عدالت ایران کشته و ۹۵ نفر به زندان افتادند.



اسدالله غفارزاده اردبیلی متولد ۱۸۷۶، قتل ۱۹۱۸

حزب عدالت ایران متحد استراتژیک حزب بلشویک و سازمان همت باکو بود و به‌طور همه‌جانبه با آن‌ها هم‌کاری می‌کرد. این پیوند و هم‌کاری نه از وابسته‌گی تشکیلاتی بل که از زاویه‌ی تفکر سوسیالیستی بلشویک‌ها و پای‌بندی آنان به انترناسیونالیسم پرولتری ناشی می‌شد. در نتیجه اعضای آن پیروزی و موفقیت بلشویک‌ها را، راه‌گشای آزادی و ترقی ایران و ایرانیان می‌دانستند. حزب خود را یک حزب پرولتری معرفی می‌کرد که برای الغاء مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی مبارزه می‌کند. و برهم‌بسته‌گی بین‌المللی و رفاقت و هم‌کاری با

حزب بلشویک و هم‌چنین بر کمک به این حزب و پرولتاریای روسیه برای پیروزی انقلاب روسیه تاکید داشت. و در پی متشکل کردن کارگران ایرانی مقیم قفقاز، و کارگران، رعیت‌ها، و زحمت‌کشان شهر و روستا در ایران، و برپایی انقلاب اجتماعی بودند. حزب عدالت ایران که یک حزب کارگری به تمام معنا بود، فعالیت‌هایش را در کارخانه‌ها، معادن و محله‌های کارگری پیرامون شهر باکو مانند صابون‌چی، بالاخانی، بی‌بی‌هییت و غیره متمرکز کرد و به عضوگیری و سازماندهی کارگران ایرانی مقیم قفقاز پرداخت. در هر یک از کارخانه‌ها و معادن، علاوه بر شورای کارگران مهاجر ایرانی که اینک اعضای حزب عدالت ایران آن را اداره می‌کردند، مانند دیگر احزاب کارگری سوسیال‌دموکرات و سوسیالیست باکو، شعبه و باشگاه مستقل خود را داشت. در این باشگاه‌های کوچک، کتاب‌خانه، قرائت‌خانه، تالار چای‌خوری و بازی و سالن تئاتر و همه‌گونه وسایل وقت‌گذرانی برای کارگران ایرانی مهیا بود. اغلب باشگاه‌ها بین‌المللی هم بود. کارگران ایرانی با داشتن شعبه‌ی خود از وسایل فرهنگی همه‌ی کارگران می‌توانستند استفاده به‌کنند. در محله‌های کارگری نیز حزب عدالت ایران دارای کمیته‌های محلی بود و این کمیته‌ها به اشکال مختلف و از جمله با برگزاری میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها نظرات و مواضع حزب را تبلیغ و ترویج می‌کردند. مجموعه‌ی این قبیل فعالیت‌ها موجب شد تا در مقطعی از سال ۱۹۱۸/۱۲۹۷، حزب عدالت ایران با حدود چهار تا شش هزار عضو، صرفاً "به لحاظ کمی، به یکی از احزاب نیرومند سوسیال‌دموکرات در منطقه قفقاز تبدیل شود.

«بیرق عدالت» و «حریت» نشریات حزب عدالت بودند. بیرق عدالت هفته‌نامه‌ی بود که در سال ۱۹۱۷/۱۲۹۶، فقط پنج شماره از آن و تا اواسط سال ۱۹۱۸ منتشر گردید و اسدالله غفارزاده سردبیر و بیش‌تر مطالب آن را می‌نوشت. این هفته‌نامه

ایران را کشوری با اقتصاد زمین داری می دانست و توضیح می داد که جامعه‌ی ایران از این طبقات تشکیل شده است: خاندان قاجار، روحانیون، مالکان، تجار، پیشه‌وران، کارگران و دهقانان. در این ترکیب، طبقات اول تا سوم و اکثر تجار را عامل ویرانی و فلاکت مردم ایران معرفی می کرد و طبقه‌ی کارگر و دهقانان و پیشه‌وران و تجار خرده‌پا را نیروی مولد و انقلابی می دانست و تاکید می کرد که آن‌ها دوستان نزدیک حزب عدالت ایران محسوب می شوند. حزب عدالت ایران نظام سیاسی مطلوب جامعه‌ی ایران را جمهوری می دانست. و از نظر اقتصادی هم، خواستار اصلاحات ارضی بود، و نتیجه می گرفت که زمین از آن کسی است که روی آن کار می کند.

بیرق عدالت در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، خطاب به کارگران ایرانی مقیم قفقاز و منجمله باکو نوشت: «ای کسانی که کار کشاورزی را ترک کرده و کارگر شده‌اید، بدانید که دیگر طبقات به واسطه‌ی محصولات زحمات شما زنده‌گی می کنند. آنان هر چه چاق تر می شوند شماها لاغرتر می شوید. اگر ما با هم متحد نشویم و در میدان کار و زنده‌گی دست دوستی به هم ندهیم، حتماً مغلوب می شویم. تنها عامل اتحاد ما، سیاست و اقتصاد است. اگر مسلک و هدفی نداشته باشیم آینده‌ی ما تیره و تار خواهد بود.» حریت نیز به سردبیری جوادزاده [پیشه‌وری] از ژوئن ۱۲۹۸/۱۹۱۹ تا مه ۱۲۹۹/۱۹۲۰، انتشار یافت. این روزنامه نیز ناشر افکار حزب عدالت بود. حریت در باکو منتشر می شد. علاوه بر این‌ها، روزنامه دیگری بنام «حمال‌لار» [یاربران] در آسیای میانه انتشار می داد. حزب عدالت ایران در باکو نیز به تسلیح کارگران ایران پرداخت. هزاران کارگر ایرانی در باکو به گارد سرخ پیوستند و با رفقای بلشویک که خود را برای پیکارهای انقلابی جدید آماده می کردند همراه شدند. حزب عدالت در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۸/۸ تیر ۱۲۹۷، اسدالله

غفارزاده هم‌راه با هجده نفر از سازمان‌دهنده‌گان مبارز حزبی از جمله بهرام آقاییف، کامران آقازاده و میربشیر قاسموف را جهت مذاکره با کوچک‌خان به ایران اعزام نمود. اما فقط غفارزاده توانست با یک نفر دیگر خود را به رشت برساند و بقیه مجبور به بازگشت شدند. دو روز بعد از ورود اسدالله غفارزاده به رشت، او ترور و زخمی می‌شود و سپس در زندان به قتل می‌رسد.

حزب عدالت بعد از انقلاب اکتبر و تحت تاثیرات بی‌واسطه آن، به سرعت رشد کرد و توسعه یافت. این حزب تا اواخر سال ۱۹۱۷/۱۲۹۶، و اوائل سال ۱۹۱۸/۱۲۹۷، در بخش‌های مختلف آذربایجان، داغستان، هشترخان، تفلیس، باطوم، ایروان و غیره سازمان‌های خود را پدید آورد. سال ۱۹۱۷ تنها در شهر گنجه ۴۷۰ عضو داشت که در هفت سازمان حزبی متشکل شده بودند. در پرتو فعالیت‌های حزب عدالت کارگران مهاجر ایرانی توانستند ماموران کنسول‌گری ایران را از مناطق کارگری بیرون به‌رانند. ماموران کنسول‌گری ایران برای سرکوب و متلاشی ساختن حزب عدالت که کارگران را آگاه و متشکل و بعضاً " مسلح می‌ساخت، بارها به توطئه دست زدند و در این راه از هم‌کاری سرمایه‌داران و بازرگانان بزرگ ایرانی که در شهرهای مختلف روسیه به‌ویژه در باکو اقامت داشتند استفاده کردند.

حزب عدالت علاوه بر آذربایجان و مراکز صنعتی قفقاز در شهرهای آسیای مرکزی نیز در میان حدود صدهزار کارگر و زحمتکش ایرانی فعالیت می‌کرد و از سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، سازمان‌ها و شعبه‌های حزبی خود را نیز ایجاد کرده بود. برای مثال در اوائل سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، در ۵۲ ناحیه از شهرها و قشلاق‌های آسیای مرکزی شعبه‌های حزب عدالت وجود داشت. کمیته مرکزی به‌منظور متمرکز ساختن و تشکیل کنفرانس این شعبه‌ها، دو عضو کمیته مرکزی را به آسیای میانه اعزام نمود. حزب عدالت بعد از کنفرانسی که در سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، برگزار نمود، تصمیم به

گسترش فعالیت‌های حزب در داخل ایران گرفت. بنابراین در تاریخ یکم تا سوم آوریل ۱۹۲۰/۱۲ تا ۱۴ فروردین ۱۲۹۹، در شهر تاشکند پایتخت ازبکستان، که منطقه فعالیت‌سیاسی اجتماعی و تبلیغی و ترویجی سلطان‌زاده و دوستانش بود و در آن ۳۰ هزار نفر مسلح را به نام «پرس آرمیا» [با هدف سازماندهی دهقانان و کارگران مهاجر ایرانی، به منظور ایجاد یک ارتش سرخ ایرانی بود.] ایجاد کرده بودند، با حضور هفده نفر نماینده با رای قطعی و عده‌ای مهمان، کنفرانسی را تشکیل می‌دهند. در کنفرانس، حیدر عمواغلی پیرامون وضع سیاسی و اقتصادی در ایران، علی‌خان‌زاده درباره تاکتیک حزب و مصطفی صبحی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ترکیه، درباره مسئله سازمانی و سلطان‌زاده [آوتیس میکائیلان] درباره تشکیل دسته‌های کارگری و شوراهای کارگری - دهقانی گزارش می‌دهند. در این کنفرانس اساس‌نامه‌ی جدید حزب، سیاست اشتراکی کردن ثروت‌های عمومی و تشکیل نیروی مسلحی شبیه به ارتش سرخ شوراها برای ایران به تصویب رسید. در رابطه با همین کنفرانس سلطان‌زاده دو مقاله تحت عنوان «چشم‌اندازهای انقلاب سوسیالیستی در شرق» در نشریه‌ی «ایزوستیا»ی تاشکند در مارس ۱۹۲۰/ اسفند ۱۲۹۸ منتشر نمود. کنفرانس در آخرین جلسه خود یک کمیته‌ی هفت نفری [حیدر عمواغلی، سلطان‌زاده، فتح‌الله‌زاده و ...] انتخاب کرد.

حزب عدالت پس از این کنفرانس بود که برای برپا داشتن تشکیلات و شعبه‌های حزب در شهرهای مهم ایران و تقویت آن‌ها، تلاش‌های باز هم بیش‌تری مبذول داشت و مصمم شد تمام نیروهای کمونیست را زیر پرچم واحدی متشکل سازد. در ژوئیه ۱۹۲۰/ تیر ۱۲۹۹، اعضای حزب عدالت به دو دسته تقسیم شدند. گروهی تابعیت حکومت شوراها را پذیرفتند و به‌طور دائمی در آسیای میانه زنده‌گی می‌کردند و وارد سازمان‌های محلی آن‌جا شدند، گروه دوم در تابعیت

ایران باقی ماندند و بعدها به تدریج به ایران بازگشتند و تعداد زیادی از آنها وارد صفوف حزب کمونیست ایران شدند. فعالیت‌ها و تلاش‌های رو به داخل حزب عدالت فزونی گرفت، زیرا تلاش‌های پیشین در زمینه ایجاد و گسترش سازمان‌های حزبی در داخل، با موانعی روبرو گشته بود. سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۲۹۹/۱۹۱۹ - ۱۲۹۸، نیز حزب گروه‌های متعدد دیگری از اعضا و کادرهای برجسته خود را به طور مجزا، به منظور گسترش فعالیت‌های حزب به داخل ایران اعزام نمود. برخی از آنها دست‌گیر و زندانی و برخی دیگر تبعید شدند. اما علارغم دست‌گیری‌ها و ضربات وارد شده، حزب عدالت موفق شده بود، سازمان‌های محلی خود را تا اواخر سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، در تبریز، مرند، خوی، اردبیل، خلخال، زنجان، تهران، رشت، قزوین، مازندران و مشهد تشکیل دهد. سازمان تبریز حزب عدالت در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، تشکیل شد و بعضی از اعضای برجسته سازمان سوسیال‌دموکرات تبریز که در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، منحل شده بود، در صفوف نخستین حزب قرار گرفتند که از جمله می‌توان از حسین قنادزاده، حاجی ابراهیم شبستری و ابوالقاسم اسکندری نام برد.

حزب عدالت ایران بین سال‌های ۱۹۰۸/۱۲۸۷، تا مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، از نفوذ و قدرت نسبتاً زیادی برخوردار شده بود و توانسته بود فقط در تهران، طی چند سال فعالیت، نه اتحادیه کارگری به وجود بیاورد. و در سال ۱۹۱۸/۱۲۹۷، اعتصاب کارگران چاپ را در تهران به راه انداخت که اعتصاب بسیار مهم و موفق بود. در این اعتصاب کارگران موفق شدند ۸ ساعت روزانه کار را محقق کنند. ۲۵ روز تعطیلات اعیاد رسمی را مشمول پرداخت حقوق کنند. علاوه بر آن ۱۰ روز مرخصی سالیانه بگیرند. برای نخستین بار حق قرارداد دسته‌جمعی را بگیرند و حق یک سری مراقبت‌های پزشکی را

به دست آورند. بعد از پیروزی این اعتصاب بود که جنبش کارگری به سرعت گسترش پیدا کرد و ظرف دوسه سال اعضای اتحادیه سه برابر شدند و ۹ اتحادیه به وجود آمد.

۱۰. حزب کمونیست ایران

بعد از کنفرانس تاشکند حزب عدالت، در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۹۹ / ۱۹ مه ۱۹۲۰، نیروی دریایی ارتش سرخ کشور شوراها برای تعقیب ضد انقلابیون روس، وارد بندر انزلی می شوند. همین حرکت ارتش سرخ، زمینه‌ی لازم را برای ورود حزب عدالت به صورت علنی در ایران [انزلی] فراهم می کند. حزب عدالت قبلاً به صورت مخفی در گیلان و آذربایجان فعالیت داشت. بنابراین در روزهای ۲۳ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ / ۳ تا ۵ تیر ۱۲۹۹، نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران به وسیله‌ی گرداننده‌گان حزب عدالت، تشکیل می شود. حزب عدالت از این تاریخ به بعد با نام حزب کمونیست ایران فعالیت نمود و برنامه و اساس‌نامه‌ی جدیدی هم برای حزب کمونیست تنظیم گردید. در کنگره نخست ۵۵ نماینده از تشکیلات شهرهای ایران، قفقاز و آسیای میانه شرکت داشتند. سلطان‌زاده به‌عنوان نماینده حزب از ترکستان [به بخشی از شمال و شرق آسیای مرکزی در دوره‌هایی ترکستان هم می گفته‌اند]. شرکت داشت و از مسئولین و برگزارکننده‌گان اصلی کنگره بود و گزارش آن را در شماره ۱۴ نشریه‌ی «انترناسیونال کمونیستی» ارگان کمیته‌ی مرکزی به چاپ رساند. در کنگره، کمیته‌ی مرکزی ۱۵ نفره انتخاب و سلطان‌زاده یکی از آن‌ها و دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب شد.

در این کنگره خط مشی رادیکال و بلشویکی سلطان‌زاده پیروز و برنامه‌ی زیر به تصویب رسانده می شود: (۱) رهاسازی کارگران و دهقانان از قید بهره‌کشی از طریق

برپایی «دموکراسی شورایی» که برای آن، حزب باید سطح فرهنگ و خودفعالی را ارتقا بخشد؛ ۲) تشکیل یک ارتش سرخ با ویژه گی طبقاتی به عنوان ابزار اعمال دیکتاتوری پرولتاریا؛ ۳) حل مشکل حساس گوناگونی ملی و مذهبی ایران با استقرار یک اتحادیه ی فدرال؛ ۴) پرهیز از اهانت به باورهای مذهبی توده ها با توجه به عقب مانده گی و جهل آن ها ۵) ایجاد یک نظام آموزشی رایگان در سراسر کشور ضمن آن که سرشت کل سیستم، از شیرخوارگاه و کودکستان تا عالی ترین نهادهای آموزشی و پژوهشی باید ملهم از ایده نولوژی کمونیستی باشد؛ ۶) ملی کردن کلیه کارخانه های عمده ی تولیدی، منابع کانی، سدسازی و آب یاری و نظام بانکی، حمل و نقل عمومی؛ تشکیل یک شبکه ی حمل و نقل سراسری؛ ترویج نظام تعاونی صنعت گران و تولیدکننده گان کوچک؛ برچیدن مالکین خصوصی زمین، انتقال زمین های وقفی به دهقانان تولید کننده؛ ۷) تهیه ی یک طرح کشوری برای خانه سازی، که اجرای آن بر عهده ی دولت مرکزی و شوراهای محلی خواهد بود؛ سازماندهی وضعیت کار و بالا بردن سطح بهداشت عمومی از طریق تصویب قوانین پیشرفته. در مقابل این خط مشی درست و رادیکال، جناح مخالف حیدر عمواوغلی بود که در پی یک سیاست میانه رو و سازش کارانه تاکید بر این داشت که عناصر «مردد» در ایران بایستی درک می کردند که «قدرت شوراها نه بورژوازی و نه زمین داران را تهدید نمی کند... از این رو، تظاهرات علیه بورژوازی و یا زمین داران نباید مجاز شمرده شود.» برای این جناح فقط این شعارها می توانست عملی باشد: «سرنگون باد انگلیسی یان! سرنگون باد حکومت شاه!» (خسروشاکری: میلاد زخم: ۲۰۱-۲۰۲)

به گفته سلطانزاده، حزب کمونیست ایران در آستانه تشکیل کنگره اول، بیش از دو هزار عضو در سازمان های مخفی خود داشت. در نخستین کنگره خود تصمیم گرفت فعالیت حزب را به تمام شهرهای بزرگ و در میان کارگران به ویژه

کارگران نفت تعمیم و گسترش دهد. نخستین کنگره حزب کمونیست ایران تصمیم گرفت هر یک از اعضای کمیته مرکزی، دست کم، مدت سه ماه در مناطق تحت اشغال انگلیس، فعالیت زیرزمینی داشته باشند و واحدهای حزبی را ایجاد کنند. بلافاصله بعد از پایان کنگره شش عضو کمیته مرکزی و مجموعه ۷۵ سازمانده حزبی به بخش‌های مختلف ایران اعزام شدند. مرکز حزب از رشت به تهران انتقال یافت. حزب کمونیست ایران که در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، به عضویت انترناسیونال سوم [کمیترن] پذیرفته می‌شود، در مقطع تشکیل کنگره اول در ژوئن ۱۹۲۰/خرداد ۱۲۹۹، سیزده شعبه در ایران داشته است:

شعبه اردبیل: ۱۵۰ نفر عضو داشت. شعبه زنجان: مخفیانه کار می‌کردند. شعبه مشهد: چند حوزه مخفی داشت. و در یک سند رسمی وزارت خارجه ایران در سال ۱۹۲۰ تعداد ۸۱ نفر با ذکر کامل مشخصات نام می‌برد که مظنون به فعالیت‌های بلشویکی در خراسان هستند. علاوه بر شعبه‌های یاد شده در مرنند، خوی، سلماس، تهران، قزوین و مازندران نیز شعبه‌هایی داشته است. جعفر پیشه‌وری عضو کمیته مرکزی و یکی از افراد اعزامی به تهران می‌نویسد: «هنوز جنگل داشت تازه تمام می‌شد، در صورتی که ما در تهران علاوه بر سازمان‌های جدی سیاسی [حزبی] شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران را که اعضایش آن روز به هفت هزار نفر بالغ می‌شد، موفق شده بودیم تشکیل بدهیم. شورای اتحادیه کارگران، ارگان خود را به نام روزنامه «حقیقت» تاسیس کرد.» جمعیت تهران در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، در حدود ۲۵۰ هزار نفر بوده است که از این رقم ده هزار نفر آن عضو اتحادیه‌های کارگری و رهبری آن‌ها با حزب کمونیست ایران بوده است. یعنی از هر ۲۵ نفر یک نفر عضو اتحادیه کارگری بوده است؛ و بعد در سال ۱۳۰۰ تعداد نه اتحادیه‌یی که حزب عدالت تشکیل داده بود، با هم متحد می‌شوند و شورای مرکزی اتحادیه‌های

کارگری تهران را تشکیل می‌دهند. به کوشش حزب کمونیست ایران روزنامه حقیقت ارگان شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری که مقالات آن توسط محمد دهگان، پیشه‌وری، بهمن شیدانی که هر سه عضو کمیته مرکزی حزب بودند و برخی دیگر از اعضای حزب کمونیست ایران نوشته می‌شد، انتشار یافت.



روزنامه حقیقت نخست در شهریور ۱۳۰۱/ سپتامبر ۱۹۲۲، و دوباره در آبان همان سال توقیف شد و دیگر هرگز انتشار نیافت. در تمام دوره انتشار حقیقت [حدود ۶ ماه از اوایل دی ماه ۱۳۰۰ تا اوایل تیر ماه ۱۳۰۱] در تهران و چند شهر دیگر حکومت نظامی برقرار بود. با وجود این، حقیقت مقالات تندى علیه ارتجاع و اوضاع دولت و مخصوصاً دخالت‌های بی‌مورد خلاف قانون وزیر جنگ [رضاخان] می‌نوشت که فوق‌العاده مورد توجه واقع شده بود. حقیقت روزانه ۴۰۰۰ برگ تک فروشی در تهران داشت. در شهر خوی، روزنامه «کارگر»، در تفلیس روزنامه «عدالت»، توسط حزب کمونیست ایران منتشر می‌شد و در بین کارگران و زحمت‌کشان ایرانی ساکن گرجستان پخش می‌شد که به دو زبان فارسی و

آذربایجان‌ی‌مطلب داشت و بسیاری از نسخه‌های آن از راه جلفا به تبریز و از طریق باکو به گیلان و حتی تهران فرستاده می‌شد. حزب کمونیست بلافاصله بعد از نخستین کنگره خود، نشریه «کمونیست» را در گیلان منتشر کرد که توسط سه تن از اعضای کمیته مرکزی، جوادزاده، کامران آقازاده و نعمت بصیر، اداره و انتشار می‌یافت. «نوی سرخ»، «انقلاب سرخ» و «ایران سرخ» روزنامه‌های دیگری بودند که توسط اعضای حزب به مدیریت ابوالقاسم ذره و عبدالحسن حسابی انتشار یافتند. تا اواخر سپتامبر ۱۹۲۱/ اوایل مهر ۱۳۰۰، نشریات حزب کمونیست ایران در گیلان به صورت علنی چاپ می‌شد، اما بعد از توطئه‌ای که توسط کوچک‌خان علیه کمیته انقلابی و تشکیلات کمونیست‌ها صورت گرفت و منجر به مرگ حیدرعمواوغلی شد، حزب کمونیست به ناگزیر انتشارات خود را در گیلان متوقف ساخت! حزب هم‌چنین «ستاره سرخ» را از فروردین ۱۳۰۸ انتشار داد.

محمدفرخی یزدی [۱۲۶۸-۲۵مهر ۱۳۱۸] شاعر و روزنامه‌نگار برجسته‌ی عصر مشروطیت سردبیر نشریات حزب کمونیست ایران از جمله روزنامه توفان بود که آن را در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، در تهران را منتشر می‌ساخت. توفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده مرتبه توقیف و باز منتشر شده است. گاه نیز به سبب زندانی شدن فرخی، انتشار روزنامه دچار وقفه می‌گردیده است. در مواقعی که روزنامه توفان توقیف می‌شد، فرخی با در دست داشتن مجوز و امتیاز سایر روزنامه‌ها هم‌چون پیکار، قیام، طلوع، آئینه افکار، و ستاره شرق مقالات و اشعار خود را منتشر می‌نمود. به‌دنبال تشدید جو خفقان و سرکوب از طرف رضاخان قزاق، روزنامه حقیقت توقیف شد. نشریات علنی حزب کمونیست توقیف و تعطیل شدند. حزب کمونیست ایران مرکز ثقل فعالیت‌های انتشاراتی خود را به خارج از کشور انتقال داد و روزنامه «پیکار» را از اوایل سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، به کوشش مرتضی علوی

و تحت سرپرستی سلطانزاده در برلین انتشار داد. یورش نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان انگلیسی به اعضای حزب کمونیست ایران آغاز شد به طوری که دهگان که برای شرکت در چهارمین کنگره جهانی انترناسیونال سوم که در پاییز ۱۹۲۲/۱۳۰۱، در مسکو برگزار شد، ایران را ترک کرده بود، هنگام بازگشت دستگیر و زندانی شد. با آغاز سلطنت رضاخان، سرکوبی و خفقان تشدید شد. حزب کمونیست ایران و اتحادیه‌های کارگری از همه سو مورد یورش قرار گرفتند. تقی حجازی کارگر چاپخانه که در سال ۱۳۰۶ / ۱۹۲۸ در کنگره بین‌الملل کارگری شرکت کرده بود، در بازگشت به ایران در بندر انزلی دستگیر و زندانی و در زیر شکنجه جان باخت. با تصویب قانون سیاه سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، ده‌ها تن از کمونیست‌ها و کارگران آگاه تیرباران و سر به نیست شدند، صدها تن دیگر تبعید شدند و زندان‌های رضاشاه از کمونیست‌ها و کارگران آگاه و فعالان سندیکایی پر شد. اتحادیه‌های کارگری و حزب کمونیست ایران بعد از بیش از یک دهه فعالیت متلاشی شد. و شوروی استالینی براساس قرارداد ۱۳۰۰/۱۹۲۱، نه تنها از وظیفه‌ی انترناسیونالیستی کارگری سرپیچی کرد و نظاره‌گر قتل‌عام کمونیست‌های ایرانی شد، بل که رضاخان قزاق را فردی ضد امپریالیست! قلمداد کرد و از مزدوران خودش می‌خواست که از او پشتیبانی نمایند.

از دیگر اعضای برجسته‌ی حزب کمونیست ایران، **ابوالقاسم لاهوتی** [۱۲۶۴ کرمانشاه-۱۳۳۶ مسکو] در دهه‌ی ۱۲۹۹/۱۹۲۰، بود او در انقلاب مشروطیت شرکت مستقیم داشت و در دوران رضاخان میرپنج تحت تعقیب قرار گرفت و غیاباً محکوم به اعدام شده ولی موفق به فرار به قفقاز شد. لاهوتی از پیشاهنگان شورش‌ها و مبارزات کارگری علیه دیکتاتوری حاکمان قارجاریه و پهلوی بود.

دکتر تقی ارانی [بگیرید به ص ۲۸۲] از اعضای حزب کمونیست ایران بوده است.

اما آبراهامیان می گوید: «ارانی، طی سال‌های بعدی اقامت در آلمان، آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی و لنین را با دقت و اشتیاق مطالعه کرد، به جنبش‌های چپ اروپایی بسیار علاقمند شد و با روزنامه‌ی پیکار هم‌کاری کرد. وی در هنگام بازگشت به ایران، مارکسیستی آگاه و سوسیالیستی معتقد بود، گرچه شاید عضو فرقه‌ی کمونیست نبود.» (یرواند آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۹۵) در صورتی که بزرگ علوی می‌نویسد که در تابستان ۱۳۱۴ دکتر ارانی باز به فرنگ رفت. «این دفعه وقتی که مراجعت کرد گفت که من ارتباط حزبی خود را برقرار کرده‌ام و باید شما هم داخل شوید و از این به بعد یک‌دیگر را کم‌تر باید ببینیم، اشخاصی هستند که خواهند آمد و با ما مذاکره خواهند کرد.» و از قراری که خودش در بازجوییش نوشته اسم ما را به کامبخش می‌دهد. «بعد از چندی یک نفر که اسمش را الموتی به من گفتم، پیش من آمد و قرار شد که ما هر هفته یک‌دیگر را ببینیم. این آدم مکرر پیش من آمد و ما چندی با هم یک کتاب فارسی (گمان می‌کنم کار و مزد) با هم خواندیم.» (علی دهباشی: یاد بزرگ علوی: ص ۱۵۰)



محمد فرخی یزدی [۱۲۶۸-۲۵مهر ۱۳۱۸] دکتر تقی ارانی [۱۳ شهریور ۱۲۸۲-۱۴ بهمن ۱۳۱۸]

لازم به یادآوری است هم‌چنان که در متن بالا آمده است بزرگ علوی علاوه بر برادر بزرگش [مرتضا علوی]، خودش هم عضو حزب کمونیست ایران بوده است. اما گویا از ترس از عوامل رضاخانی آن را پنهان می‌کرده است.

پس از ده سال فعالیت سخت کوشانه و فداکارانه‌ی شبانه‌روزی، حزب کمونیست ایران به دست رژیم رضاخان و موافقت استالین برچیده شد. «استالین به‌طور غیرمستقیم در قلع و قمع و از بین بردن حزب کمونیست ایران به رضاشاه کمک کرد.» (پیشین: ۱۷۴) تئوریسین‌های وابسته به جناح استالین^{۵۹} [ایرانسکی، ایراندوست، ایوانف و ...] حزب بلشویک، به منظور اجرایی نمودن اهداف ناسیونالیستی روسی خود، در مطبوعات شوروی آن زمان شروع به قلم‌فرسایی نمودند. آن‌ها عملاً "هم‌راه با طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران و دولت انگلیس، حزب کمونیست ایران و شخص سلطان‌زاده را متهم می‌نمودند که حزب کمونیست ایران؛ «انقلاب سوسیالیستی در ایران» و مبارزه با «اسلام» را در دستور کار خود قرار داده است.

۵۹ - سلطان‌زاده در مورد تئوریسین‌های استالینی می‌نویسد: «اما «متخصصین» ما در مسائل ایران - که علاوه بر این، مدعی «مارکسیست» بودن نیز می‌باشند - این حيله‌ی ساده‌ی شاهنشاه آینده‌ی ایران را درک نکردند. راستی، چه‌گونه ممکن است، رضاشاهی را که خود انگلیسی‌ها برگزیده‌اند، دفعتاً علیه دسائس آن‌ها به مبارزه برخیزد؟ گره مساله در این است، که اکثریت این «متخصصین» از مارکسیسم و از شناخت حقیقی اوضاع ایران به یک اندازه دور بودند. آخر، مگر این نیست که مارکسیست باید حقایق عینی را در نظر بگیرد و نه «افسانه‌های» ماموران خود فروخته‌ی شاه را. اما، حقایق عینی به‌طور وضوح نشان می‌داد که انگلیسی‌ها رضاخان را بی‌محاسبه جلونی‌انداخته‌اند. حقایق عینی نشان می‌داد، که رضاخان در جهت منافع امپریالیست‌های انگلیسی و بیش‌تر اوقات، به دستور مستقیم و با موافقت آنان عمل می‌کرد. من در سال ۱۹۲۵، در نطق خود در جلسه‌ی جامعه‌ی ایرانیان، جمهوری‌بازی دروغین رضاشاه و کوشش او را به خاطر گرفتن تاج و تخت «شاهنشاهی» خاطر نشان کرده‌ام. تاکید کردم که تمام این کارها با موافقت و مساعدت انگلستان انجام می‌گیرد.» (آ. سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی: ۵)

ایراندوست (اوسترف) حزب کمونیست ایران را این گونه متهم می کند: «فعالین حزب کمونیست ایران به برنامه‌یی که تعیین شده بود اکتفا نکردند. جناح چپ آنان با استناد به تئورسین‌هایی که با نظام اقتصادی و اجتماعی ایران آشنایی نداشتند، شعار وحدت همه‌ی نیروهای مبارز بر ضد امپریالیسم انگلستان را کنار گذاشتند، و خط مشی افروختن تضادهای طبقاتی را به اجرا گذاردند. این فعالین شعارهای انقلاب شوروی روسیه را به‌طور مکانیکی در ایران مطرح کردند. آن‌ها تصمیم گرفتند، بدون وقفه، در راه کمونیستی کردن و شورایی کردن گیلان گام نهند، و با تمام قوا تبلیغات قاطعانه و تند کمونیستی و آرتیاسیون علیه مذهب را آغاز نمودند. این تاکتیک، که در محیطی کاملاً ناآماده و مذهبی، و در شرایط محیط زنده‌گی پدر شاهی اجرا می‌شد، و با شعار برداشتن چادر زنان و دعوت مردم (مردمی که نیمی از آنان از پیشه‌وران و صنعت‌گران و خرده تاجران تشکیل شده است) با خراب کردن بازار و ضرب و شتم بورژوازی هم‌راه بود، فقط می‌توانست باعث نارضایتی شدید توده‌ها از کمونیست‌ها شود. شعار ملی کردن وسایل تولید، در حالی که صنایع بزرگ در ایران وجود نداشت، فقط به معنای مصادره ابزار کار پیشه‌ور و صنعت‌گر کوچک درک می‌گردید.»

سلطان‌زاده این‌گونه به آن‌ها پاسخ می‌دهد: «این تهمت بزرگی به کمونیست‌های ایران است. تمامی آن‌چه در بالا آمد، دروغ است و فقط مدرکی در دست رضا شاه برای تبلیغات علیه کمونیست‌های ایران است. ایراندوست یا شخص دیگری، حتا یک مدرک و یا یک مقاله در روزنامه و یا اعلامیه، به ما نشان بدهد که در آن کمونیست‌های ایران مردم را به برداشتن چادر زنان، ملی کردن وسایل تولید و خراب کردن بازار دعوت کرده باشند، یا حداقل چیزی شبیه به آن‌چه ایراندوست نوشته است مطرح کردن باشند. اما من، مصرانه تاکید می‌کنم،

کسی که چنین چیزهایی می‌نویسد، به طور عینی، مدافع امپریالیسم انگلستان است. او خواسته یا ناخواسته، همان تهمتی را می‌زند که انگلیسی‌ها، او همان چیزی را می‌گویند که، به موقع خود، گُرز در مجلس انگلستان می‌گفت: «بگذار کمونیست‌ها، کمونیسم را در گیلان اجرا کنند. این بهترین وسیله است که ایرانیان از آن‌ها دور شوند.» این که کمونیست‌های ایران خواسته‌اند چادر برداری کنند و یا این که وسایل تولید پیشه‌وران را ملی کنند و یا مردم را به خراب کردن بازار دعوت کرده‌اند، شایعاتی بود که عمال انگلستان پخش می‌کردند. همه‌ی این تهمت‌ها، مانند تهمت از بین بردن ازدواج در روسیه، برای بی‌آبرو ساختن ایده کمونیسم به کار رفته است و ایراندوست با نوشته‌ی بی‌ربط خود به این تهمت‌ها دامن می‌زند.» (آ.س) [این راست است که در هیچ یک از مقالات تشریحی یا انتقادی‌یی که مخالفین جناح چپ حزب کمونیست ایران درباره‌ی جنبش جنگل منتشر کرده‌اند در تایید اتهامات خود به کوچک‌ترین سندی احتمالی توسل نجسته‌اند، زیرا چنین امری میسر نبوده است. این نیز راست است که برخی تحریکات ضد مذهبی در گیلان صورت گرفت و به‌طوری که در کتاب یحیی دولت‌آبادی، «حیات یحیی»، و نیز بایگانی وزارت خارجه فرانسه آمده است این تحریکات به دست عمال سردار مُحی انجام می‌گرفت، و دست انگلیسی‌ها و آلمان‌ها در آن ملاحظه می‌شده است.] [ویراستار] (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی: ۱۲۶-۱۲۷)

۱۱. انقلاب گیلان

در مقطعی که حزب کمونیست ایران در رشت و در دولت جمهوری گیلان نقش داشت، از طرف انگلیس و طبقه‌ی حاکمه‌ی قاجار انواع تبلیغات ضد کمونیستی علیه آنان با جعل نمودن اخبار و نشر مطالب جعلی به نام حزب

کمونیست ایران و اعمال خراب کارانه علیه مردم رشت و انتساب آن به حزب کمونیست ایران، منظور بدنام کردن آن‌ها به گسترده‌گی فراوان نشر می‌یافت. به عنوان نمونه قسمتی از بازار رشت را شبانه به آتش می‌کشند و آن را به حساب کمونیست‌ها می‌گذارند. در این رابطه روزنامه «کمونیست» ارگان حزب کمونیست ایران در شماره ۷ خود به تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۱۲۹۹/۱۳ اوت ۱۹۲۰، واکنش نشان داد: «۱۴ مرداد، سه ساعت از شب رفته، جاسوس‌های انگلیسی در سرای شیشه، به یکی از حجره‌هایی که روغن ماشین داشته آتش انداخته و شعله‌ی آتش‌سوزی را به فوریت بلند کردند. هرگز تصور نشود که این حادثه به طور ناگهانی بود، بل که به موجب تحقیقات معلوم گشته که زمینه آن مخصوصاً از چند روز قبل، از طرف کارکنان انگلیس مهیا بوده است. دشمنان انقلاب ... با دست خائن باعث شدند که قسمت مهم بازار را با خانه‌ی خدا طعمه‌ی آتش نمودند و شایعات می‌داده‌اند که بازار را بالشویک‌ها آتش زده و سوراخ کرده‌اند.»

در واقع انگلیسی‌ها و حکومت تهران در آن هنگام، برای آن که بتوانند انقلابیون گیلان را از درون و از منظری اجتماعی آن‌ها را دچار اضمحلال نمایند، اختلاف‌برانگیزی و دامن زدن به اختلافات در بین گروه‌های مختلف دولت جدید گیلان، یک شبکه‌ی نیرومند جاسوسی را در گیلان پدید آورده بودند. مبالغه‌آمیز و معتاب‌هی پول و وسایل و امکانات دیگر در اختیار این شبکه جاسوسی بود. «میجر اوکسوت» رئیس بانک شاهنشاهی در رشت، جاسوس مستقیم انگلیس در اداره‌ی این شبکه‌ی جاسوسی، علیه حزب کمونیست ایران و اعضای فعال آن، نقش مستقیم و اساسی داشت. مدرکی که در مجله‌ی «تهران مصور» شماره ۸۸۸، ۱۸ شهریور ۱۳۳۹، ص ۵۱ چاپ شده است، (به نقل از دفتر یادداشت‌های یک مامور پلیس ایرانی)، این مسأله را به طرز انکارناپذیری ثابت کرده است. جاسوس‌های

انگلیس و دولت دست‌نشان‌دهده‌اش، یکی از عوامل مهم شکست حزب کمونیست ایران و جنبش جنگل بوده است. اما «چرا جنبش انقلابی گیلان در سال‌های ۱۹۲۰-۱۲۹۹/۱۹۲۱-۱۳۰۰ با شکست روبرو شد؟ توده‌های مردم با چه شور و هیجان و شعفی از اعلام جمهوری مستقل ایران در رشت استقبال کردند. شعارهای مبارزه علیه امپریالیسم انگلستان و دولت شاه از چه محبوبیتی در میان مردم برخوردار بود! ولی با وجود این حقایق، انقلاب گیلان شکست خورد. برای درک علل یک چنین واقعیت اسف‌انگیز، لازم است به طور خلاصه به تاریخچه و خصوصیات رهبران این جنبش به پردازیم.»

«در ایران به‌طور مداوم از آغاز سال ۱۹۰۶-۱۲۸۵/۱۹۰۷ تا به حال، در این و آن گوشه، عصیان‌ها و قیام‌های مردمی به وقوع پیوسته است. لیکن جنبش گیلان، بدون شک بزرگ‌ترین این جنبش‌ها است. انقلابیون و آن‌هایی که علیه زورگویی شاه مبارزه می‌کردند، پیش از سال ۱۹۱۳ نیز اغلب در جنگل‌های گیلان مخفی می‌شدند. اما انقلابیون جنگلی تا قبل از سال ۱۹۱۳ نقش مهمی نداشتند. آغاز جنگ امپریالیست‌ها با کوشش آلمان برای وارد کردن ایران در جنگ بر ضد روسیه و به‌وجود آوردن جبهه واحد ایران-ترکیه مصادف است. آلمان برای رسیدن به این هدف، با بعضی از رهبران گروه‌های ضد روس در ایران تماس برقرار کرد. یکی از صحنه‌های عمده‌ی این جبهه گیلان بود. ماموران آلمان و ترکیه به این مناسبت مصمم شدند، فوراً "با جنگلی‌ها تماس بگیرند. موقعیت جنگلی‌ها از این زمان به بعد به سرعت تغییر یافت: آنان پول، مهمات و مریان نظامی در اختیار داشتند میرزا کوچک‌خان، که در آن زمان در رأس جنگلی‌ها قرار داشت، فعالانه به آماده شدن برای جنگ پرداخت. لیکن این نقشه به مناسبت قوی شدن دوباره‌ی انگلیس و روسیه در تهران ناموفق ماند. کوچک‌خان اجباراً هم‌چون گذشته در

جنگل‌ها مخفی ماند. اکنون دیگر او پول، مهمات و مربی در اختیار داشت. او معمولاً می‌بایست گام‌های جدید در جهت سازمان دادن و گروه‌های بزرگ چریکی بردارد، او این کار راه نکرد. وضع تا زمان خروج ارتش روسیه، یعنی تا زمان انقلاب اکتبر، بدین منوال باقی ماند. کوچک‌خان که با خروج قشون اشغالی روس از گیلان، به‌عنوان تنها قدرت باقی مانده بود، از جنگل‌ها خارج شده و همه‌ی ایالت گیلان را گرفت و ماموران و حاکمان خود را مستقر ساخت. حکم‌روایی کوچک‌خان در گیلان قریب ۹ ماه به طول انجامید. کوچک‌خان می‌توانست در عرض این مدت خود را به‌عنوان یک انقلابی که می‌خواهد ایران را تغییر دهد نشان دهد. او که هفت سال را در میان جنگل‌های غیرقابل عبور، آواره و تنها، نیرو و دور از مردم گذرانده بود، سرانجام حکم‌فرمای تام گیلان شده و امکانات بسیاری را داشت افکار اصلاحی خود را عملی سازد. زمان ورود و به گیلان، تعداد کمی از اموال نظامی ارتش سابق روسیه نیز به دست او افتاد. اما کوچک‌خان، در یک چنین موقعیت مناسب استثنایی چه عملی انجام داد؟ او در مدت حکومتش در گیلان مانند حاکمان معمولی شاه عمل کرد: سیستم اداره امور ایالت که یک سیستم مبتدل بود، دست نخورده باقی ماند. کوچک‌خان همه‌ی دستگاه اقتصادی و مالی ایالت را در دست داشت. او وظیفه‌ی بسیار مهم تغییر بنیادی طریقه زنده‌گی را بر عهده داشت. اما درست در همین مورد، عدم وجود کامل برنامه نزد کوچک‌خان ظاهر شد.»

«دهقانان در همه‌ی ایران و از جمله در گیلان ستم‌دیده‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهند. لیکن، دهقانان از رژیم کوچک‌خان چیزی دریافت نکردند و مجبور بودند، مانند سابق تا هفت‌مین عرق جبین برای اربابان کار کنند. در جهت تامین اجتماعی و یا حتی آن‌چه که به خیریه‌ی سرمایه‌داری معروف است: مساعدت به آن

همه فقیر و ناخوش ایران از آن مملو است، عملی انجام نگرفت. نویسنده این سطور، شخصاً بارها کوشش نمود تا کوچک‌خان را به‌صدور قانونی راجع به آزادی سازمان‌های سیاسی و صنفی در ایالت راضی سازد. اما کوچک‌خان این کار را بی‌هوده می‌دانست و دقیقاً چنین می‌گفت: «کارگران و دهقانان چه احتیاجی به سازمان و اتحادیه دارند، در حالی که آنان می‌توانند همه‌ی احتیاجات خود را به‌من اطلاع دهند و من با رغبت به آن‌ها کمک لازم را خواهم کرد!» واضح است که با یک چنین درکی از پیش پا افتاده‌ترین مسائل سیاسی - انقلابی که در برابر دولت انقلابی قرار داشت، انتظار برداشتن گام‌های جدی در جهت تثبیت و گسترش پایگاه انقلاب ممکن نبود. انتظار انجام اقدامات در جهت یک سیاست اجتماعی مطابق با منافع انقلابی ایالت فقط ساده لوحی بی‌نهایت بود. میرزا کوچک‌خان هیچ‌گاه در جهت گسترش جنبش مردمی و مطرح کردن شعار مبارزه‌ی ملی، تقریباً کوشش نکرد. و در عین حال دستگاه اداری شاهی یعنی دادگاه‌های شاهی و سیستم شاهی اخذ مالیات، کتک زدن، دار زدن، در یک جمله، همه شیوه‌های نظام فئودالی را دست‌نخورده گذارد، در حالی که ریشه کن ساختن نظام فئودالی کاملاً امکان‌پذیر بود. پیروان کوچک‌خان در روزنامه خود به‌نام **جنگل** می‌نوشتند: «ما دیده‌بان‌های حکومت مرکزی در گیلان هستیم و تا زمانی که مجلس نیست به جای آن هستیم و تمام شایعات درباره‌ی این که ما قصد حمله به تهران را داریم بی‌پایه است.» (نگاه شود به روزنامه جنگل شماره ۳۱ ص ۳). اگر به آنچه آمد اضافه کنیم که کوچک‌خان تمام دستورات و اقدامات دولتی در گیلان را به‌نام شاه اعلام می‌داشت، آن وقت سیمای حکم‌روایی کوچک‌خان در گیلان، بر ما کاملاً آشکار می‌گردد. دولت تهران، در آوریل سال ۱۹۱۹ مصمم شد که به استقلال کوچک‌خان خاتمه دهد و با این قصد، یکی از قسمت‌های قزاق را به سرکرده‌گی

سرهنگ استراسلسکی علیه او فرستاد. کوچک خان شکست خورد و دوباره به جنگل‌ها فراری شد.»

«شکست انگلیسی‌ها در انزلی و آمدن بحریه روسیه شوروی به سرکرده‌گی رفیق راسکونیکف به آن‌جا، در ایران تاثیر به‌سزایی گذارد. توده‌های مردم، آشکارا دشمنی خود را نسبت به انگلیسی‌ها ابراز و به روسیه شوروی به‌عنوان ناجی می‌نگریستند. کوچک خان نیز، تاکتیک خود را کاملاً تغییر داد. پس از اشغال رشت و انزلی توسط کوچک خان، دولت موقت تشکیل گردید. این دولت در نخستین جلسه خود اعلام کرد که اجرای سوسیالیسم برپایه‌ی آموزش **لنین**، در اساس کار او قرار دارد. لیکن به‌خاطر منافع عمومی جنبش و در لحظه حاضر، معتقد است که باید فقط یک شعار را مطرح کرد: «مرگ بر انگلیسی‌ها» دولت موقت هم چنین اعلام کرد اصلاحات اجتماعی را پس از گرفتن تهران آغاز کرده و اگذاری زمین‌ها را به‌ملت اعلام خواهد نمود. اعضای دولت موقت انقلابی، در ضمن، از رفیق راسکونیکف تقاضا کردند تا متخصصین لازم را برای کار در دستگاه‌های دولتی جدید در اختیار آنان بگذارد. اعضای دولت قبل از هر چیز، به متخصصینی در امور سازمان شورایی و مسائل مالیات بر درآمد احتیاج داشتند. مردم رشت، همه‌ی افسار، از کوچک خان با شور و شغف بی‌نظیری استقبال کردند. کوچک خان تیم متینگی که انبوه زیادی از مردم در آن شرکت داشتند، اتحاد خود با بلشویک‌ها را اعلام کرد، و در میان فریادهای شغف‌انگیز مردم، با بعضی از رفقای روس که در مسیر حاضر بودند، به نشانه‌ی این اتحاد روبوسی کرد. او، چندی بعد تلگرام ذیل را به شورای انقلابی جنگ در مسکو فرستاد: «شورای انقلابی جنگ جمهوری ایران - که بنا به تصمیم شورای کمیسرهای ملی تشکیل شده است - درودهای صمیمانه خود را به ارتش و بحریه سرخ ارسال می‌دارد.

حکومت شوراها، به اراده‌ی ملت زحمت کش، در ایران مستقر گردیده و به تشکیل دادن ارتش سرخ بر پایه‌ی اصول تشکیل ارتش سرخ روسیه، آغاز کرده است. زنده باد اتحاد برادرانه میان ارتش سرخ روسیه و ارتش سرخ جوان ایران. زنده باد اتحاد همه‌ی زحمت کشان جهان. زنده باد انترناسیونال سوم!»

«البته واضح است که در ایران، یک جمهوری شورایی به هیچ وجه

وجود نداشت. حداقل آن چه را که می توان گفت این است که این تلگرام با واقعیت نمی خواند. عجب حکومت شورایی که دولت آن، واگذاری زمین به دهقانان را به بعد از تسخیر تهران موکول می کند و دهقان گیلانی ستم دیده که زیر زورگویی ارباب له شده و در سرحد فقر به سر می برد، باید عجالتا" سپر بالای دیگران گردیده و در انتظار روزهای بهتری بنشیند.»

« همه‌ی انقلاب‌ها در تاریخ جهان، بر علیه و به زیان طبقه‌ی انجام شده است. انقلاب ایران باید به طور عمده، علیه سلطنت با اربابان انجام گیرد. عناصر ارتجاع، در شرایط یک کشور نیمه مستعمره، از پشتیبانی مصمم نیروی خارجی، یعنی پشتیبانی امپریالیسم برخوردارند. نقش ژاندارم بین‌المللی را در ایران، امپریالیسم انگلستان ایفا می کند. به این مناسبت، جنبش انقلابی‌یی که فقط علیه یک یا دو عامل از عوامل سه گانه ارتجاع مبارزه کند، شکست آتی خود را در بطن خویش به هم راه دارد. مولف کتاب حاضر، [سلطانزاده] در نطق خود در کنگره اول حزب کمونیست ایران در انزلی در تاریخ ۲۰/۵/۱۹۲۰ شعارهای زیر را به خاطر پیشرفت انقلاب که در گیلان آغاز شده بود پیش کشید و مطرح ساخت:

۱ مبارزه بر ضد امپریالیسم انگلستان

۲ مبارزه علیه دولت شاه

۳ مبارزه بر ضد خان‌ها و زمین داران بزرگ

«اما کوچک‌خان و دولت او نه‌پذیرفتند و نه قادر به درک این حقیقت بودند که انجام وظایف انقلاب ملی بدون اعلام مبارزه‌ی بی‌رحمانه برضد تمام ارتجاع امکان‌پذیر نیست. البته، ممکن نبود آن‌گونه که او می‌خواست فقط با انگلیسی‌ها مبارزه کرده، سلطنت مرتجع «شاهنشاه» و وجود فتودال‌ها و زمین‌داران را نادیده گرفت.»

«کوچک‌خان این مطلب را درک نمی‌کرد شور و شغف انقلابی مردم که در آغاز حکم‌فرما بود جای خود را به بی‌اعتنایی داد. اختلاف میان کوچک‌خان و کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بر سر مسائل اساسی، روز به‌روز شدت می‌یافت. روحیه گروه‌های انقلابی در جبهه نیز، به‌مناسبت این عوامل تضعیف شد. کوچک‌خان که قادر نبود جهت حوادث را تغییر دهد، کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را مقصر عدم موفقیت اعلام کرد. او برای نجات موقعیت خود، در ۱۹ ژوئیه سال ۱۹۲۰/۲۸ تیر ۱۲۹۹ به فومن (مقر جنگل‌یان) پناه برد. گیلان طی چند روز بدون حکومت ماند. در شب ۳۱ ژوئیه «کودتا» به‌وقوع پیوست طرف‌داران کوچک‌خان توقیف شدند و حکومت کمیته‌ی انقلابی جمهوری شورایی ایران اعلام شد. احسان‌الله‌خان^{۶۰} که یکی از نزدیک‌ترین پیروان کوچک‌خان بود در رأس این کمیته قرار گرفت. کمیته انقلابی برنامه‌ی ذیل را اعلام کرد:

۱. تشکیل ارتش سرخ ایران

۲. حمله به تهران

۶۰ - احسان‌الله‌خان دوستدار متولد ۱۲۶۳ ساری است که در آستانه انقلاب اکتبر به میرزا کوچک‌خان پیوست. پس از ورود نیروهای ارتش سرخ به انزلی، به هم‌کاری نزدیک با حزب کمونیست ایران پرداخت. ولی اجازه عضویت در آن به او داده نشد. احسان‌الله‌خان در پاییز ۱۹۲۱/۱۳۰۰ به توصیه سفیر شوروی به باکو رفت و دیگر به ایران باز نگشت. او سرانجام در ۱۹ اسفند ۱۰/۱۳۱۷ مارس ۱۹۳۹، به دستور استالین تیرباران گردید.

۳. لغو عوارض فتودالی و تامین مایحتاج شهر بوده

۴. برقراری روابط عادی تجاری با روسیه و آذربایجان شوروی.

«لیکن برنامه ناقص کمیته انقلابی نیز قادر به تغییر دادن وضع موجود نبود. از هم پاشیده گی جبهه چون سابق ادامه داشت ماموران انگلیسی و شاه نیز که با کاردانی از هر شکست انقلاب استفاده می کردند به این از هم پاشیده گی دامن می زدند. این مطلب مخصوصاً زمانی روشن شد که کمیته شاپور در شب ۱۴ و ۱۵ اوت دستور حمله به قزوین را صادر کرد. عدم وجود تدارکات قبلی باعث شکست کامل جبهه شد. پس از این، وقایع با سرعت سرسام آوری به وقوع پیوست. اکثر کمونیست های ایران از هم کاری با کوچک خان خوداری کردند. لیکن گروهی از رفقا به رهبری حیدرخان هم کاری با جنگلی ها را نه تنها مطلوب بل که لازم دانستند. (نویسنده این سطور از همان آغاز قاطعاً مخالف هم کاری با کوچک خان بود.) آن ها مذاکرات با کوچک خان را بار دیگر آغاز کردند مشترکاً دولت جدیدی تشکیل دادند. در ضمن برای نزدیکی بین جناح چپ جنگلی ها که در رأس آن احسان الله خان قرار داشت با جناح راست آن به رهبری کوچک خان اقداماتی انجام گرفت. لیکن این کوشش ها نمی توانست موفقیت آمیز باشد. شور و شعف موقت دوباره جای خود را به یأس داد. چندی نگذشت که حمله ی قاطعانه سپاهیان تهران به گیلان آغاز گردید. موفقیت های زودگذر احسان الله خان نیز که داشت قشون دولتی را دور زده و تهران را اشغال کند با شکست روبه رو شد. حمله قزاقان با قاطعیت کامل انجام می گرفت. نزدیکان کوچک خان مردد گشته و از خود تزلزل نشان دادند. خالو قربان به قوای دولتی پیوست و با آن ها در امر اشغال پناه گاه های جنگل یان کمک کرد. کوچک خان، قبل از فرار، با حیدرخان اختلاف پیدا کرده و حیدر و رفقاییش را تیرباران نمود. او پس از انجام این عمل بی رحمانه اقدام به فرار

نمود لیکن توسط قزاقان کشته شد. احسان‌الله خان که قادر نبود، بیش از این، مبارزه با دولت شاه را ادامه دهد به آذربایجان باکو مهاجرت نمود. انقلاب گیلان که نزدیک به ۱۸ ماه ادامه داشت، بدین ترتیب خاتمه یافت.»

«دهقانان با وجود کوشش رهبران جنبش انقلابی گیلان در جهت جلوگیری از گسترش انقلاب ارضی، تقریباً "همه‌گی از پرداخت بهره‌ی مالکانه که در بعضی نقاط به هشتاد درصد محصول آنان می‌رسید، خودداری می‌کردند. در شرایط ایران که اکثریت دهقانان از خود زمین ندارند و روی زمین ارباب کار می‌کنند، عدم پرداخت بهره‌ی مالکانه نخستین مرحله‌ی انقلاب ارضی را تشکیل می‌دهد. عدم وجود برنامه‌ی ارضی و رهبری لازم در رأس جنبش دهقانی، باعث گردید که از شور و شغف انقلابی توده‌های دهقانی به‌اندازه‌ی کافی استفاده نشود. از آن‌جا که درباره این مسأله اختلاف زیادی وجود داشت و بسیاری از رفقا قویاً نسبت به صحت خط مشی تاکتیکی کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران شک داشتند، نویسنده‌ی این سطور [سلطان‌زاده] که در آن زمان در مسکو، در کنگره‌ی دوم کمینترن شرکت داشت، بنا به دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به رفیق **لنین** مراجعه کرد (تابستان سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹) و از او خواهش نمود درباره‌ی کار آینده حزب، ما را راهنمایی کند. درست در همین روزها، در کمیسیون کنگره ترزهای **لنین** درباره‌ی مسائل ملی و مستعمراتی، که عصر جدیدی را در جنبش آزادی‌بخش ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره می‌گشاید، مورد بحث بود. به این مناسبت رفیق **لنین** راجع به مسائل ایران علاقه‌ی بسیار از خود نشان می‌داد. بعضی از رفقای باکو، در جلسه‌ی که مربوط به مسائل ایران بود، تحت تاثیر قیام گنجه که تازه سرکوب شده بود، معتقد بودند که مطرح کردن شعار انقلاب ارضی در ایران به موقع نیست. به اعتقاد آنان، این شعار به‌مناسبت عدم آگاهی توده‌های

دهقان باعث بروز همان نوع قیام‌هایی خواهد شد که در گنجبه به رهبری دهقانان ثروت مند (کولاک) و اربابان به وقوع پیوست. رفیق **لنین**، پس از آن که در نهایت دقت به سخنان همه گوش داد گفت: «در کشورهای عقب‌افتاده‌ی چون ایران که بخش اعظم زمین آن در دست اربابان است، شعارهای انقلاب ارضی، برای میلیون‌ها دهقان دارای اهمیتی اساسی است. اما آنچه مربوط به قیام‌های دهقانی می‌شود، این نوع قیام‌ها در روسیه نیز به وقوع می‌پیوندد. لیکن این به آن معنی نیست که ما باید از سیاست ارضی خود دست برداریم. کثرت رفقای صاحب‌نظر که در جلسه حضور داشتند از نقطه‌نظر رفیق **لنین** حمایت کرده و به رفیق پالوویچ و من پیشنهاد شد که نقطه نظر **لنین** را به شکل تزهایی که با شرایط ایران مطابقت کند مطرح سازیم. مدت کمی، پس از این نیز، کنگره دوم کمیترن، براساس گزارش رفیق **لنین** درباره ماهیت جنبش‌های انقلابی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تصمیمات مشخص‌تری اتخاذ کرد. من فوراً، عقیده‌ی رفقای صاحب‌نظر و تصمیم کنگره را به ایران اطلاع دادم لیکن با تاسف زیاد باید گفت، حوادث بعدی با چنان سرعتی به وقوع پیوست که انقلاب ایران نتوانست در مقابل حمله متحدانه سپاهیان انگلیس و شاه مقاومت کند و شکست خورد.» [سلطان‌زاده همین نکته را عیناً در کتاب ایران خود، ۱۹۲۴، مطرح کرد که بعدها مورد استناد آندره چرونی سفیر پیشین شوروی در ایران در مجله‌ی بلشویک، شماره ۴، ۱۹۲۷ قرار گرفت.] (آ.سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی... ۱۲۲ تا ۱۳۰)

۱۲. جنگلی‌ها

اسارت اقتصادی و سیاسی ایران در جریان جنگ جهانی اول، حضور ارتش‌های بیگانه در کشور و وضعیت فاجعه‌بار معیشتی مردم به شکل‌گیری

قیام‌های مردمی در ایران منجر گردید که مهم‌ترین آن جنبش موسوم به «جنگلی‌ها» در سال ۱۲۹۴/۱۹۱۵، در گیلان بود. جنگلی‌ها تشکیلاتی چریکی داشتند که اعضای آن در جنگل‌های شمال پناه گرفته بودند و با عملیات مسلحانه علیه نیروهای روسیه تزاری که در شمال ایران مستقر شده بودند، مبارزه می‌کردند. رهبری این جنبش با امکانات مادی که از دولت آلمان دریافت می‌کرد توانسته بود توجه و هم‌بستگی لایه‌هایی از مردم گیلان را به خود جلب کند و نیز نیروهای داوطلب تازه‌ای به رهبری **خالوقربان** [بنگرید به ص ۲۹۱] و **احسان‌الله‌خان** دوستدار به جنبش جنگلی‌ها پیوستند و بر سیاست آن تاثیر گذاشتند. خالوقربان از رهبران ناسیونالیستی بود و احسان‌الله‌خان، روشن‌فکری رادیکال بود که در پاریس تحصیل کرده بود و در زمان پیوستن به جنبش جنگلی‌ها، گروهی از دموکرات‌های ایران را نیز همراه خود آورده بود.



کوچک‌خان

رهبری جنگلی‌ها را میرزا کوچک‌خان بر عهده داشت. او زاده‌ی رشت و نام اصلی‌اش یونس بود. کوچک‌خان فرزند مالکی خرده پا بود که در تهران الهیات تحصیل کرد و می‌خواست روحانی شود. اما با گرایش پان‌اسلامی به جنبش مشروطه پیوست و در اوایل جنگ جهانی اول در رشت سازمانی به نام «اتحاد

اسلام» تاسیس کرد که هدف اصلی آن بیرون راندن نیروهای روسیه و بریتانیا از ایران بود. در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸، جنبش جنگل حدود ۳۰۰۰ پارتیزان مسلح در اختیار داشت و تقریباً تمام گیلان را زیر نفوذ خود گرفته بود. حکومت شوروی هم در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸، شروع به خارج کردن نیروهای نظامی روس مستقر در ایران نمود، و بخش قابل توجهی از سلاح‌های خود را در اختیار جنبش جنگلی‌ها در گیلان قرار داد. فقط بخشی از نیروهای روسیه به نام «گارد سفید» که از حکومت شوراها فرمان‌بری نمی‌کردند در ایران ماندند و بعدها به خدمت انگلیسی‌ها درآمدند.

تلاش‌های وثوق‌الدوله برای جلب هم‌کاری میرزا کوچک‌خان از طریق دادن پیشنهاد پست فرمانداری گیلان به او، نتیجه‌ای نداد. در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۹، واحدهای نظامی بریتانیا در هم‌راهی با بریگاد قزاق ایران با جنگلی‌ها به جنگ پرداختند و به دلیل برخورداری از تسلیحات بهتر، ضربات سنگینی بر آنان وارد کردند و کوچک‌خان ناچار شد به جنگل‌های فومن عقب‌نشینی کند. او برای ترمیم قوای خود تصمیم گرفت از ارتش سرخ کمک بگیرد.

در اوایل بهار ۱۲۹۹/۱۹۲۰، هفده کشتی تجاری روس‌ها که سه فروند مسلح به توپ‌های دورزن و یکی دو تا زره‌پوش در میان آن‌ها بود در کنار بندر انزلی لنگر انداختند و معلوم شد کشتی‌های قشون ژنرال دنیکین از ضدانقلابیون شوروی است که در جنگ با بلشویک‌ها شکست خورده و با جمعیتی در حدود ۱۵۰۰ نفر از اتباع آن‌ها که زن و بچه هم هم‌راه داشتند، فرار کرده و به ساحل ایران [انزلی] پناهنده شدند و قشون انگلیس که با تمام تجهیزات در غازیان کنار دریا اردو داشتند، آن‌ها را پناه داده، اسلحه‌های آن‌ها را گرفته و ضبط کردند و معاش این جمعیت را متکفل شدند. (یادداشت‌های صدراالاشراف: وحید هفته‌گی، ۱۶ تیر ۴۸) چون

ارتش سرخ شوروی تمام منطقه‌ی قفقاز را از تسلط گارد سفید روسیه خارج و موقعیت خود را مستحکم کرده بود. بنابراین در اوایل سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹، حدود دو هزار تن از نیروهای ارتش سرخ تحت فرماندهی فئودور راسکونیکف در تعقیب نیروهای گارد سفید که با کشتی‌های جنگی روسیه به انزلی گریخته بودند، وارد این شهر شدند و به سرکوب آنان پرداختند. در پی این حادثه بریتانیا ناچار شد شتابزده همه‌ی نیروهای خود را از گیلان خارج کند. و به دنبال آن دیداری میان اورژنیکیدزه [بلشویک قفقازی] با میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله‌خان در انزلی صورت گرفت و بلشویک‌ها به جنگلی‌ها قول پشتیبانی دادند. در نتیجه میرزا کوچک‌خان در ۱۳ خرداد ۱۲۹۹/۳ ژوئن ۱۹۲۰ با نیروهای خود از جنگل‌های گیلان خارج و وارد رشت شد و با اعلام «جمهوری شوراهای گیلان»، یک دولت موقت انقلابی تشکیل دادند. کوچک‌خان در تلگرافی که در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۹۲۰ برای ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر بلشویک‌ها فرستاد، نوشت: «ما از همه‌ی سوسیالیست‌های انترناسیونال سوم درخواست کمک می‌کنیم تا از یوغ بریتانیا و دولت ایران رها شویم. ما از خلق آزاد روسیه انتظار کمک‌هایی را داریم که برای تثبیت جمهوری شوراهای سوسیالیستی ایران ضروری هستند. ما اعتقاد راسخ داریم که همه‌ی جهان به‌زودی تحت رهبری انترناسیونال سوم از یک نظام ایده‌آل برخوردار خواهد شد.»

در نتیجه‌ی عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا و دولت مرکزی، نیروهای مسلح جنگلی توانستند در عرض مدت کوتاهی از یک‌سو تا منجیل و قزوین و از دیگر سو تا بابل و نوشهر پیش‌روی کنند. در همان زمان در گیلان یک کمیته‌ی انقلابی تشکیل شد که در رهبری آن در کنار شخصیت‌هایی مانند میرزا کوچک‌خان، احسان‌الله‌خان و جوادزاده، یک افسر آلمانی ماجراجو به نام گاوک (با نام مستعار

هوشنگ)، و نیز کارائف، فرمانده ارتش سرخ در گیلان نیز حضور داشتند. انقلابیون بلشویک مانند کارائف، راسکُلیکف و اورژنیکیدزه در این دوره در سازماندهی جنبش جنگل از نظر نظامی نقش مهمی داشتند. با نفوذ روز افزون کمونیست‌ها در جنبش جنگل، میرزا کوچک‌خان متوجه شد که موقعیت‌اش به خطر افتاده و به تلاش افتاد از نفوذ کمونیست‌ها در میان جنگلی‌ها به‌کاهد. این مساله، اختلاف میان آن‌ها را دامن زد و به همین دلیل کوچک‌خان روابط خود را با کمونیست‌ها قطع و کناره‌گیری کرد و با نیروهای وفادار به‌خود به جنگل بازگشت. او در بیانیه‌ای اعلام کرد که مادامی که کمونیست‌ها بساط حزبی و تبلیغاتی خود را از گیلان برنچینند و تبلیغات مسلکی خود را پایان ندهند، به رشت باز نخواهد گشت. اختلاف بین حزب کمونیست ایران و جنگلی‌ها از تفاوت و تناقض در دیدگاه دو جناح ناشی می‌شد. از جمله موارد اختلافات آشکار می‌توان به مساله‌ی مالی، تبلیغات کمونیست‌ها و تاکیدشان بر مساله‌ی ارضی و حمله به تهران اشاره کرد. میرزا کوچک‌خان در اوایل مرداد ماه ۱۲۹۹/۲۳ ژوئیه ۱۹۲۰، رشت را به مقصد جنگل ترک کرد و مقادیر قابل توجهی سلاح و پول دولت انقلابی را با خود برد. روز ۱۸ مرداد ۱۲۹۹/۹ اوت ۱۹۲۰، جناح چپ جنگلی‌ها به رهبری احسان‌الله‌خان دوستدار و برخی از اعضای حزب کمونیست ایران که مقیم رشت بودند به همراهی و تحریک چند مسئول شوروی، چون آبوکف، پلایف و بلومکین مسئول چکا- سازمان امنیت در رشت، علیه میرزا کوچک‌خان دست به کودتا زدند. دولت قبلی کنار زده شده و یک دولت جدید اعلام گردید. جنگلی‌ها برای دادخواهی دو نماینده به مسکو فرستادند و با چیچرین کمیسر امور خارجه‌ی شوروی دیدار نمودند. در طول این مدت سلطان‌زاده در شوروی به سر می‌برد، و نقشی در این کارها نداشت.

احسان‌الله‌خان نماینده جناح چپ جنبش جنگلی‌ها در مرداد ۱۳۰۰/اوت ۱۹۲۱، بدون آماده‌گی لازم به تهران لشگرکشی کرد، اما دسته‌های نظامی او در میان راه توسط نیروهای دولتی و قشون قزاق تارومار شدند و کمیته‌ی انقلابی او را برکنار کرد. متعاقب آن احسان‌الله‌خان خلاف میل خود به باکو رفت و سال‌ها بعد در جریان تصفیه‌های استالینی در مسکو به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. میرزا کوچک‌خان که در این میان به کمونیست‌ها بسیار بدبین شده بود و موقعیت رهبری خود را در خطر می‌دید، به سرکوبی آن‌ها پرداخت. در این سرکوب‌ها حیدر عمواوغلی که نماینده جناح راست حزب کمونیست ایران بود با حيله‌ی کوچک‌خان به قتل رسید و سازمان‌های کمونیستی در رشت و انزلی درهم کوبیده شدند. خالوقربان هم تپانچه و کمر بند نظامی خود را دو دستی تسلیم رضاخان کرد که مورد لطف رضاخان قرار گرفت. خالو قربان آدرس مخفی‌گاه‌های کوچک‌خان را به رضاخان داد. دولت قوام‌السلطنه^{۶۱} با استفاده از این شرایط در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، دسته‌های قزاق به فرماندهی رضاخان را مامور سرکوب جنگلی‌ها کرد. میرزا کوچک‌خان در ۱۱ آذرماه ۱۳۰۰ در کوه‌های تالش بر اثر سرما جان باخت و ماموران رضاخان سر او را از تن جدا کردند و در تهران به نمایش گذاشتند. بدین ترتیب عمر شش ساله جنگلی‌ها پایان یافت.

جنبش جنگل گیلان، مانند همه جنبش‌های همه‌گانی دیگر، دارای دو جناح بود. کارگران، دهقانان بی‌زمین و فقیر که خواستار حل مسئله ارضی و تقسیم زمین بودند، بخش انقلابی آن‌را تشکیل می‌دادند و کسانی چون خالوقربان و احسان‌الله‌خان

۶۱ - احمد قوام معروف به قوام‌السلطنه [۱۲۵۲-۱۳۳۴] پنج بار نخست‌وزیر دوران قاجار و پهلوی‌ها و برادر کوچک‌تر وثوق‌الدوله بانی قرارداد ۱۹۱۹ بود. سرکوب‌گر قیام‌های؛ پسیان در ۱۳۰۰ خراسان، قیام جنگل، آذربایجان ۱۳۲۵، سرکوبی قیام سی تیر ۱۳۳۱، در کارنامه‌ی ننگین خود دارد.

که نیروهای مسلحی را هم زیر فرمان خود داشتند، آن را نماینده گی می کردند. بخش ارتجاعی جنبش گیلان، مورد حمایت بخشی از مالکین، سرمایه داران متوسط و کوچک، قرار داشته، و عمدتاً "میرزا کوچک خان و افراد دیگری چون دکتر حشمت و حاجی احمد کسمایی، آن را نماینده گی می کردند. آن‌ها صرفاً" خواستار قطع نفوذ انگلیس و برقراری یک حکومت اسلامی بودند. او «در نامه های نوشته شده خود در ۱۹۱۷/۱۲۹۶، از زمین داران و اشراف ولایات شمالی می خواهد تا نیروهای خود را متحد کنند و با اشغال گران خارجی و خائنان داخلی به جنگند. جنگلی ها در این نامه ها اطمینان می دادند که هرگز به حقوق مالکیت آنان تعرض نخواهند کرد، بل که وظیفه ی مقدس خود می دانستند که حرمت مالکیت همه را رعایت کنند.» (خسروشاکری: میلاد زخم: ۹۶) همین طور در یکی از مدارک جنگلی ها منع فروش مشروبات الکلی مقرر شده بود. جنگلی ها مطالبات خود را در مقاله ای تحت عنوان «آن چه جنگل یان می خواهند» در روزنامه خود بنام جنگل بقرار زیر مطرح نمودند:

«۱) ایران به ایرانیان تعلق دارد؛ ۲) سلطه خارجی باید پایان یابد؛ ۳) اصلاحات باید بدون دخالت خارجی تحقق یابد؛ ۴) تاج و تخت باستانی ایران باید به احمد شاه حامی آزادی تعلق گیرد و قلمرو اقتدار وی باید هم چون امپراتوری بزرگ گذشته ی ایران باشد؛ ۵) کابینه دولت [به رهبری آزادی خواهان مشروطه خواه] نه فقط باید به سرعت همه ی زبان های ناشی از پیشینیان فرومایه ی خود را رفع کند، بل که برای رفاه آتی ملت بکوشد؛ ۶) مجلس باید بازگشایی شود؛ ۷) اسلام باید در مقابل خطر انگلیس مورد حمایت قرار گیرد؛ ۸) خائنان باید مجازات شوند» (خسروشاکری: میلاد زخم: ۹۸) همان طور که ملاحظه می گردد بیش تر مطالبات ناسیونالیستی و ارتجاعی است و هیچ چیز مترقیانه ای در آن‌ها وجود ندارد. بنابراین «کم تر از

سی‌وشش روز پس از توطئه طراحی شده ملاسرا و قتل غیرانسانی حیدر عمواغلی [۵] آبان ۲۷/۱۳۰۰ اکتبر ۱۹۲۱]، میرزا کوچک نیز اسیر ارتش مهاجم شد و به قتل رسید. با مرگ این دو رهبر برجسته چپ و راست، کار جنبش جنگل یک‌سره شد و در مطلع ورود کشور به قرن چهاردهم هجری خورشیدی، یکی از جنبش‌های مترقی و دموکراتیک آسیا شکست خورد. بعد از قتل میرزا، دوستان عمواغلی زیر تصویر سر بریده کوچک خان این بیت را نوشته بودند:

دیدي که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند.

پرونده انقلاب مشروطه با کودتای رضاخان پهلوی بسته شد و روند دموکراسی‌خواهی مردم ایران با کودتای ۲۸ مرداد و دست‌گیری و تبعید رهبری آن جنبش تا سه دهه به محاق استبداد رفت. با وجود نقدهای قابل اتکای سلطان‌زاده به روند کاپیتالیزه شدن اقتصاد سیاسی ایران، به یک معنا شاید حتا تا آن برهه و حداکثر شش هفت سال بعد از آن‌هم، یعنی «اصلاحات‌ارضی» پهلوی دوم هنوز می‌شد با احتیاط از نقش دموکراتیک و ملی بورژوازی سخن گفت. بعد از این دوران است که بورژوازی ایران با تمام جناح‌هایش یک سره به اردوی ضدانقلاب و ارتجاع پیوسته‌اند.» (محمد قراگوزلو)

۱۳. قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی

بر طبق نظریه و تئوری‌های کارل مارکس، انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به پیروزی نهایی خود دست نخواهد یافت، مگر این که طبقه‌ی کارگر چند کشور پیش‌رفته سرمایه‌داری یاری‌دهنده انقلاب سوسیالیستی آن کشور باشند. البته منظور کارل مارکس، به معنای آن نیست که طبقه‌ی کارگر برای دست‌یابی به جامعه‌ی سوسیالیستی منتظر انقلاب جهانی می‌ماند و دست را روی دست می‌گذارد و اجازه

می‌دهد تا آن موقع، سرمایه‌دارها او را استثمار کنند!^{۶۲} او به پیش می‌رود و طبقه‌ی کارگر دیگر کشورها را همراه خودش خواهد کرد. بر این مبنای بعد از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، **لنین** منتظر انقلاب‌های کارگری اروپایی، مخصوصاً انقلاب آلمان بود. با شکست انقلاب آلمان، انتظارات واقعی بلشویک‌ها برآورده نشد. بنابراین فشار اقتصادی ناشی از پنج سال جنگ داخلی و از دست دادن بسیاری از کارگران بلشویک آگاه و رزمنده، زمینه‌ی لازم برای فرصت‌طلبان درون حزب بلشویک مانند استالین و دارودسته‌اش فراهم آمد، تا اهداف عظمت‌طلبانه و ناسیونالیستی روسی خود را در قالب تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» با دوری جستن از اهداف اترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر به مرحله عمل در آورند و تز «مبارزه ضدامپریالیستی» را عَلم کرده و آن را در داخل و خارج از کشور، جزء اهداف اولیه خود قرار دادند. بنابراین، نگرش ضد کارگری حزب بلشویک سبب شد که کمونیست‌ها و کارگران بسیاری، در کشورهای شرق مانند چین، ترکیه، ایران، افغانستان، اندونزی^{۶۳}، عراق و غیره، به وسیله‌ی طبقه‌ی ضدانقلابی این کشورها، قربانی و قتل عام شوند. این همه کشتار از کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر جهانی، نه تنها سبب نشد که دارودسته استالین از مواضع جنایت‌کارانه و خیانت‌کارانه خود دست بردارند، بل که روابط با دول مرتجع این کشورها را،

۶۲ - همان‌طور که از پیش به کموناردهای پاریس پیام داده بود که چون ملزومات کارتان فراهم نیست، شکست خواهید خورد. اما وقتی که پاریس به وسیله‌ی کموناردها تصرف و سپس سرکوب شد، کارل مارکس به دفاع جانانه از آن‌ها پرداخت و آن‌ها را ستود.

۶۳ - در سال ۱۹۶۰ حزب کمونیست اندونزی دست‌کم ۳ میلیون عضو و ۱۰ میلیون فعال و سمپات داشت اما درک غلط این حزب از قدرت‌سیاسی و تاکید بی‌هوده به وحدت با بورژوازی ملی (سوکارنو) در سال ۱۹۶۶ به آن فاجعه‌ی بی‌مانند انجامید و یک میلیون کمونیست را به نفع گاه فرستاد. محمد قراگوزلو انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد.

اولویت اصلی خود قرار داده بودند. انقلاب مشروطه هم متأثر از تز فوق قرار گرفت. در حقیقت یک پایه‌ی ضعف و ناتوانی نیروی‌های انقلابی [حزب همت، اجتماع‌یون‌عامیون، حزب عدالت، و حزب کمونیست ایران]، ناشی از عدم استقلال فکری و تشکیلاتی بود که تحت نفوذ جناح استالین قرار داشتند. استالینی‌ها به منظور حفظ و بقای خودشان، نیروی‌های هوادار و دوست‌دار خود را قربانی معاملات خود با رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران کردند.

«از آن‌جا که ما، یعنی دولت شوراه‌ها، در این موقع، نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده و بل‌که مضر می‌دانیم این است که سیاست‌مان را تغییر داده و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم... بنا به مفاد قرارداد فوریه ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹، ما مجبوریم ایران را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنیم. اجبار ما منحصر است به خارج کردن قوای روس و آذربایجان از گیلان. از طرف دیگر، ما مکلف نشده‌ایم که در مقابل دولت [ایران] از قوای انقلابی ایران حمایت کنیم.» (عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه ایران: ۱۶۳)

یعنی روس‌های استالینی موافقت کردند که همه‌ی خواست‌های خود را در ارتباط با آزادی عمل حزب کمونیست ایران، حق سیاسی تشکیل تشکل‌های کارگری و جلوگیری از هرگونه فعالیت آن‌ها، کنار بگذارند. و برای توجیه عمل ضدانقلابی خود رضاخان میرپنج را انقلابی و ضدامپریالیست قلمداد کردند. این فرهنگ مزدور پروری استالینی را حزب توده به نحو احسن برای آن‌ها انجام داد و هنوز هم با وجود سقوط شوروی، بقایای فسیلی آن‌ها از پوتین فاشیست حمایت می‌کنند. لازم است گفته شود تنها سلطان‌زاده بود که به صورت مستدل به مخالفت با این سیاست استالینی برخاست و تا آخر هم بر نظریه درست خود پافشاری کرد که روسیه نباید جنبش‌های انقلابی کشورهای دیگر را مورد استفاده معامله‌گرانه خود قرار دهد. او به همین دلیل توسط استالین جنایت‌کار تیرباران گردید. در فصل

پنج قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی آمده است؛ «طرفین معظمتین متعاهدتین تقبل می‌نمایند که: (۱) از ترکیب یا توقف تشکیلات یا دستجات [گروپ‌ها] به هر اسم که نامیده شوند یا اشخاص منفرد که مقصود تشکیلات و اشخاص مزبوره مبارزه با ایران و روسیه و همچنین با ممالک متحده با روسیه باشد در خاک خود ممانعت نمایند و همچنین از گرفتن افراد قشونی یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون یا قواء مسلحه تشکیلات مزبوره در خاک خود ممانعت نمایند. (۲) به کلیه ممالک یا تشکیلات قطع نظر از اسم آن تشکیلات که مقصودشان مبارزه با متعاهد معظم باشد نباید اجازه داده شود که به خاک هر یک از طرفین معظمتین متعاهدتین تمام آنچه را که ممکن است بر ضد متعاهد دیگر استعمال شود وارد نموده یا عبور دهند. (۳) با تمام وسایلی که به آن دسترس باشد از توقف قشون یا قواء مسلحه مملکت ثالث دیگری در صورتی که احتمال برود توقف قواء مزبوره باعث تهدید سرحدات یا منافع یا امنیت متعاهد معظم دیگر می‌شود باید در خاک خود و متحدین خود ممانعت نماید.» (متن کامل قرارداد ۱۹۲۱ در شبکه قابل دسترس است.)

فصل پنجم: دو تبیین متفاوت

۱. دو گرایش در حزب کمونیست ایران

در همان ابتدای تشکیل حزب کمونیست ایران دو گرایش رادیکال سلطانزاده [چپ] و گرایش سازش کارانه‌ی حیدر عمواوغلی [راست] در آن شکل گرفت. در کنگره نخست سلطانزاده می‌گوید؛ ما اگر می‌خواهیم جنبش توده‌ای قدرت‌مندی را بر علیه امپریالیسم و حکومت فاسد مرکزی تشکیل دهیم، می‌بایست با طرح مسئله ارضی، و تقسیم زمین، توده دهقانان را به حرکت در آوریم تا بتوانیم با تکیه به جنبش دهقانی، و اتحاد آن با طبقه‌ی کارگر در شهرها، یک نیروی توده‌ای قدرت‌مند را بر علیه انگلیس، اشرافیت فتودال و حکومت مرکزی به راه بی‌اندازیم. حیدر عمواوغلی معتقد است که ما برای این که جنبش قدرت‌مندی را بر علیه امپریالیسم انگلیس، _ امپریالیسم عمده آن زمان _ و دولت مرکزی تشکیل بدهیم باید سیاستی را اتخاذ کنیم که مالکین و سرمایه‌داران متوسط هم بتوانند در آن شرکت کنند. او معتقد است که اصلاحات ارضی باعث رمیدن مالکین و شکاف میان جبهه متحدی می‌شود که ما می‌توانیم با شرکت همه نیروهای ضد خارجی بر

علیه امپریالیسم انگلیس تشکیل دهیم. سلطانزاده در همان کنگره، نظری مانند تحلیل و تبیین «رئی» نظریه پرداز برجسته‌ی سوسیالیست هندی، در مورد جنبش‌های ضد امپریالیستی، را دارد و در کنگره دوم کمیترن^{۶۴} از تزه‌ای «رئی» هم دفاع می‌کند. وی در سخنرانی خود در همان جلسه می‌گوید: «این نکته در تزه‌ها که صحبت از حمایت از جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده می‌کند، به نظر من، تنها مربوط به ممالکی می‌شود که در آن‌ها این جنبش در مراحل اولیه اش سیر می‌کند. اگر کسی بخواهد در کشورهایی که قبلاً ده سال یا بیش تر تجربه دارند، یا در آن‌هایی که جنبش قدرت پیدا کرده است، باز هم بر اساس این تزه‌ها پیش برود، کاری جز راندن توده‌ها به دامان ضد انقلاب نمی‌کند.»

یکی دیگر از مسائل مطرح شده در نخستین کنگره حزب کمونیست رابطه‌ی حزب با میرزا کوچک خان و جنبش جنگل است. سلطانزاده مخالف قطعی اتحاد با میرزا کوچک خان و ایجاد جمهوری شوراهای سوسیالیستی گیلان نبود. بل که تلاش کرد تا از طریق کوچک خان، اتحادیه‌های اجتماعی متشکل از کارگران و دهقانان را به وجود آورد، که با مخالفت کوچک خان مواجه شد.

جناح چپ متکی بر قطع نامه‌های کنفرانس تاشکند و کنگره اول حزب کمونیست و مکتوبات تئوریک به قلم سلطانزاده بود. این جا لازم است به عنوان داخل پرانتز اعلام داریم که حزب توده در معرفی حیدر عمواوغلی به فارسی زبان‌ها مخصوصاً ایرانی‌ها و بایکوت کردن سلطانزاده و حمله به او سنگ تمام

۶۴ - در پاییز سال ۱۹۲۰ حکومت شوروی در باکو کنگره‌ای بین‌المللی برای ملل شرق برپا کرد که ۲۵۰۰ تن به آن دعوت شده بودند. قدرت‌های غربی که متوجه خطرات بالقوه‌ی چنین کنگره‌ای شده بودند، همه‌ی نیروی خود را به کار انداختند تا از شرکت نماینده‌گانی از کشورهای مستعمره یا تحت‌الحمایه‌ی خود جلوگیری کنند. سرانجام ۱۸۰۰ تن بیش تر نتوانستند در کنگره‌ی باکو شرکت کنند.

گذاشته است و هنوز هم در این حرکت کثیف خودشان اصرار و پافشاری و همان خط مزدوری استالین و دارودسته‌اش را دنبال می‌کنند. جناح راست حزب کمونیست ایران مورد حمایت دفتر قفقاز حزب کمونیست شوروی به رهبری استالین و ارژنیکیدزه و نانیسویلی بود. در نتیجه به دستور کمیته قفقاز حزب کمونیست شوروی تنها در پی کم‌تر از دو ماه و نیم از برگزاری نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران در انزلی، و در غیاب سلطان‌زاده [سلطان‌زاده به‌عنوان نماینده ایران در کنگره دوم کمیترن، در روسیه بود] ۱۲ نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته‌ی مرکزی منتخب نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران و از آن‌جمله آوتیس سلطان‌زاده در یک پلنوم فرمایشی در باکو، از کادر رهبری برکنار شدند. و حیدر عمواوغلی به جای سلطان‌زاده به رهبری می‌نشیند.

در چنین شرایطی حیدر عمواوغلی دست به کار جبران سیاست جناح چپ و سیاست آشتی با میرزا کوچک‌خان می‌شود. همین سیاست سازش کارانه با مالکین و میرزا کوچک‌خان که کاملاً با تاکتیک مصوبه کمونیستی کنگره دوم در کمیترن تناقض دارد، منجر به شکست کمونیست‌ها و جنبش جنگل در گیلان می‌شود. این شکست، نخستین شکستی است که در اثر فاصله گرفتن از تاکتیک کمونیستی و سنت موجود در این مورد، یعنی اتخاذ سیاست مدارا و سازش با بخش ارتجاعی جنبش مشروطه، نصیب نه تنها جنبش سوسیالیستی، بل که کل جنبش ملی و ضد دیکتاتوری در ایران می‌شود.

«ما، به‌عنوان کمونیست، از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در مستعمرات تنها زمانی حمایت می‌کنیم و خواهیم کرد که واقعا انقلابی باشند، و هواداران آن‌ها مانع فعالیت ما در امر تربیت و سازماندهی دهقانان و توده وسیع استثمارشونده‌گان با روح انقلابی نشوند. اگر این شروط حاصل نشوند، کمونیست‌ها در این کشورها

باید با بورژوازی رفرمیست مبارزه کنند.» (لنین: گزارش کمیسیون بررسی مسئله ملی به کنگره دو انترناسیونال سوم)

در تاریخ ۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت ۱۹۲۰/۲۸ تیر تا ۱۶ مرداد ۱۲۹۹، سلطانزاده و دو نفر دیگر به نام‌های حسن نیک‌بین و آبوکف [در برخی اسناد عیوض‌اف] به نمایندگی از حزب کمونیست ایران در کنگره دوم کمیترن شرکت کردند. **لنین** در این کنگره بیان داشت که در کشورهای عقب‌مانده شرق، کمونیست‌ها در آن‌جا باید تنها با آن بخش‌هایی از جنبش بورژا دموکراتیک هم‌کاری کنند که «حقیقتاً» انقلابی باشند و نماینده‌گان آن‌ها جلوی ما را در آموزش و سازماندهی انقلابی دهقانان و توده‌های استثمارشونده را نگیرند.» سلطانزاده نیز در مسئله‌ی انقلاب‌های شرق دارای همین خط‌مشی‌یی بود که **لنین** بیان داشت.

در همین دوره انقلاب‌های آلمان و دیگر کشورهای اروپایی شکست خوردند. شوروی هم متمایل بود که با کشورهای اروپایی با توجه به شرایط بد اقتصادی ناشی از ۵ سال جنگ داخلی بر علیه ضدانقلابیون سفید و امپریالیست‌ها، به تدریج شروع به چرخش به راست نمود، تا با این کشورها قراردادهای تجاری منعقد نمایند. بنابراین جناح استالین حزب کمونیست شوروی با محدود کردن قدرت تشکل‌های کارگری در معادلات سیاسی و اقتصادی عملاً "به سمت راست چرخید. بنابراین پافشاری بر انقلاب، و اشتراکی کردن ثروت‌های ملی و اصلاحات ارضی ریشه‌ای در گیلان و بعداً" در سراسر ایران، مانعی بر سر سیاست‌های جدید دولت شوروی محسوب می‌گردید.

همان‌طور که نوشتیم، جناح راست حزب بلشویک که در دفتر قفقاز نفوذ فراوانی داشت از گرایش راست حیدر عمواوغلی حمایت کرد و بدون انجام هیچ‌گونه کنگره و یا نشست وسیعی از اعضای حزب کمونیست ایران در یک پلنوم

فرمایشی، کمیته‌ی مرکزی دومی را با دبیر کلی حیدر عمواوغلی انتخاب نمود و به رسمیت شناخت. کمیته‌ی مرکزی جدید ضمن کاهش اعضای خود، سلطان‌زاده را ملزم نمود تا به ایران باز نگردد و به عنوان نماینده‌ی حزب در کمینترن در مسکو به کار خود ادامه دهد. که این نوعی تبعید محترمانه برای سلطان‌زاده بود. این رفتار با هیچ کدام از اصول مندرج در اساس‌نامه حزبی و اصول سانترالیسم دموکراتیک هم‌خوانی نداشت. کمیته‌ی مرکزی اول حاضر به پذیرفتن این تصمیم نبود و اعتراض نمود که در جلسه‌ای با حضور سلطان‌زاده و دیگر اعضای کمیته از جمله حیدر عمواوغلی عده‌ای از اعضای حزب کمونیست ترکیه، «میخائیل پاولوویچ»، «اسکاجوا» و «نریمانوف» صورت پذیرفت. این جلسه در اواخر اکتبر ۱۹۲۰/ اوایل آبان ۱۲۹۹، به مدت دو روز انجام شد. در این جلسه سلطان‌زاده در برابر هشت اتهام وارده سخن گفت و در ضمن به تحلیل طبقاتی جامعه‌ی ایران پرداخت. او ضمن اشاره به ابتدایی بودن مرحله‌ی «انباشت اولیه» در کشور بر این نکته‌ی مهم انگشت گذاشت که قدرت‌های بزرگ اجازه‌ی رشد صنایع [بخوانید نیروهای مولده] را نداده‌اند. در این جلسه متاسفانه برخلاف گذشته به ضرورت شرکت بورژوازی در انقلاب ایران اشاره کرد که این نوعی عقب‌نشینی در بخشی از مواضع درست قبلی خود سلطان‌زاده، محسوب می‌گردد. او ضمن برشمردن مفاد نام‌ی اعتراض‌آمیز کوچک‌خان خطاب به **لنین**، آن خواست‌ها را تکرار و خواستار اجرای آن‌ها شد. این خواست‌ها عبارت بودند از: ۱. عدم دخالت حزب کمونیست شوروی و آذربایجان در امور ایران ۲. به رسمیت شناختن حقوق جمهوری ایران ۳. اتخاذ تاکتیک‌های جدید برای کار کمونیستی در ایران ضمن احترام به سنت‌های مردم کشور ۴. حمایت از حقوق ایرانیان مقیم باکو که اموال‌شان توسط جمهوری آذربایجان ضبط شده بود ۵. فراخواندن آبوکف از

ایران. سلطانزاده در ادامه ضمن مبری دانستن کمیته‌ی مرکزی اول اعلام داشت که متهم اصلی در قضیه‌ی کودتاه، آبوکف و گاراتلی معروف به شاهپور و مدیوانی هستند که ما در شرایطی فعالیت داشتیم که ۸ عضو کمیته‌ی مرکزی اول عملاً" در گیلان حضور نداشته و وظایف دیگری را در نقاطی غیر از آنجا بر عهده داشتیم. سخنان سلطانزاده در جلسه‌ی فوق ثابت می‌کند که:

۱. مسئولیت بحران و وقوع کودتا در گیلان بر عهده‌ی عده‌ای از اعضای کمیته‌ی مرکزی و شوراهای مقیم رشت بوده است. حرکات تندروانه‌ی آن‌ها باعث ایجاد اختلاف‌هایی شد که مسیر مبارزه‌ی طبقاتی در منطقه را عوض نمود.

۲. سلطانزاده به‌خوبی دریافته بود معادلات سیاسی و اقتصادی میان دولت‌های شوروی و انگلستان در حال تغییر است و این تغییر بر روی مسئله‌ی جنبش انقلابی در گیلان تاثیر نهاده است. این جلسه بدون نتیجه خاتمه پذیرفت اما کمیترون حاضر به پذیرش کمیته‌ی مرکزی دوم نشد.

در جریان کنگره‌ی سوم کمیترون، ۲ تا ۲۰ تیر ۱۳۰۰/۲۲ تا ۱۲ ژوئیه ماه بعد ۱۹۲۱، سلطانزاده به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کنگره کمیترون شرکت کرد. بخش خاورمیانه‌یی کمیترون تنها کمیته‌ی مرکزی اول تحت دبیرکلی سلطانزاده را به رسمیت شناخت و نسبت به دخالت‌های حزب کمونیست آذربایجان در امور داخلی ایران اعتراض و موضع‌گیری نمود.

سلطانزاده هم‌چنین در همان دوران که فعالیت حزب در سراسر ایران گسترش یافته و اتحادیه‌ی عمومی کارگران ایران هم‌گام و به موازات حزب فعالیت می‌کرد به همراه جعفر پیشه‌وری بر فعالیت‌های تشکیلات تهران نظارت داشت. او در خلال بالا گرفتن اختلافات درونی حزب کمونیست ایران در سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰/۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، متوجه گردید که حزب کمونیست شوروی

معیارهایی متفاوت با معیارهای اترناسیونالیسم پرولتری دارد. این حزب، کمونیست‌هایی را ارجح می‌دانست که شوروی را قطب مرکزی جنبش کارگری و کمونیستی قلم داد می‌کنند. سلطان‌زاده در جلسه‌ی آبان ماه ۱۲۹۹/نوامبر ۱۹۲۰، رو به اعضای حاضر مخصوصاً "نریمانوف و پاولویچ نموده با تلخی چنین می‌گوید: «خطای ما [منظور جناح چپ حزب کمونیست ایران] فقط این است که ... از جمهوری فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی و دفتر حزب کمونیست روسیه و دفتر ایران اطاعت نمی‌کنیم ... ما نمی‌توانیم سرپیچی کنیم زیرا احزاب کمونیست دنیا باید از مرکز جنبش کمونیستی اطاعت کنند؛ کسانی که از ره‌نمودهای مرکز اطاعت نمی‌کنند کمونیست نیستند!» این در حالی بود که حیدر عمواوغلی از «اطاعت از مرکز کمونیسم جهانی» دفاع کرد و آن را «مقدس» دانست. (خسرو شاکری: میلاد زخم: ۵۰۴)

سلطان‌زاده در این مورد نیز ثابت کرد که تابع شواهد عینی و درک مادی از تاریخ و سیاست است نه مرکز جهانی کمونیسم! جناح راست در حزب کمونیست شوروی و کمیترون در حال رشد و قدرت‌گیری بود. سیاست‌های این جناح از سال‌های ۱۳۰۰/۱۹۲۱، به این طرف آرام آرام در حال تاثیرگذاری بر جنبش کارگری و کمونیستی در بقیه‌ی کشورها بود: حمایت از رضاخان که به کاهش و محدود شدن فعالیت کمونیست‌ها و فعالین کارگری و قتل دکتر تقی ارانی و فرخی یزدی دو نمونه‌ی برجسته‌ی آن است، در ایران منجر شد. حمایت از کمال آتاتورک که به تضعیف جنبش‌های کارگری و دهقانی و قتل‌عام بی‌پروای کمونیست‌های ترکیه از جمله مصطفی صبحی منتهی شد، حمایت و پشتیبانی از حزب «کومین تانگ» در چین که خلع سلاح کمونیست‌ها در شهرهای بزرگ را در برداشت در نتیجه این حزب ارتجاعی موفق به قتل‌عام کارگران و کمونیست‌ها

در ۱۳۰۶/۱۹۲۷، در شهر شانگهای و حومه گردید و... حیدر عمواغلی پیش از کنگره در مقاله‌ای امکانات انقلابی! بورژوازی ایران! را در مبارزه‌های بخش ملی و ضد امپریالیستی ارزیابی می‌کند و متذکر می‌شود که در مراحل اولیه مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس [نه سرمایه‌داری!] و حکومت شاه: «ما حق داریم منتظر باشیم که بخشی از بورژوازی متوسط و حتا بزرگ نیز در میان نیروهایی که علیه حکومت تهران قیام خواهند کرد، وجود داشته باشند.» این متن از حیدر عمواغلی به روشنی نشان می‌دهد که او مخالف تزهایی کمیترن است و در خط سیری حرکت می‌کند که جناح استالین از طریق کمیته‌ی قفقاز حزب بلشویک در همان زمانی که **لنین** در قید حیات بود را طرح‌ریزی و در اواخر ۱۳۰۹/۱۹۳۰، به صورت یک استراتژی کلی به جای فرهنگ اترناسیونالیستی قرار داده و به مرحله اجرا در آورد.

سلطان‌زاده بیان داشته است: «در هر حال، تصور باطل این که توانایی‌های بورژوازی در سمت انقلاب ملی _ دمکراتیک ظاهر شوند، می‌باید یک بار برای همیشه ترک شوند.»

بعد از کسب پیروزی جناح راست حزب کمونیست ایران، به حیدر عمواغلی مأموریت تدوین برنامه‌ی عملی حزب داده شد. این برنامه بنام «تزهایی پیرامون وضعیت اجتماعی - اقتصادی ایران و تاکتیک حزب کمونیست ایران» تنظیم شد و در دی ماه ۱۳۰۰/ژانویه ۱۹۲۲، به تصویب کمیته مرکزی حزب رسید. کل تزهایی حیدر عمواغلی در چارچوب مبارزه‌ی ضد امپریالیستی همه‌ی طبقات با هم منبعث از طرحی است که توسط جناح استالین حزب بلشویک تدوین شده است. همان‌طوری که این تزهایی باعث قلع و قمع تمام کمونیست‌های ایران شد، همین‌تر هم بود که باعث قلع و قمع کمونیست‌های چین تحت رهبری حزب کمونیست چین، کمونیست‌های عراق، اندونزی و غیره گردید. حیدر عمواغلی پس از ذکر

وظایف حزب به تفصیل، چنین می‌نویسد: «برای حل وظایف ذکر شده در بالا، حزب کمونیست ایران از اقدامات فوری درباره اجرای تدابیر خالص کمونیستی در ایران امتناع می‌ورزد و تاکتیک کوتاه مدت خود را، تا سرنگونی حکومت شاه و طرد امپریالیسم انگلیس، بر پایه اتحاد همه طبقات، از پرولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط، برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست‌های بیگانه، هم‌چنین بر پایه مناسبات نزدیک با حزب دمکرات‌های چپ گروه شیخ محمد خیابانی که بیان‌گر منافع خرده بورژوازی و روشن‌فکران است، مبتنی می‌سازد... هم‌چنین حزب کمونیست ایران خواهان هم‌کاری با رهبران سرشناس آزادی‌بخش ملی، مانند میرزا کوچک‌خان و امثال او است... چنین انقلابی به‌وسیله خرده‌بورژوازی تجاری، که یگانه طبقه قادر به رهبری سیاسی در ایران است، رهبری خواهد شد»^{۶۵}.

۶۵ - [مقاله اوایل سال ۱۲۹۹ نوشته شده و قبل از نخستین کنگره حزب از چاپ خارج شده بود]. خلاصه تها از این قرار بود: ۱. جامعه ایران در حال گذار از نظام‌های قبل از سرمایه‌داری به نظام سرمایه‌داری است. ۲. وضع زنده‌گی ایلات بسیار عقب‌مانده و ابتدایی است. ۳. صنایع بزرگ در ایران رشد نکرده و صنایع معدنی به‌وجود نیامده است. در نتیجه طبقه کارگر ایران نیز رشد نکرده و پراکنده است. ۴. سرمایه تجاری هم وضع بسیار بدی دارد و در سرحد ورشکستگی کامل است. ۵. روحانیون، که قشر وسیعی را تشکیل می‌دهند، خود به دو بخش تقسیم شده‌اند: بخش کم‌عده و بالایی آن که خود ثروت‌مندند، طرف‌دار حکومت شاه‌اند. بخش پرعده و پایینی آن نزدیک به مردم و طرف‌دار اصلاحات دمکراتیک هستند و در انقلاب مشروطیت هم شرکت کردند. ۶. فئودال‌ها و صاحبان املاک بزرگ، که در حدود ۳ هزار نفرند، طبقه حاکمه ارتجاعی را تشکیل می‌دهند. ۷. در مقابل این «یگانه طبقه ضد انقلابی» گروه‌ها و اقشار اجتماعی زیر قراردارند: الف. کارگران کارخانه‌ها، صنعت‌گران و پیشه‌وران ورشکسته. ب. روستاییان، که بی‌رحمانه از طرف مالکین بزرگ و خان‌ها استثمار می‌شوند. ج. کسبه کوچک و متوسط، که در سرحد فقر و فاقه به سر می‌برند. ۸. تمام اقشار و طبقات نام‌برده «اینک پانزده سال است در حال هیجان انقلابی در چنین شرایطی که در ایران پرولتاریای صنعتی کاملاً غیرمتشکل است و دهقانان

در همین زمان روزنامه **ایران سرخ**، به مدیریت **لادین** اسفندیاری برادر

نیمایوشیچ در رشت در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۰/۱۶ مه ۱۹۲۱، نوشت:

«ما با رفقای عزیز قدیم خودمان رفیق میرزا کوچک و سایرین اصلاح کردیم. دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی... خاطر عموم را مستحضر می‌دارد نتیجه اصلاح چنین شد. اعضای کمیته انقلاب مرکزی آزادکننده ایران عبارت خواهند بود از اشخاص مفصله ذیل: کوچک‌خان، خالوقربان، حیدر عمواوغلی، احسان‌الله‌خان...» یا روزنامه عدالت در ۲۸ مرداد ۱۳۰۰/۱۹ اوت ۱۹۲۱، از جانب کمیته انقلاب ایران «هیئت دولت جمهوری شوروی گیلان» را چنین اعلام می‌کند: «میرزا کوچک‌خان سرکمیسر و کمیسر مالیه، حیدرعمواوغلی کمیسر خارجه، خالوقربان کمیسر جنگ، میرزا محمدی کمیسر داخله، سرخوش کمیسر قضایی.» این ملغمه‌ی حیدر عمواوغلی دوام نیاورد. او و یاران‌ش به زودی، قربانی تبیین غلط استالینی گردیدند. حیدر عمواوغلی در ۵

در تاریکی جهل و خرافات قراردارند... و مادام که نفرت نسبت به بیگانه‌گان در نظر خلق ایران منشاء همه بدبختی‌ها و بلاهاست... تصور این که انقلاب در ایران می‌تواند از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود، قطعاً نادرست است. انقلاب ایران فقط در شکل جنبش‌های بخش ملی، که هدفش رهاندن خلق از اسارت خارجی و تثبیت استقلال کامل سیاسی و اقتصادی ایران باشد، می‌تواند به‌وجود آید و پیروزمندانه گسترش یابد» و پس از ذکر وظایف به تفصیل، چنین می‌آید: «برای حل وظایف ذکر شده در بالا، حزب کمونیست ایران از اقدامات فوری درباره اجرای تدابیر خالص کمونیستی در ایران امتناع می‌ورزد و تاکتیک کوتاه مدت خود را، تا سرنگونی حکومت شاه و طرد امپریالیسم انگلیس، برپایه اتحاد همه طبقات، از پرولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط، برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست‌های بیگانه، هم‌چنین برپایه مناسبات نزدیک با حزب دمکرات‌های چپ، [گروه شیخ محمد خیابانی] که بیان‌گر منافع خرده بورژوازی و روشن‌فکران است، مبتنی می‌سازد... هم‌چنین حزب کمونیست ایران خواهان هم‌کاری با رهبران سرشناس آزادی بخش ملی، مانند میرزا کوچک‌خان و امثال او است.»

آبان ۱۳۰۰ / ۲۷ اکتبر ۱۹۲۱، به وسیله‌ی سرکمیسر منتخب خودش یعنی کوچک‌خان به قتل رسید و خالوقربان ضمن متواری شدن تسلیم رضاخان شد. اما پس از شکست جنبش جنگل، سلطان‌زاده در مورد اشتباهات و ضعف‌های حزب کمونیست ایران، در خلال جنبش جنگل می‌نویسد: «حزبی که سابقه کار طولانی سازمانی نداشت، حزبی که در میانش کادر رفقای دارای آماده‌گی تئوریک کافی نبود، حزبی که در شرایط کشور عقب‌مانده نیمه‌مستعمره فعالیت می‌کرد، طبیعی است که نمی‌توانست به سرعت قوام یابد و روی پای خود به‌ایستد. هیئت رهبری حزب در اثر این نارسایی‌ها، خطاها و اشتباهات زیادی مرتکب شد، که به منازعات داخلی و انشعاب منجر گردید. ولی در آغاز سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲، پس از مداخله جدی کمیته‌اجرائیه بین‌المللی کمونیست، تمام این مشاجرات فرساینده از بین رفت.»

۲. حزب کمونیست ایران و رضاخان

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷/۱۲۹۶، بلشویک‌ها تمام قراردادهای سری تزار را علنی و ملغاً کردند. انقلاب اکتبر و اقدامات بلشویک‌ها شور و هیجان عظیمی را در تمام کشورهای شرق بر علیه امپریالیسم انگلیس به راه انداخت، به طوری که امپریالیسم انگلیس به دنبال فسخ قرارداد ۱۹۰۷/۱۲۸۶، اکنون سعی می‌کرد با قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸، وثوق‌الدوله به طریقی دیگر، سلطه انحصاری خود را بر ایران که حالا رقیب روسی‌اش هم کنار رفته، برقرار کند. اما انگلستان در مقابل احساسات شدید ملی ایرانیان بر علیه آن‌ها، مجبور شد قرارداد ۱۹۱۹ را کنار بگذارد و نیرنگ دیگری را به کار گیرد، به طوری که دست‌نشان‌ده‌اش این بار، ظاهری ضد انگلیسی به خود گیرد تا به این طریق خاک رُس خوبی، به چشم

ایرانیان به‌پاشد. یعنی انگلستان که اکنون از شر رقیب روسی خود خلاص شده، چه به‌منظور تحکیم سلطه‌ی خود، و چه به‌منظور جلوگیری از نفوذ انقلاب اکتبر به کشورهایمانند ایران، افغانستان و به‌خصوص هند سعی می‌کند، در این ممالک حکومت‌های مرکزی قدرت‌مند دست‌نشان‌ده خود، به وجود بیاورد. در این جاست که برای ایران، نقش رضاخان میرپنج برجسته می‌شود. ژنرال آیرون ساید انگلیسی که حالا کنترل دیویزیون [فرانسوی: *division*] واحد نظامی برابر لشکر. [قزاق را به‌دست گرفته، روی رضاخان که یکی از فرماندهان پایین این دیویزیون بوده، به‌عنوان شخصیتی که می‌تواند منافع انگلیس و نقشه او را در برقراری یک حکومت مرکزی قدرت‌مند در ایران پیاده کند، دست می‌گذارد و او را تقویت می‌کنند تا کودتا کند و قدرت را به دست گیرد.

منتها کودتاجیان، با توجه به احساسات وسیع ضد انگلیسی که در میان ملل شرق به‌وجود آمده، برای فریب مردم و نیروهای مترقی، با دست‌گیری یک سلسله رجال وابسته به انگلیس که به انگلوفیل معروف بوده‌اند، و سعی می‌کنند خود را مخالف انگلیس نشان بدهند، اقدام می‌کنند. این دقیقاً "توطئه‌ای بوده است که از همان ابتدا برای پاشیدن خاک بر چشم مردم، توسط انگلیسی‌ها طرح‌ریزی می‌شود. چون بدون چنین توطئه‌ای امکان پیروزی کودتا وجود نداشته و این اتفاقاً باعث می‌شود که بسیاری از نیروها از جمله حزب کمونیست ایران، فریب به‌خورد و از رضاخان به‌عنوان یک فرد ملی و ضد انگلیسی! برای مدتی، تجلیل و حمایت کنند. بسیاری از ملیونی که خواستار روابط نزدیک با شوروی بوده‌اند، نیز از رضاشاه حمایت می‌کنند. حزب کمونیست ایران از رضاشاه به‌عنوان نماینده بورژوازی ملی در ایران که بر علیه انگلیس کودتا کرده و به اقدام بر علیه عوامل انگلیسی پرداخته!، حمایت می‌کند. طبق تزه‌های **لنین** و تزه‌های «رئی» در کنگره دوم

کمیترون، حتا اگر ایران یک کشور کاملاً" عقب‌افتاده و رضاخان هم نماینده بورژوازی ملی و نماینده‌ی یک حرکت ناسیونالیستی انقلابی بر علیه امپریالیسم می‌بود، این حمایت نمی‌بایست یک حمایت بدون قید و شرط می‌بود. در چنین شرایطی حزب کمونیست ایران بایستی تضمین به رسمیت شناختن آزادی بی‌قید و شرط و فعالیت سیاسی اجتماعی برای کمونیست‌ها در هر زمان و مکانی را از رضاخان می‌گرفت. در آن صورت ضمن پشتیبانی و هم‌زمان افشاگری وضع موجود، تکیه‌گاه خود را در ایران، جنبش کارگران و دهقانان بی‌زمین و فقیر قرار می‌داد.

در حالی که رضاشاه یک فرد عامل انگلیس بود که در لباس ضدانگلیسی سعی داشت مردم را فریب دهد. بنابراین در این‌جا حزب کمونیست ایران دوباره دچار اشتباه بزرگی می‌شود [اشتباه اول تصویب تبیین حیدر عمواوغلی در مورد نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب مشروطیت یعنی همه‌ی طبقات باهم] و بر خلاف مصوبات انقلابی کنگره دوم کمیترون از رضاخان حمایت می‌کند. جالب است که تنها نیرویی که در مجلس با رضاخان مخالفت می‌کند، نماینده‌گان بخشی از بورژوازی داخلی، یعنی فراکسیون اقلیت در مجلس که نیروی بسیار کوچکی به رهبری مصدق به‌اضافه‌ی مدرس است که حتا تحصن سه ماهه‌ای را نیز در برابر مجلس و در اعتراض به سرکوبی روزنامه‌ها توسط رضاخان به راه می‌اندازند.

همان زمانی که حزب کمونیست ایران، از رضاخان حمایت می‌کند، در کمیترون نظرات مخالف و موافق هم وجود دارد. از جمله، در نشریه کمیترون، هم مقالاتی در تجلیل از رضاخان، به عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی و جریان‌ی ضدامپریالیستی، و هم مقالاتی که او را عامل انگلیس دانسته است چاپ می‌شود. اما با توجه به شرایط اقتصادی اجتماعی دوران قاجاریه و پهلوی اول و عدم وجود طبقه‌ی کارگر

وسیع و سراسری، طبیعی به نظر می‌رسد که حزبی مثل حزب کمونیست ایران که یک حزب نوزاد و جوان بوده و تجربه کافی نداشته و نمی‌توانسته است، خط رفرمیستی راست حیدرعمواوغلی با پشتوانه‌ی خط استالینی را به نفع یک سیاست انقلابی کنار بگذارد، خیلی سریع دچار این انحراف می‌شود، و دومین خطای خود را پس از برخورد با جنبش جنگل، این بار در برخورد با رضاخان مرتکب می‌شود. رضاخان هم به محض این که به پیروزی می‌رسد و میخ قدرت خود را می‌کوبد، نخستین کارش، قلع و قمع حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران از همان ابتدا با رضاخان مخالفت می‌کرد، اگر از همان ابتدا چشم به اتحاد با بورژوازی ملی نمی‌دوخت و موضع‌گیری‌های درستی می‌کرد، نفوذ او چند برابر می‌شد و در موقعیت رهبری اپوزیسیون رضاخان قرار می‌گرفت. در چنین شرایطی نه تنها سرکوب آن ممکن یا حداقل کار آسانی نبود، بل که چه بسا در ادامه‌ی چنین روندی، در گیرودار یک بحران سیاسی، امکان سرنگونی رضاشاه هم فراهم می‌شد. گفته می‌شود که سلطان‌زاده بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹/۲۲ فوریه ۱۹۲۱، رضاخان، برای او نقش مترقی به عنوان یک افسر معترض قائل بوده است اما پس از مدت کوتاهی به این نتیجه می‌رسد که رضاخان دست‌پرورده انگلیس [کنگره دوم ح.ک.ا.] است و اجراکننده‌ی طرح‌های ژنرال دیکسن [در واقع آبرون‌ساید] مستشار نظامی انگلیس در خاورمیانه، در ایران است. در آن زمان اوستروف معروف به ایراندوست و پاستوخوف معروف به ایرانسکی و روتشتاین معروف به میرزا سفیر شوروی در تهران، مدافع سرسخت رضاخان به نیابت از حزب کمونیست شوروی بودند و اوامر استالین را در ایران اجرا می‌کردند. اما مخالفان آن‌ها؛ که رضاخان را وابسته و ارتجاعی می‌دانستند سلطان‌زاده، لطیف‌زاده، جعفر پیشه‌وری و یوسف افتخاری بودند.

۳. کنگره دوم و نخستین پلنوم حزب کمونیست ایران

قبل از تشکیل کنگره‌ی دوم، کلیه‌ی نظریه‌های تئوریک‌ی در مورد رضاخان از طرف سلطان‌زاده به اثبات رسیده بود. زیرا قبلاً "عده‌ای از کمونیست‌های جناح راست حزب بلشویک تحت سیطره‌ی استالین و دارودسته‌اش، رژیم رضاخان را به عنوان نماینده‌ی «بورژوازی ملی و ضدامپریالیست» ارزیابی کرده بودند.

این کنگره به کنگره‌ی ارومیه معروف شد، اما در آبان ۱۳۰۶/نوامبر ۱۹۲۷، در شهر رستوف شوروری با حضور نماینده‌گانی از داخل و خارج کشور برگزار گردید. کنگره که تحت تاثیر نظرات سلطان‌زاده قرار داشت در مصوبات خود به‌طور قاطع با درک راست‌گرایانه‌ی پیشین در قبال رژیم رضاشاه مرزبندی کرد: «این ادعا که ماهیت کودتای رضاخان، واژگون کردن حاکمیت فتودال‌ها و برپاداشتن نظام بورژوازی است را بایستی ادعایی دانست اپورتونیستی و ضد انقلابی. ... امروز رضاخان نمایان‌ترین نماینده‌ی رژیم سیادت نامحدود اشراف و ملاکان و سرسخت‌ترین دشمن سوگند خورده‌ی آزادی‌های سیاسی کارگران و کشاورزان است.» «این کنگره کودتای ۱۲۹۹ را توطئه‌ی انگلیسی خواند، رضاشاه را به عنوان دست‌نشانده‌ی امپریالیسم محکوم کرد، او را با چیانگ کاجک، عامل کشتار کمونیست‌های چینی در شانگهای مقایسه کرد». سپس کنگره وظیفه‌ی اداره‌ی نشریات سیاسی و تئوریک حزب یعنی «ستاره‌ی سرخ» و نشریه‌ی نیمه‌حزبی نیمه‌دانش‌جویی «پیکار» در خارج از ایران را بر عهده‌ی سلطان‌زاده گذاشت. وی در این نشریات مقالات‌اش را با نام مستعار «مراغه» امضا می‌کرد. اما در دیگر نشریات مقالات‌اش به زبان‌های روسی و فرانسوی را با امضای آ.سلطان‌زاده انتشار می‌داد. و دیگر این‌که در اواخر سال ۱۳۰۹/۱۹۳۱، یا اوایل ۱۳۱۰، نخستین پلنوم کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی دوم حزب کمونیست

ایران در تهران برگزار گردید. در این پلنوم تعدادی از اعضای کمیته‌ی مرکزی از جمله سلطان‌زاده، عبدالحسین ده‌زاد، حسین شرقی، پورافر، رضاقلی سیفی، جعفر پیشه‌وری، جعفر کاویان و آرداشس [آردشیر] آوانسیان شرکت داشتند. این آخرین باری بود که سلطان‌زاده مخفیانه وارد ایران شد. آرداشس [آردشیر] آوانسیان درباره‌ی پلنوم و سلطان‌زاده می‌گوید:

«بعد از شکست انقلاب گیلان، سلطان‌زاده همیشه در خارج از ایران زنده‌گی می‌کرد. این بار او به ایران آمد و در جلسه‌ی پلنوم شرکت کرد. او با گذرنامه‌ی جعلی به ایران سفر کرده بود. حتا مدرکی داشت به نام نماینده‌ی یکی از کمپانی‌های معتبر اروپایی. تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری می‌کند گویا او سندی به نام نماینده‌ی شرکت اشکودای چکسلواکی در دست داشت. بنابراین از نظر رژیم پلیسی آدمی بود معتبر و کوچک‌ترین سوءظنی نسبت به او نمی‌تواند باشد. او حتا انگلیسی‌ها را فریب داده و کمپانی سابق نفت با کمال میل سلطان‌زاده را به آبادان دعوت کرد و تمام موسسات نفتی را به او نشان دادند. سلطان‌زاده به شوخی به ریش ما می‌خندید و می‌گفت شما در ایران زنده‌گی می‌کنید اما هیچ وقت نخواهید توانست پا در موسسات نفت جنوب بگذارید. این کنایه‌ی او در مقابل کنایه‌هایی بود که ما همیشه به او می‌زدیم بدین معنی که همیشه به او می‌گفتیم تو مدت‌هاست در کارهای انقلابی ایران دخالت نکرده‌ای. یک روز در یکی از جلسات پلنوم، سلطان‌زاده دیر کرد. ما نگران شدیم و یقین کردیم که او گرفتار پلیس شده است. بالاخره او آمد و با لبخند همیشه‌گی خود ما را از نگرانی درآورد. خوش حال شدیم که رفیق ما زندانی نشده و از طرفی هم فکرمان راحت شد که به راحتی می‌توانیم این جلسه را ادامه دهیم. جلسه در ته خیابان شاهپور در خانه‌ی حسن پورافرامند منعقد شد و این جلسه با خوشی برگزار شد.» در این پلنوم او درباره‌ی امپریالیسم و مبارزه در راه استقلال ایران صحبت کرد.

فصل ششم: شخصیت‌ها

۱. آوتیس سلطان‌زاده [میکائیلیان]

احمد سلطان‌زاده [آوتیس میکائیلیان ۱۲۶۸-۱۳۱۷] از مراغه، در سال ۱۲۶۸/۱۸۸۹، از پدری مسلمان [سلطان] و مادری مسیحی [مریم] در یک خانواده‌ی زحمت‌کش تولد یافت. پدرش نجار بود و مادر هم برای گذران زنده‌گی رخت‌شویی می‌کرد. سلطان‌زاده، هنوز کودک است که مادر و پدر از هم جدا می‌شوند و مادر، سرپرستی فرزند خود را به عهده می‌گیرد. او پس از پنج سال درس خواندن در مراغه، به دلیل این‌که مادر توان پرداخت هزینه‌ی آموزش فرزند را ندارد، راهی ایروان [پایتخت ارمنستان] می‌شوند. سلطان‌زاده از ۱۸ ساله‌گی در جنبش سوسیالیستی کارگری قفقاز به فعالیت سیاسی می‌پردازد. در نامه‌ی درخواست عضویت خود به حزب بلشویک نوشته بود: «من، آوتیس میکائیلیان، یک انقلابی حرفه‌ای، فرزند یک رخت‌شوی، درخواست عضویت می‌کنم.» با پیوستن به حزب بلشویک روسیه است که در سال ۱۲۹۲/۱۹۱۳، به یک انقلابی کمونیست و حرفه‌ای تبدیل می‌شود. در انقلاب اکتبر سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، در سن پترزبورگ حضوری انقلابی دارد. هم‌زمان در سازماندهی سازمان‌های کارگری،

در میان کارگران مهاجر ایرانی و بنیان‌گذاری «سازمان همت» و سپس «حزب عدالت باکو» و «حزب عدالت ایران»، همراه با کمونیست‌های ایرانی در ناحیه قفقاز و آسیای میانه پیش‌تاز است. از سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، به‌عنوان عضو رهبری حزب عدالت به آسیای میانه می‌رود و به فراخواندن کارگران مهاجر ایرانی برای پیوستن به ارتش سرخ می‌پردازد. در آوریل ۱۲۹۹/۱۹۲۰، در تاشکند، کنفرانس حزب عدالت را برگزار می‌کند که در آن ۷۷ هزار کارگر و فعال سیاسی ایرانی بیش‌تر مهاجر در تشکیلات حزبی سازمان داده شده بودند. این کنفرانس، پیش‌زمینه‌ای بود برای برگزاری نخستین کنگره حزب کمونیست ایران. سپس به همراه تنی چند از رهبران حزب کمونیست از جمله، کریم نیک‌بین و عیوض‌زاده، به عنوان نماینده در دومین کنگره انترناسیونال سوم (کمیترن) شرکت می‌جوید و به عضویت هیئت اجرایی کمیترن برگزیده می‌شود.



احمد سلطان‌زاده [اوتیس میکاییلیان ۱۸۸۹-۱۹۳۸]

بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران، سلطانزاده، به همراه جعفر پیشه‌وری مسئولیت سازمان‌یابی کمیته تهران حزب را عهده‌دار می‌شوند. در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، به‌عنوان مشاور **لنین**، در جای‌گاه رهبری ارگان خاور نزدیک در کمیسره‌های امور خارجه در مسکو برگزیده می‌شود. و در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۲/۵ بهمن ۱۳۰۰، بنابه پیشنهاد هیئت اجراییه‌ی کمینترن به‌عنوان نماینده‌ی حزب کمونیست ایران در کمینترن برگزیده می‌شود.

سلطانزاده علاوه بر شرکت در کنگره‌های دوم ۱۲۹۹/۱۹۲۰، سوم ۱۳۰۰/۱۹۲۱، در کنگره‌ی ششم کمینترن در مرداد ۱۳۰۷/ اوت ۱۹۲۸، در مسکو برگزار گردید، سرپرستی پنج نماینده حزب شرکت‌کننده در کنگره را عهده‌دار بود.

سلطانزاد تا سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، مانند یک اقتصاددان برجسته سیاست اقتصادی حاکم در روسیه شوروی را مورد نقد قرار می‌دهد. و دربرپایی انستیتوی بانک‌داری شوروی نقش اساسی دارد و هم‌زمان سردبیری مجله‌ی بانک‌داری شوروی را نیز به عهده می‌گیرد. او علاوه بر نشر مقالات انتقادی از سیاست‌های استالینی، در این سال‌ها دست‌کم هفت کتاب منتشر می‌کند که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به «ایران معاصر»، «امپریالیسم انگلیس در ایران»، «نفت و زغال سنگ و کارگران» و «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» اشاره کرد. هم‌چنین ترجمه فارسی چندین کتاب از جمله «مزد، بها، سود»، «کار و سرمایه» از مارکس و «مانیفست حزب کمونیست» را به کمک یارانش به پیش برد.

سلطانزاده رهبری اعتصاب کارگران نفت خوزستان، در آبادان در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، به سازماندهی یوسف افتخاری و دیگر اعضای حزب کمونیست ایران را عهده‌دار می‌شود. وی سعی نمود در این سال‌ها از طریق پروفیتترین^{۶۶} حمایت

^{۶۶} -تشیلاتی جهانی بود به نام «بین‌الملل سرخ اتحادیه‌های کارگری» که به اختصار پروفیتترین خوانده می‌شد که محل تجمع این اتحادیه‌ها در سطح بین‌الملل بود. پروفیتترین سازمانی در کنار

طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری جهان را برانگیزد. چنان‌که درباره‌ی اعتصاب نفت‌گران در این مورد توفیق فراوانی یافت.

از سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، دیگر نام و اثری از سلطان‌زاده نیست. زیرا تحت سانسور همه‌جانبه‌ی دستگاه دولتی استالینی قرار گرفت و تا زمان جان باختن‌اش اجازه‌ی انتشار هیچ اثر تئوریک‌ی از او داده نشد. خسرو شاکری معتقد است که مبارزات سلطان‌زاده علیه رژیم استالین تا سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵، ادامه داشته است.

آواتیس میکائیلیان معروف به احمد سلطان‌زاده‌ی مراغه‌ای در ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۸/۲۵ تیر ۱۳۱۷، در مسکو به دستور استالین جنایتکار تیرباران گردید. در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶، به رهبری نیکیتا خروشچف از سلطان‌زاده اعاده حیثیت می‌شود، با این همه اما این اتهام کور، به وسیله خانم «ایوانوآ» در زمان خروشچف که به جای استالین نشسته بود، ادامه می‌یابد.

۲. حیدر عمواغلی

حیدر عمواغلی در بیستم دسامبر ۱۸۸۰/۲۹ آذر ۱۲۵۹، در شهر اورمیه متولد شد. به زبان‌های ترکی، فارسی، روسی، ارمنی، گرجی تسلط و به زبان‌های فرانسه، آلمانی و ایتالیایی نیز آشنایی داشت. اما آبراهامیان به غلط بیان می‌دارد که حیدر عمواغلی فارسی نمی‌دانست! «حیدرخان که بعدها دبیر اول حزب کمونیست ایران شد، دبیر اجرایی سازمان بود؛ میان دموکرات‌های تهران و سوسیال‌دموکرات‌های باکو ارتباط برقرار می‌کرد، گروهی از داوطلبان مسلح را رهبری می‌نمود و به تشکیل اتحادیه‌های کارگران چاپ و تلگراف کمک می‌کرد. البته ندانستن زبان

کمیترن بود که اتحادیه‌های کارگری ایران نیز در چند کنگره به آن‌جا نماینده فرستاده و در آن عضو بودند.

فارسی مانع از آن شد که وی در انتخابات مجلس نامزد شود.» (یرواند آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۳۰) حیدر عمواوغلی در کنگره کمیترون که در اول سپتامبر ۱۹۲۰/۱۰ شهریور ۱۲۹۹، در باکو گذشته از آن که سخنان بعضی از نماینده گاه را به زبان‌های مختلف ترجمه می‌کرد، خود در دومین روز تشکیل کنگره به فارسی و ترکی سخنرانی کرد که متن نطق او به زبان فارسی در صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲ کتاب «حیدر عمواوغلی در گذر توفان‌ها» عیناً نقل شده است.



حیدر عمواوغلی ۲۹ آذر ۱۲۵۹ - ۵ آبان ۱۳۰۰

«در تهران یک مرد آزادی‌خواهی می‌زیست که خود جوان ولی بسیار دلیر و کاردان می‌بود، و سپس یکی از پیش‌روان به نام شورش ایران گردید. این جوان چون در کارخانه‌ی برق حاجی امین‌الضرب کار می‌کرد و مهندس آن‌جا می‌بود حیدرخان برقی شناخته می‌شد. این حیدر عمواوغلی از مردم سلماس بوده، ولی در قفقاز بزرگ شده و در تفلیس درس مهندسی برق می‌خوانده، ... و آن روز که عباس آقا تیر انداخت حیدر عمواوغلی خود در جلو بهارستان می‌بوده، و می‌گویند

برای کمک به عباس آقا ریگ به چشم سربازان می‌پاشیده، ولی دانسته نیست تا چه اندازه راست است.» (احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران: ۴۵۴) «اولین دبستان ایران در تبریز به وسیله‌ی حسن رُشدیه [یا کمک حیدر عمواوغلی] پا گرفت و بعد به وسیله‌ی او در تهران» دایر می‌شود. «یکی دیگر از کارهای جالب حیدر عمواوغلی حل مسئله‌ی نان در خوی بود ... مشکل نان را در خوی در مدت ۱۰ روز به خوبی حل کرد و پوزه محترکان و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم خوی به قدردانی از قهرمان زحمت‌کش خود به نامش شعر گفتند و سر زبان‌ها انداختند.» (صمدبهرنگی: آذربایجان در جنبش مشروطه) او بعد از بمب بستن به محمدعلی‌شاه مجبور به خروج از ایران و به اروپا رفت. در کنفرانس پراگ حزب بلشویک به نزد **لنین** از فجایع و تجاوزات دولت روسیه تزاری نسبت به آزادی‌خواهان ایران شکایت برد. در نتیجه بنا به پیشنهاد **لنین** کنفرانس پراگ سال ۱۲۹۱/۱۹۱۲، قطع‌نامه زیر را صادر می‌نماید:

«حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه علیه روسیه تزاری که می‌خواهد با اعمال بربرمنشانه خود آزادی را در ایران خفه کند اعتراض می‌نماید. کنفرانس معتقد است که هر نوع ادعا و حمایت از اتحاد دولت روس با دولت انگلستان از طرف لیبرال‌های روس، قبل از هر چیز متوجه جنبش انقلابی دموکراتیک آسیایی است و این اتحاد، دولت لیبرال انگلیس را به صورت هم‌کار و هم‌دست حیوانات خون‌آشام تزاریسم در می‌آورد. کنفرانس هم‌دردی کامل خود را با مبارزه خلق ایران از آن جمله با مبارزه حزب سوسیال‌دموکرات ایران [اجتماعیون‌عامیون] که در نبرد علیه ستم‌کاری تزاری، آن‌همه قربانی داده است ابراز می‌دارد.» (رحیم‌رئیس‌نیا: دومبارز جنبش مشروطه: ص ۷۷) طبق کتاب «خاطرات حیدر عمواوغلی» که به کوشش ناصرالدین حسن‌زاده به چاپ رسیده است، «چیزی که اثر فوق‌العاده در

قلب من نموده و به تعجب من می‌افزود، آن بود که می‌دیدم حاکم [مشهد: نیرالدوله] درحین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده‌ی کثیری از فراش‌ها و آدم‌های مفت‌خوار تقریباً "به عده‌ی چهارصد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند، به زور آن‌ها را بلند کرده و حکم به تعظیم کردن می‌نمودند." (حیدر عمواوغلی: خاطرات حیدرخان عمواوغلی: ۱۸) «چون چراغ برق یک چیز تازه در ایران بود، لهذا اهل خراسان اغلب به تماشای کارخانه آمده، من به همین دلیل تقریباً با تمام اهل خراسان از وضع و شریف آشنا شدم.» (پیشین: ص ۲۰)

حیدر عمواوغلی پس از تحصیل در رشته مهندسی برق در تفلیس، به خراسان می‌رود، او می‌نویسد: «در باکو با چند نفر ایرانی مربوط بودم. مظفرالدین شاه در سفر اول به فرنگ با میرزا علی اصغرخان اتابک مقتول یک نفر مهندس لازم‌شان شده بود که در مشهد کارخانه‌ی چراغ برق را دایر کند. چون در آن زمان بین مسلمان‌ها مهندس چراغ برق بسیار کم بود لهذا مسلمان‌های باکو مرا معرفی نموده ماشین *Otto Deuz* و لوازم چهارصد چراغ را خریداری نموده به سمت خراسان حرکت کردم.» (پیشین: ص ۱۷) حیدر عمواوغلی پس از مشهد به تهران می‌آید و در کارخانه برق حاج امین الضرب مشغول به کار می‌شود. زنده گی او از زمان ورود به ایران، وارد یک زنده گی انقلابی حرفه‌ای به صورت یک فرمانده نظامی کارکشته و جسور می‌شود به طوری که تمام مابقی عمر خود را تا لحظه مرگ صرف مبارزه می‌کند.

او می‌گوید از سن دوازده ساله گی در روسیه سرش به امور سیاسی باز شده است «و هیچ زمان تحمل بعضی مضرات اقتصادی را نمی‌توانستم بیاورم چه طور می‌شد که در ایران متحمل پاره‌ای وحشی‌گری‌ها شده و ساکت باشم.» (پیشین: ص ۱۸) روایت حیدر عمواوغلی از به دار کشیدن در شهر نیز جالب است: «در

بدو ورود من به شهر مشهد منظره هولناکی مشاهده نمودم که از آن منظره اهالی خراسان حاکم جدید را تحسین و تمجید کرده می‌گفتند که این حاکم خوب حاکم سفاکی بوده و خواهد توانست حکومت کند. ولی طبع من و قلب من از این منظره بسیار منزجر و متنفّر بود و آن حرکت را برخلاف وجدان و انسانیت یعنی وحشی‌گری صرف تصور نمودم و آن عبارت از این بود که فردی را شقه کرده و یک نصفه بدن را به یک طرف دروازه و نصفه‌ی دیگر را به یک طرف دیگر آویخته بودند و من این منظره وحشی‌گری را نمی‌توانستم از مد نظر خود محو سازم.» (پیشین:ص ۲۱)

عمواوغلی تعریف می‌کند در نتیجه دیدن بی‌عدالتی در مشهد، تلاش می‌کند مردم را علیه حاکم بشوراند. گرانی نان را دست‌آویزی برای تحریک مردم قرار می‌دهد تا «برعزل حکومت اجماع و قیام نمایند.» (پیشین:ص ۲۱) او اما در مدت پانزده ماهی که در خراسان اقامت دارد نتوانست سازماندهی سیاسی کند چون «کله‌های مردم به قدری نارس بود که سعی من در این ایام بی‌نتیجه ماند و مطلقاً» معنی کلمات مرا درک نمی‌کردند. ... چون دیدم کوشش من در خراسان بی‌فایده مانده لذا در ۹ اکتبر ۱۹۰۳/۱۶ مهر ۱۲۸۲، به سمت تهران عازم شدم.» (پیشین:ص ۲۴) پس از آن که وارد تهران می‌شود در «ماشین‌خانه» استخدام می‌شود، سپس در «تجارت‌خانه‌ی روسی حمل و نقل» استخدام می‌شود و پس از یک سال در کارخانه چراغ برق حاج حسین امین‌الضرب استخدام می‌شود و ریاست آن را بر عهده می‌گیرد.

عمواوغلی تعریف می‌کند که «اول کسانی که به سفارت انگلیس متحصن شدند طلاب مدرسه‌ی سپه‌سالار بودند که به هریک از پنج هزار دینار پول داده به سفارت فرستادم. پس از آن که اجماع زیادی در سفارت انگلیس از هر طبقه‌ی

مردم جمع شدند، مظفرالدین شاه ناچار شد که خواهش ملت را اجابت کند.» (پیشین:ص:۲۵) «از آنجایی که متحصنین سفارت مطلقاً اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته و تریب آن را مسبوق نبودند فلهدا هیئتی از عالمان مملکت همیشه دستورالعمل‌های باطنی خودشان را به آن‌ها تلقین می‌نمودند که من هم جزء آن هیئت مشغول کار بودم. می‌توانم، بگویم که اغلب دستورها از خانواده‌ی مرحوم صنیع‌الدوله بیرون می‌آمد.» (پیشین:ص:۲۶)

حیدر عمواغلی در بخش دیگری از خاطرات خود به نمونه‌هایی از غارت کردن مجاهدین اشاره می‌کند که پس از فتح اموال مغلوب را می‌بردند، و او از این کار جلوگیری می‌کرد. در مشهد هم او زمانی که مردم قیام کردند، غارت‌گری را مردود می‌دانست. در خاطرات مشهد گفته بود: «اما من ضد این ترتیبات بوده مطلقاً راضی و مایل نبودم که به قدر ذره‌ای اسباب غارت و تاراج پیش بیاید.» و در خاطرات تبریز نیز تعریف کرده بود: «در راه نُه نفر مجاهدین تبریز را دیدم که یکی قالی به دوش گرفته می‌بردند. هر نُه نفر را حبس کردیم. دو ماه این بیچاره‌ها در محبس ماندند بدون این که کسی از آن‌ها استنتاج بکند. ولی ما هم چاره نداشتیم، آدم نداشتیم و کار زیاد بود.»

عمواوغلی در این بخش از خاطرات، چه گونه‌گی «ترکاندن بمب» را در «خانه مستبدین» تعریف می‌کند تا موجب ترس آن‌ها و صدای آن به گوش اهالی برسد. بنابراین بمبی می‌سازد و به خانه علاءالدوله پرتاب می‌کند: «مقصود از ترکاندن بمب فقط ترسانیدن مستبدین بود و بس. به این جهت شب ۴ تیر ۱۲۸۶/۲۶ ژوئن ۱۹۰۷، من تنها در پی این ماموریت برخاسته، تقریباً هفت ساعت از شب گذشته بمب بزرگی را که هم‌راه داشتم در خانه علاءالدوله ترکانیده و به طرف باغ وحش حرکت کردم. شب بسیار تاریک بود. ... چهار نفر مرا تعقیب کردند، برگشته چند

تیر هفت تیر برای آن‌ها خالی کردم. آن‌ها فرار کرده من جلو رفتم. سر خیابان لختی‌ها که رسیدم پلیس پیرمردی سرش را از رخت‌خواب بیرون آورده گفت: کی هستی، چه خبر است؟ من فقط در جوابش گفتم: خفه شو، بگیر به خواب. پلیس گفت چشم اطاعت دارم و فوری سر را زیر لحاف پاره‌ی خود کرد و خوابید.»

«نقشه من بر آن بود که از کوچه‌ی میرزا علی اکبرخان خود را به دیوار شمالی حیاط کارخانه‌ی چراغ برق برسانم، چون تیر قطور و بلندی در حیاط کارخانه نصب بود که سیم‌های چراغ برق در بالای آن وصل بود و من قبل از وقت طناب محکمی به آن بسته و سر طناب را از بالای دیوار شمالی حیاط کارخانه رد کرده به طرف کوچه انداخته بودم که هنگام مراجعت از کار، آن طناب را گرفته به بالای دیواری که تقریباً "چهار متر ارتفاع داشت رسانیده و از طرف دیگر همان تیر را گرفته داخل حیاط بشوم. سر کوچه‌ی میرزا علی اکبرخان رسیده، به آن کوچه پیچیدم. سگ زیادی به دور من جمع شده از حرکت مرا مانع آمده، بی‌اندازه پارس می‌کردند. ... چند نفر قزاق هم به من بنای شلیک و تیراندازی را گذاشتند. ... داخل کوچه شدم و ضمناً "گلوله‌ی تفنگ قزاق‌ها هم مثل باران شدید از بالای سر و اطراف من می‌گذشت. به هر ترتیبی بود خودم را به طناب رسانیدم، بالا جستم. در این حین سگی از عقب پای مرا گرفت به یک لگد محکمی آن را از خود دور کردم که تکه‌ی دهنه‌ی شلوار من به دهان او ماند ولی آسیبی به پا وارد نشد. ... داخل حیاط کارخانه شدم. همه خواب بودند. اتاق‌ها قفل بودند. فقط جایی که می‌توانستم تا صبح در آن جا بوده و کسی از حال من واقف نشود آهنگرخانه بود که زمین بسیار مرطوبی و هیچ‌وقت آفتاب را به خود ندیده بود. جایی را بی‌رطوبت نیافتم که بتوانم قدری در آن جا به‌نشینم. لہذا تا صبح سرپا ایستاده و از رطوبت زمین آن‌جا درد روماتیسم به پاهای من عارض شد.»

«نزدیک طلوع آفتاب شد، دربان را صدا کردم گفتم که در را باز کند. دربان از بودن من در آنجا که تمام درها بسته و قفل بودند زیاده از حد تعجب و توحش شده، پرسید که در قفل بود، شما از کجا و کی وارد این جا شدید؟ جواب دادم: چون کار لازم فوری در این جا داشتم آمدم، هرچه در را کوییدم تو بیدار نشدی، ناچار شدم که به زحمت زیاد از این دیوار بالا بیایم. حالا زودباش در را باز کن که می‌خواهم بروم. از آنجا خارج شده، مستقیماً به منزل مدیر صنایع آمدم که بخوابم. در را محکم بسته روی تخت دراز کشیده به خواب رفتم»

«در طرف عصر با حاجی خان به طرف خیابان لاله‌زار آمدم که بینیم واقعه‌ی دیشب چه تاثیراتی در افکار مردم داده است. بلی این مسئله تاثیرات فوق‌العاده در مردم داده است. تقریباً یک ماه که از این واقعه گذشت، تمام آن اثرات از نظر مردم محو شد و مستبدین بیش از پیش بر فساد خود افزوده، مشغول کار بودند.» (پیشین: ۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲)

او هم چنین تعریف می‌کند که «حوزه مخفی اجتماعیون‌عامیون تهران» حکم به اعدام میرزا علی اصغر خان اتابک می‌دهد و تحت ریاست حیدر عمواوغلی این حکم اجرا می‌شود. خاطرات او در این بخش، ضمن تعریف کردن ماجرای ترور اتابک ناتمام باقی می‌ماند.

حیدر عمواوغلی پس از به توپ بستن مجلس، فرار خود از تهران را بازگو می‌کند. برای سر حیدر عمواوغلی جایزه‌ای ۱۰ هزار تومانی تعیین کرده بودند و برحسب اتفاق از این موضوع آگاه می‌شود. در راه به قزاقی برمی‌خورد که تلگراف جایزه برای سر حیدر عمواوغلی را به خود او نشان می‌دهد. قزاق نمی‌داند که حیدر عمواوغلی خود اوست. حیدر عمواوغلی در این وضعیت به قزاق می‌گوید: «دوست عزیز! من چندین بار حیدرخان را دیده‌ام و شخصا او را می‌شناسم ...

می‌دانم که او از تهران فرار کرده و به طرف مرز روسیه می‌رود، چه خوب بود شما که از نجیب‌زاده‌گان قزاق هستید با من شریک می‌شدید. شما یک اسب و یک نفر سوار به من بدهید... ده هزار تومان را نصف نصف تقسیم می‌کنیم. ... به این ترتیب با گرفتن یک اسب تندرو همراه با یک سواره نظام قزاق برای دست‌گیری خودم، حیدرخان، به طرف مرز روسیه حرکت کردم. هنگامی که به بندر انزلی رسیدم، چند تومانی به قزاق هم‌راهم دادم و یادداشت کوتاهی به همان «نجیب‌زاده قزاق» به این مضمون نوشتم: آقای محترم از این هم‌راه عالی که در اختیار من گذاشتید نهایت تشکر را دارم... متأسفانه بازداشت آن شخص مورد نظر امکان‌پذیر نشد... کاسی ما با یک‌دیگر جور نشد، به قول معروف قسمت ما نبود. سلامتی شما را طالبم، موفق باشید - حیدرخان. ... پس از ورود به باکو همه‌ی اوقاتم را مصروف مسئله آماده کردن انقلاب آینده‌ی ایران کردم.» (پیشین: ۳۷-۳۸)

حیدرعمواوغلی برای این که با باقیمانده‌ی اعضای اجتماع‌یون عامیون تهران ارتباط برقرار نماید، باید فردی را از باکو به تهران اعزام دارد به طوری که برای رژیم هم ناشناخته باشد و نیز توانایی سازماندهی اعضای را در تهران داشته باشد. «برای انتخاب چنین ماموریت مهم و خطرناک، من به ابتکار خود پدرم «میرزا علی اکبر افشار» را پیشنهاد کردم. هنگامی که این نظر خود را به وی پیشنهاد کردم، پیرمرد با کمال میل و داوطلبانه آن مسافرت خطرناک را پذیرفت و بدون هیچ چشم‌داشتی اعزام ماموریت شد. ... در طی چند ماه اقامتش در تهران ... زحمت می‌کشید و دستورهای صادره را اجرا می‌کرد. ... او موفق شد همراه میرزا قاسم خان صوراسرافیل که از اعضای کمیته حزب اجتماع‌یون عامیون بود، گروه ضربت را تشکیل دهد. این گروه برای ترور محمدعلی شاه آماده می‌شد. ... متأسفانه در سازمان سری گروه ضربت خائنی به نام نورالدین مانع اجرای ترور شد. دو ساعت

قبل از این که همه را بازداشت کنند، آجودانی که با پدرم دوستی داشت ماجرای کشف توطئه و خیانت نورالدین را به پدرم خبر داد. ... پدرم سریع همه چیز را به اطلاع صوراسرافیل رسانید. ... و از تهران خارج و خود را به انزلی ... و از آنجا با کمک رفقای حزبی از بحر خزر گذشته به باکو رسید.» (پیشین: ۴۰-۴۱)

و در آخر این که ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱/۷ مهر ۱۳۰۰، جلسه نوبتی کمیته انقلابی در «ملاسرا» اقامت گاه کوچک خان تشکیل شد. احسان الله خان در جبهه رودسر بود نتوانسته بود در جلسه شرکت کند. هنگامی که اعضای کمیته انقلابی در اتاق جلسه نشسته و منتظر ورود کوچک خان بودند، ناگهان صدای شلیک تفنگ از همه طرف بلند شد. خالوقربان، خالوکریم و حیدرعمواوغلی از پنجره به بیرون پریده و شلیک کنان خود را به جنگل رساندند. خالوقربان و خالوکریم خود را به بندر انزلی رساندند ولی حیدرعمواوغلی که زخمی شده بود و با جنگل نیز آشنایی نداشت تنها توانست خود را به سختی تا «پسیخان» نزدیک رشت برساند. دسته‌های مسلح میرزا کوچک خان او را در این محل دست گیر و تحویل معین‌الرعا، از طرف داران کوچک خان دادند و او نیز حیدر عمواوغلی را در عملی جنایت کارانه به قتل رساند. بدین سان یکی از رهبران حزب کمونیست ایران در سن ۴۲ ساله گی و در جریان یک کودتای درون حکومتی جمهوری گیلان قربانی تحلیل نادرست «ضدامپریالیسم» خواندن کوچک خان شد.^{۶۷} پس از این جنایت، طرف داران کوچک خان به رشت حمله ور شدند محل کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را

۶۷ - «جای افسوس این است که یفرم خان و حیدر عمواوغلی و یارمحمدخان و دیگران از رازهای نهانی آگاه نبودند و در سایه‌ی نشناختن کسانی، افزار دست آنان گردیدند.» (احمد کسروی: تاریخ هجده ساله آذربایجان: ص ۴۷۵) یفرم خان گفته بود: «چه گونه ما فریب دیپلوماسی دو دولت را خوردیم!» (پیشین: ۴۷۶)

سوزانند، اموال آن را غارت و عده‌ای از فعالان حزب را نیز به قتل رساندند. در چنین شرایطی اواخر سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، نیروهای قزاق تحت فرماندهی رضاخان به‌عنوان فاتح وارد رشت شدند و شکست جمهوری گیلان را اعلام کردند. کوچک‌خان هم به جنگل گریخت و پس از چندی جسد یخ‌زده او را در نزدیکی کوه‌های تالش پیدا و سر بریده‌ی او را تقدیم رضاخان میرپنج کردند.

۳. تقی ارانی

محمد قراگوزلو در مقاله‌ی « احمد شاملو ۸۵ ساله می‌شود! تقی ارانی به روایت احمد شاملو » می‌نویسد: «تقی ارانی چهره‌ی درخشان و کم‌بدیل است که شیوه‌ی زیست‌نامه و چستی مبارزه و مواضع سیاسی او چنان که شایسته است، گفته نشده. کم و بیش ماه پیش بود که یکی از دوستان عزیز، از من پرسید: «راستی دفاعیات ارانی در دادگاه نوشته‌ی خود اوست، یا این که پس از مرگش، توسط شاگردان و هواداران‌اش تدوین شده؟» این مقاله پاسخی به آن نازنین نیز هست. ناگفته نگذرم که متن گوشه‌ی بی است از کتاب «من درد مشترک‌ام» (صص: ۲۶۸-۲۶۱). کتابی که از قرار تا وضع بر این منوال است، هرگز منتشر نخواهد شد!

قصیده برای انسان ماه بهمن

« تو نمی‌دانی غریو یک عظمت

وقتی که در شکنجه‌ی یک شکست نمی‌نالد

چه کوهی ست!

تو نمی‌دانی نگاه بی‌مژه‌ی محکوم یک اطمینان

وقتی که در چشم حاکم یک هراس خیره می‌شود

چه دریایی ست!
تو نمی دانی مردن
وقتی که انسان مرگ را شکست داده است
چه زنده گی ست!
تو نمی دانی زنده گی چیست، فتح چیست
تو نمی دانی ارانی کیست...» (ص: ۶۲)



دکتر تقی ارانی [۱۳ شهریور ۱۲۸۲-۱۴ بهمن ۱۳۱۸]

چنین شعرهای متوسطی نه فقط از اعتبار موقعیت تقی ارانی در سیر تطور جنبش چپ ایران نمی کاهد بل که به سبب جای گاه سراینده‌ی آن به جاودانه گی مبارز یاری هم می رساند. تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی در ۱۳ شهریور ۱۲۸۲/۵ سپتامبر ۱۹۰۳، در تبریز متولد شد و پس از طی تحصیلات مقدماتی به تهران آمد. متعاقب پایان آموزش متوسطه در دارالفنون و قبولی در آزمون اعزام به خارج به منظور فراگیری پزشکی به آلمان رفت، اما در رشته‌ی فیزیک به اخذ درجه‌ی دکترا نائل

آمد. ارانی در دانشگاه برلین زبان عربی درس می‌داد و از جمله دانش‌جویان شاخص ایرانی بود که برای امرار معاش حتا به حرفه‌ی حروف چینی نیز روی کرده است. او در همان شهر برلین روزنامه‌ی «پیکار» را راه انداخت و به تدریج با محافل کمونیستی آلمان و غرب آشنا شد و به محض مراجعت به ایران روزنامه‌ی «دنیا» را منتشر کرد. مقولات مندرج در مقالات و مباحث این مجله بهترین راه بررسی و ارزیابی چستی دومین مرحله‌ی فعالیت کمونیستی در ایران به شمار تواند رفت. این مجله تنها کانالی بود که از طریق آن اندیشه‌های مارکسیستی در ایران اشاعه می‌یافت.

استناد دادگاه رضاخانی در صدور حکم دستگیری گروه ارانی محتویات مجله‌ی «دنیا» بود. این مجله [به‌طور مشخص] فلسفه‌ی ضد ایده‌آلیستی و ضد متافیزیکی و تفسیری قاطعانه از تاریخ و فلسفه‌ی سیاسی به عمل می‌آورد. نظرات مجله [که از افکار ارانی تأثیر مستقیم می‌گرفت] درباره‌ی مفهوم دولت و علاقه‌ی طبقاتی و جدل طبقاتی تحت تأثیر همین جهت‌گیری بود. دکترتقی ارانی در مقاله‌ی تحت عنوان «بشر از نظر مادی» نوشت: «دولت دستگاهی است که از سوی زورگو به وجود آمده تا سلطه‌ی خود را بر طبقات ضعیف حفظ کند. دو سیستم قانون‌گذاری و قضایی و نیز نهادهای آموزش و پرورش و هنر همه‌گی زیر سلطه‌ی دولت قرار دارند. در یک جامعه‌ی طبقاتی هر جنبه از حیات اجتماعی و سیاسی دارای پایگاه طبقاتی می‌باشد و به سود طبقه‌ی حاکم سازمان داده شده است. لذا ابلهانه است که تصور کنیم چنین سازمانی هرگز بتواند خوش‌بختی و شادکامی برای مردم خود فراهم سازد.» (تقی ارانی: ۱۹۴۵: ص ۳۸) ویژه‌گی بارز نوشته‌ها و آموزش دکتر ارانی در شیوه‌ی علمی آن بود. او می‌کوشید تا اصول اساسی مارکسیسم لنینیسم را به زبان نسبتاً ساده بیان کند. [در ایران] ارانی اولین نویسنده‌ی بود که به معرفی نظریات مارکسیستی

در شاخه‌های مختلف علوم دقیقه و به صورت یک رشته کتاب‌های درسی در این زمینه پرداخت. هواداران‌اش او را صرفاً یک روشن فکر متعهد به جامعه‌شناسی علمی و تعهدات سیاسی نمی‌دانستند، بل که یک مارکسیست واقعی و انسان دوست به شمار می‌آوردند که تلاش می‌کرد اصول مارکس و لنین را به موضوع مشکلات داخلی و بین‌المللی ایران [به تعبیر خودش] به مبارزه‌ی «خلق‌های رنجبر برای به دست آوردن حقوق مشروع خود» ارتباط دهد. هواداران ارانی در شمار آموزگاران و دانش‌جویان و حقوق دانان و قضات و رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند.

ارانی در تمام دفاعیات خود، سرشت علمی نظریات مارکسیستی را مورد تاکید قرار داد و از دادگاه پرسید: «چه‌گونه یک دولت می‌تواند به سرکوب عقایدی دست زند که شالوده‌ی علمی آن‌ها به کهنه‌گی تاریخ بشری است و کلیه‌ی جهات زنده‌گی فردی و اجتماعی را بر حسب عقاید کاملاً علمی و منطقی می‌نگرد؟» ارانی گفت «هیچ مکتب اجتماعی یا مذهبی به اندازه‌ی سوسیالیسم درباره‌ی این عقاید قلم فرسایی نکرده است. بدیهی است که یک قانون بدون بررسی دقیق ادبیات سوسیالیستی نمی‌تواند این مکتب را ممنوع سازد.» (مرتضاراوندی: ۱۳۶۲، [تفسیر قانون اساسی ایران] صص: ۶۳-۵۷) در مورد محاکمه‌ی ۵۳ نفر و نحوه‌ی دفاع جانانه‌ی دکترتقی ارانی، شیواترین روایت را بزرگ علوی به دست داده است. «شاهکار محاکمه‌ی پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد. دوست و دشمن را بُهت فراگرفته بود. آژان‌ها و صاحب منصبان شهربانی با دهن باز به او نگاه می‌کردند.» (بزرگ علوی: ۱۳۵۷: ص ۱۷۳)

محاکمه‌ی گروه ۵۳ نفر با محکومیت ده نفر از رهبران‌شان از جمله ارانی، بهرامی، کامبخش، الموتی، بقراطی، پژوه، صادق پور و ... به ده سال زندان و دیگر اعضا به سه تا هفت سال زندان تمام شد. غالب موسسان حزب توده متشکل از بقایای گروه ارانی مورد عفو ملوکانه!! قرار گرفته و «آزاد» شده بودند.

بزرگ علوی می‌نویسد: « مرگ دکتر ارانی از آن مصیبت‌هایی است که کلیه‌ی کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یک بار او را در سلول‌های مرطوب کریدور سه و چهار موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد... روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعلش دکتر ارانی را به غسل‌خانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی طیبی که با او از بچه‌گی [جوانی] در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعلش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت را در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسایل تحصیل پسرش را فراهم کرده بود روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸/ چهارم فوریه ۱۹۴۰، لاشه‌ی پسر خود را نشناخت. بی‌چاره زبان گرفته بود که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و به او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد [اما] دکتر زندان در جواب گفته بود این کار میسر نیست. برای آن که به من دستور داده‌اند که او را معالجه نکنم... بنابراین اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند هیچ قصدی جز قتل او را نداشته‌اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست به طور قطع منظور آن‌ها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دو روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم‌ترین ایام دوره‌ی زنده‌گانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه‌هایی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می‌کردند... » (بزرگ علوی: ۱۳۵۷: ص ۲۰۶) پیروان مستقل ارانی معتقد بودند که اگر او نمی‌مرد هرگز اجازه نمی‌داد امثال عبدالصمد کامبخش و نورالدین کیانوری حزب توده را به آلت دست روس‌ها و مجری محض دستورات K.G.B تبدیل کنند. احمد شاملو در جریان مصاحبه‌ی بر نظر هواداران مستقل

تقی ارانی در خصوص مرزبندی احتمالی او با حزب توده مهر تایید زده و گفته است: «ارانی یک انسان دانا و هوشیار و کوشا و صمیمی و شرافتمند بود. برخلاف دیگر سران حزب توده و تا آنجا که درباره اش نوشته‌اند و خوانده‌ایم رفتارش در زندان، پایداری‌اش و مقاومت‌اش تا حد مرگ حساب‌اش را از دیگران که سردمداران حزب توده باشند، جدا می‌کند. دیگرانی که از همان اول خیانت کردند و لودادند و همکاری کردند در قیاس با شخصیت پایدار و مقاوم آدمی که به هر حال زنده‌گی خود را گذاشت پای عقیده‌اش. هر کسی که زنده‌گی خود را پای عقیده‌اش بگذارد، مثلاً یک گاوپرست که جان‌اش را فدای حماقت گاوپرستی بکند برای من حرمتی ندارد. ولی خوب حساب این آدم با دیگران جدا بود.» (پاشایی: ص ۶۰۹)

در شعر قصیده برای انسان ماه بهمن شاملو، نام ارانی دوبار آمده و به همراه عنوان شعر (انسان ماه بهمن) این شبه قصیده‌ی طولانی را در مناسبت و به یاد و خاطره‌ی انسانی خاص محدود کرده است. استفاده‌ی شاملو از کلمه‌ی «قصیده» برای نامیدن این شعر، به سبب خاستگاه پیش‌گفته است. قصیده‌ی بهمن از جمله مدایح بی‌صله‌ی است که شاملوی جوان در آن کوشیده است از مسیر تکرار مکرر واژه‌ی «خون» و بهره‌مندی از وزن یک بند و مسلسل وار، مرگ ارانی را قتل‌ی خونین شبیه تیرباران نشان دهد. تا آنجا که شعر به رگباری از «خون‌نامه» تبدیل شده و همه‌ی بی‌حیثیتی پادشاهی «بی همه چیز» را هدف گرفته است.»

۴. جعفر پیشه‌وری

سید جعفر جوادزاده مشهور به پیشه‌وری (۱۸۹۲-۱۹۴۷) سیاست‌مدار، روزنامه‌نگار و انقلابی کمونیست بود. او در سال ۱۲۷۲/۱۸۹۲، در روستای زاویه سادات خلخال متولد شد. در دوازده ساله‌گی به همراه خانواده، به قفقاز رفت. در

باکو در دانشگاه تحصیل کرد. در پی افزایش فعالیت‌های سوسیالیستی بین کارگران باکو به حزب عدالت پیوست و در نشریاتی چون حریت، و دیگر نشریات چپ باکو به فعالیت روزنامه‌نگاری ادامه داد. و در اواسط سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹، در خلال کنفرانس عمومی حزب عدالت به عضویت کمیته‌ی مرکزی آن درآمد. در اوایل تیر ۱۲۹۹/۱۹۲۰، به حزب کمونیست ایران پیوست و عضو کمیته مرکزی آن شد. با شکست جنبش جنگل ایران را ترک کرد. و در باکو روزنامه‌ی اکینجی (زارع) را چاپ می‌کرد. بعد به ایران بازگشت و به هیئت تحریریه روزنامه حقیقت، ارگان اتحادیه عمومی کارگران ایران پیوست. حقیقت در تیر ۱۳۰۱/۱۹۲۲، توقیف شد و پیشه‌وری به علت فشارهای شدید دولت به باکو رفت. و در آن‌جا مجدداً به تدریس پرداخت ولی به گفته خود به دلیل تمایل همسرش و وضع ایرانیان باکو و در پی تشکیل دومین کنگره حزب کمونیست ایران و برای سازماندهی مجدد فعالان صنفی و سیاسی به ایران برگشت و دبیر کمیته مرکزی و مسؤل تشکیلات حزب کمونیست ایران در تهران شد. پس از مدتی اقامت در بابل احتمالاً در زمستان ۱۳۰۶/۱۹۲۷، وارد تهران شد و تا اوایل سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، مدیریت کتاب‌فروشی کتاب‌خانه فروردین را داشت. در اواخر تابستان آن سال معلم مدرسه شوروی شد. در سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰، به همراه دیگر اعضای حزب کمونیست ایران، دست‌گیر شد. در اواخر ۱۳۱۸/۱۹۳۹، محاکمه و به اتهام «قبول فرقه اشتراکی و تبلیغ آن» به «ده سال حبس» محکوم شد. اندکی قبل از شهریور ۱۳۲۰/۱۹۴۱، پس از ده سال محکومیت در ۱۳۱۹/۱۹۴۲، به کاشان تبعید شد ولی در پی سقوط رضاشاه دوباره وارد عرصه سیاسی شد.

پیشه‌وری در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد، اما در ۲۳ تیرماه ۱۳۲۳/۱۴ ژوئیه ۱۹۴۴، اعتبارنامه وی علاًرغم

حمایت دکتر مصدق از وی تصویب نشد. هنگام رد اعتبار نامه او گفت: «من به این ساده‌گی‌ها دست بردار نیستم و خیلی زود حساب این مرتجعین مارک‌دار را خواهم رسید»؛ «من از پنجره بیرون رفتم ولی از در وارد خواهم شد».



سید جعفر جوادزاده مشهور به سید جعفر پیشه‌وری (۱۲۷۲-۱۳۲۶)

پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵، به تبریز رفت و با تنی چند از دیگر فعالان سیاسی آذربایجانی حزب دموکرات آذربایجان را تأسیس و با انتشار بیانیه دوازده شهریور اعلام موجودیت کرد. اختیارات گسترده‌تر محلی از لحاظ اداری، تدریس زبان ترکی در مدارس در کنار زبان فارسی و اصلاحات ارضی و اقتصادی از جمله مهم‌ترین خواسته‌هایی بود که در توضیح اهداف و خواسته‌های این تشکل جدید سیاسی عنوان شده بود.

پس از تشکیل مجلس محلی در ۲۱ آذر ۱۳۲۴/۱۲ دسامبر ۱۹۴۵، حکومت خودمختار آذربایجان را برپا داشت. این اقدام او هم‌راه با تصرف پادگان‌ها و واحدهای نظامی توسط اعضای حزب دمکرات موسوم به فدایی در تبریز، ارومیه، زنجان، اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان بود. مجلس محلی در نخستین اقدام

خود در ۲۱ آذر، تشکیل حکومت خودمختار به نخست‌وزیری پیشه‌وری را اعلام کرد. سرانجام در ۲۰ تیر ۱۳۲۶/۱۲ ژوئیه ۱۹۴۷، پس از یک حادثه راننده‌گی [احتمال قتل او هم در اثر این سانحه می‌رود] در بیمارستان درگذشت.

۵. علی موسیو

علی موسیو ۱۸۷۹-۱۹۱۰/تبریز ۱۲۵۸-۱۲۸۹، یکی از بنیان‌گذاران و فعالان اجتماع‌یون‌عامیون در انقلاب مشروطه است. او نیز مانند پدرش بازرگان بود. به اروپا سفر کرده و به زبان فرانسه مسلط بود. در تبریز کارخانه چینی‌سازی دایر کرد. وی در پیدایش مرکزگی تبریز، نقش بارز تاریخی ایفا نموده است. این مرکز به رهبری علی موسیو هسته اصلی ارتباط با سوسیال دموکراسی انقلابی در قفقاز بود و پیوندهای تشکیلاتی با سازمان همت داشت. علی موسیو در عین حال ارتباطات شخصی نیز با نریمان‌نریمان‌اف بلشویک قفقازی که ایرانی‌تبار بود داشت. در راه تشکیل اجتماع‌یون‌عامیون در ایران، کربلایی علی موسیو به اتفاق دو پسرش، و به همراهی حیدر عموآوغلی و برخی دیگر مانند بشیر قاسموف، حسین سرابی، سوچی میرزا، قره داداش، تلاشی بسیار کرده و نقش اصلی را داشتند.

کریم طاهرزاده بهزاد در کتاب خود، یکی از نخستین سخن‌رانی‌های علی موسیو برای اعضای اجتماع‌یون _ عامیون را درج کرده است: «به ما خبر دادند که، در محله ارمنستان [ارمنی‌ها] تبریز، با رمز مخصوصی [رمز حزبی] هم‌دیگر را ببینیم، مطابق دستور می‌بایستی از هر گروه فقط دو نفر انتخاب و حاضر بشوند، ساعت مقرر در محله ارمنستان در یک سالن بزرگی، حاضر شده مطابق معمول، در تاریکی مطلق، شخص ناشناسی برای حضار صحبت کرد و با این بیت آغاز سخن نمود:

ندیدی که چون گربه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ



علی موسیو [۱۸۷۹-۱۹۱۰]

وگفت ما از خطر نمی‌ترسیم، چون مستغرق در خطریم ما که اسلحه برداشته‌ایم، مثل مستبدین میل نداریم کسی را بدون تقصیر بکشیم، ما وظیفه سنگینی به عهده گرفته‌ایم... این وظیفه را انجام خواهیم داد. دشمنان ما خیلی قوی هستند ولی ایمان به کارهای خودشان ندارند و بر عکس ما ظاهراً خیلی ضعیف بوده ولی از روی ایمان اقدام می‌کنیم. ای هم مسلکان عزیز، باید بدانید در چه راه پر خطری قدم گذاشته‌اید. برای هم‌وار کردن شاه‌راه آزادی باید جان نثار کرد... اگر کسانی در میان شما هستند که از جان یا ثروت خود می‌ترسند، فوراً" باید استعفا بدهند، زیرا کار، کار پر خطری است. ممکن است به شما مأموریت‌های پر خطری داده شود. انجام این مأموریت‌ها اجباری است. در صورت مسامحه یا ارفاق یا هر فکری که منتهی به عدم انجام وظیفه باشد، مسامحه کار محسوب و سخت مجازات خواهید شد... شماها برای خوردن و آشامیدن و عیش و نوش دعوت نشده‌اید، بل که برای گرفتن حق حیات و آزادی خودتان در میدان جان‌بازی قدم گذاشته‌اید. ملت ایران چندین صد سال است که اسیر است، شماها دور هم جمع

شده‌اید که زنجیر اسارت را پاره کنید ... ناطق سپس از جریان انقلاب کبیر فرانسه شرحی داده و به سخنان خود خاتمه داد و حضار متفرق شدند. بعدها فهمیدم سخنران علی موسیو بوده است.» (احمد کسروی: ۱۳۹۰)

«رابطه میان علی موسیو و حیدر عمواغلی بسیار عمیق بود. آن‌ها در مسایل خطیر با یکدیگر مشورت می‌کردند. عمواغلی هم‌واره در زمانی که در تبریز بود، در کنار علی موسیو قرار داشت؛ و در جریان پایین کشیدن پرچم‌های سپید در تبریز به‌وسیله ستارخان مبتکر و مشوق اصلی علی موسیو بود. بارها خانه و اموال او به دست دولت و فئودال‌ها یا فتوای روحانیون درباری غارت شد. خانواده او صدمات بسیار دیدند و دو پسر او اعدام شدند. ارتجاع از او به عنوان مغز متفکر و طراح دفاع قهرمانانه تبریز نفرت داشت. با پول دربار، عده‌ای از روحانیون وابسته به فئودال‌ها اطلاعیه یا نامه‌های سرگشاده‌ای را علیه علی موسیو و مرکزغیبی تهیه و منتشر می‌ساختند. کوشش می‌شد، با شایعه پراکنی، دروغ و افترا، نفوذ و اعتبار او را در نزد توده‌های مردم در هم بشکنند. یکی از این اعلامیه‌ها را کسروی در تاریخ مشروطه ایران درج نموده که بخشی از آن چنین است: «ای برادران هوش‌مند و ای معتقدان قرآن مبین، چشم عبرت گشوده راه غیرت پیموده ... حالا آن حمیت ملت‌پرستی و غیرت وطن‌داری شما را چه شده که اسیر پنج و شش نفر قفقازی خانه به دوش شده ... این‌ها هرگاه ژولیک و جیب‌بر نبوده مکانی معین می‌کردند ... مقصد از مشروطه شرح لمعه و شرایع خواندن و شرع انور را جاری نمودن است ... وچای تلخ فروختن نیست که تو بدانی و توهین حضرات آقایان علما و سادات را مگر در مشروطه طبیعی مذهب‌بان [ماتریالیست‌ها] و در قانون مفسدین واجب می‌دانند ... ای اهل تبریز مگر شماها این علی موسیو را نمی‌شناسید و نمی‌دانید که موسیو چه معنی دارد و در لغت فرانسه موسیو به معنی آقااست اما آن کس که از اصل و

نسب خارج پرست باشد موسیو را مقدم دارند ... آن که از اسلام به خارج پرستی برگشته موسیو او را مؤخر سازند. این ظاهر حال و رسم آن لامذهب و از شرح سیئات باطن او قلم نویسنده گان عاجز است از آن جمله تعزیه داری سیدالشهدا را منع و ملامت سازد ... لامذهبی که تعزیه داری آن حضرت را غلط کاری نامیده و از اسلام برگشته باشد به کفر او دیگر دلیل و برهان لازم نیست» (پیشین: ۱۳۹۰)

این یک نمونه از تلاش ارتجاع برای مقابله با مرکزگویی و رهبر آن علی موسیو است. اتفاقاً آن‌ها که در این گونه ورق پاره‌ها به علی موسیو و انقلابیون می‌تاختند خود با پول دربار روسیه تزاری و دیپلمات‌های انگلیسی، به خیانت به کشور و مردم مشغول بودند. همین مرتجعین با ورود قشون تزار به تبریز به هم‌کاری با آن‌ها پرداخته و در دست‌گیری انقلابیون به ویژه خانواده علی موسیو از هیچ رذالتی کوتاهی نکردند. در روز دهم دی ماه ۱۲۹۰/یکم ژانویه ۱۹۱۲، دو فرزند علی موسیو؛ حسن ۱۸ و قدیر ۱۶ ساله را دست‌گیر و بلافاصله هم‌راه عده‌ی دیگری اعدام شدند. پس بزرگ [حسن] علی موسیو هنگام بالا رفتن بر چوبه‌دار شعار «زنده باد انقلاب مشروطه» سر داد. خانه علی موسیو هم غارت شد.

می‌گویند که علی موسیو در سن ۳۱ ساله‌گی به مرگ طبیعی در گذشته است. چه گونه؟ روشن نیست.

۶. میرزا جهانگیر خان شیرازی

میرزا جهانگیر خان شیرازی که بعدها به واسطه انتشار روزنامه «صور اسرافیل» به خاطر نام روزنامه‌اش به صور اسرافیل ملقب گردید، در شیراز متولد شد. در سال ۱۲۷۲/۱۸۹۳، به تهران رفت و در دارالفنون و دیگر مدارس عالیّه تهران به تحصیل علوم پرداخت. جهانگیر خان با سرمایه‌ی میرزا قاسم خان تبریزی و با هم‌کاری شاعر

و نویسنده، میرزا علی اکبرخان قزوینی [دهخدا] روزنامه‌ی صور اسرافیل را نشر می‌دادند که تاثیر فراوانی بر افزایش آگاهی مردم ایران گذاشت. حکومت قاجار و مزدورانش به طرق مختلف تمام سعی خود ادا کردند تا او را از میان بردارند اما هیچ حربه‌ایی بر جهانگیرخان صور اسرافیل تاثیر نکرد نه ترس از مرگ نه رشوه و ثروت، او تا آخرین نفس ذره‌ایی از راه و آرمان خود کوتاه نیامد.

او نوشت: «در حالی که شهرها و قصبات اروپا دارای خطوط ارتباطی بودند عین‌الدوله، صدراعظم ناصرالدین‌شاه اجازه نمی‌داد در شهرهای ایران، خطوط تلگراف احداث کنم، عین‌الدوله معتقد بود: اگر رعایا دارای تلگراف شدند در ولایات و ایالات مملکت محروسه ایران، در جلوی تلگراف‌خانه تجمع می‌کنند و از احوال یک دیگر با خبر می‌شوند و علیه سلطنت آشوب می‌کنند.»

میرزاجهانگیرخان یک روز قبل از اعدام، خطاب به عمه‌اش نوشت: «عقیده مرا به خوبی می‌دانید که دل‌بسته‌گی به زنده‌گانی و عمر نداشتنم و همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زنده‌گی بد، بهتر می‌دانستم، زیرا همواره شنیده‌اید که می‌گفتم مکررات خواب و خوراک اهمیت ندارد و از این تکرار، آدم حساس، خسته و کسل می‌شود. امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران، بسته به تکمیل معنی مشروطیت است، ولی فرزند «ام‌الخاقان» [لقب مادر محمدعلی‌شاه، دختر میرزا تقی‌خان امیرکبیر] که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایران است، برای استقلال کامروایی سبانه خود، می‌خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید. از دیروز تا به حال نقشه‌ای که ترسیم کرده آفتابی شد. فردا ما به فداکاری حاضر می‌شویم. اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید، زیرا که در راه آزادی ایران، یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتم. مُردن که از لوازم طبیعی است. آدم که باید به‌میرد، چرا با درد و مرض مرده

باشد و به جان‌بازی از تألم نشاء زنده گی بد، در یک چشم به هم زدن نه میرد.»
میرزاجهانگیرخان شیرازی در آخرین لحظه قبل از اعدام فریاد زد: «زنده باد مشروطه.»



میرزاجهانگیرخان شیرازی

میرزاجهانگیرخان صور اسرافیل پس از به توپ بستن مجلس به همراه گروهی از مشروطه خواهان دست گیر شد و به دستور محمدعلی شاه در روز چهارشنبه ۲ تیر ۱۲۸۷/۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، به همراه ملک المتکلمین و قاضی ارداقی در باغ شاه پس از شکنجه‌های فراوان در حضور محمدعلی شاه جان باختند.

۷. شیخ محمد خیابانی

در فروردین سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، دموکرات‌های آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی در تبریز قیام کردند. علت بلاواسطه‌ی قیام، غیرقانونی اعلام شدن حزب دموکرات از طرف وثوق‌الدوله برادر قوام‌السلطنه بود، زیرا او می‌خواست صدای دموکرات‌ها را در مجلس در اعتراض به قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹، با انگلیس خاموش کند. دموکرات‌های تبریز با پشتیبانی جمعی از مردم معترض، مؤسسات و سازمان‌های دولتی را به اشغال خود درآوردند. حکومت شهر به یک «کمیسیون اجتماعی» سپرده شد که به وسیله‌ی حزب دموکرات انتخاب شده بود و در رأس آن شیخ محمد خیابانی قرار داشت. او در خرداد ۱۲۹۹/ مه ۱۹۲۰، در آذربایجان

«حکومت ملی» اعلام کرد. خیابانی که در خانواده‌ی یک بازرگان زاده شده بود، از روحانیانی بود که در جریان جنبش مشروطه در سال‌های ۱۲۸۷/۱۹۰۸ و ۱۲۸۸/۱۹۰۹، نیز در قیام تبریز شرکت فعالی داشت و در دور دوم به نمایندگی مجلس رسید و به فراکسیون «دموکرات‌ها» پیوست.



شیخ محمد خیابانی

او در سال‌های جنگ جهانی اول علیه نفوذ ترکان عثمانی در آذربایجان مبارزه می‌کرد و زمانی که ارتش عثمانی آذربایجان را اشغال کرد، زندانی و سپس به فارس تبعید شد. او در سال ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹، به تبریز بازگشت و رهبری دموکرات‌های این شهر را به دست گرفت و روزنامه‌ای به نام «تجدد» منتشر می‌کرد. خیابانی خواهان دادن خودمختاری به آذربایجان و تبدیل ایران به جمهوری و اصلاحات دموکراتیک در کشور بود. اما دیری نگذشت که از استقلال آذربایجان سخن به میان آورد و نام شاخه‌ی حزب دموکرات ایران در آذربایجان را به «حزب دموکرات آذربایجان» تغییر داد. این اقدامات البته مورد قبول همه‌ی دموکرات‌های آذربایجان نبود و جمعی از آنان به رهبری احمد کسروی که با گرایش‌های استقلال‌طلبانه مخالف بودند، در اعتراض به تغییر نام حزب دموکرات در آذربایجان از آن جدا شدند. خیابانی در سخنرانی‌های خود چنین عنوان می‌کرد که آذربایجان به‌رغم فداکاری‌های زیادی که در جریان

انقلاب مشروطه از خود نشان داده، از جای‌گاه شایسته برخوردار نیست و به اندازه‌ی کافی کرسی نماینده‌گی در مجلس شورای ملی ندارد. پس از تبریز، کنترل ارومیه، خوی، اردبیل، مراغه، سلماس و زنجان هم به دست دموکرات‌ها افتاد و انقلابیون آذربایجان را «آزادستان» یعنی سرزمین آزادی نام نهادند. دولت ایران در ماه مرداد همان سال ارتش منظمی را برای سرکوب دموکرات‌ها به آذربایجان گسیل داشت. در شهریور ماه ارتش وارد تبریز شد و مقاومت دموکرات‌ها را که از ساز و برگ نظامی کافی برخوردار نبودند در هم شکست. شیخ محمد خیابانی نیز در جریان این حوادث کشته شد. قیام او بیش از ۵ ماه طول کشید.

۸. خالوقربان

خالوقربان هرسینی متولد ۱۸۷۱/۱۲۵۰، دره‌ی گاماسیاب شهرستان هرسین در استان کرمانشاه، در گذشته در ششم خرداد ۲۸/۱۳۰۱ مه ۱۹۲۲، در بوکان است. او سال‌های زیادی را در خانه‌ی مخبرالدوله و دیگر شخصیت‌های سیاسی در تهران به فراشی مشغول بود و سپس در قزوین و گیلان به شغل جمع‌آوری کتیرا اشتغال داشت. قبل از جنگ جهانی اول، نواحی کردستان و کرمانشاه، تحت نفوذ آلمانی‌ها و عثمانی‌ها بود، که با روس‌ها و انگلیسی‌ها بر سر مناطق نفوذ برای صدور کالاهای‌شان، در تضاد شدیدی قرار داشتند. خالوقربان که مسئولیت گروهی از لک‌ها را در منطقه‌ی هرسین کرمانشاه بر عهده داشت، به نفع آلمانی‌ها و عثمانی‌ها، با روس‌ها و انگلیسی‌ها می‌جنگید. با بروز ضعف آلمان در جنگ و برتری روس‌ها و انگلیسی‌ها، او همراه افرادش به گیلان رفت و در سایه‌ی کوچک‌خان قرار گرفت. با تشکیل دولت «جمهوری سوسیالیستی گیلان» خالوقربان به عنوان وزیر جنگ انتخاب گردید.



خالوقربان هرسینی

در ۲۲ سپتامبر ۳۱/۱۹۲۱ شهریور ۱۳۰۰، کوچک خان از خالوقربان می خواهد که ۶۰ هزار تومان موجودی در خزانه داری رشت را تحویل دهد. خالوقربان نیز در مقام وزیر جنگ جمهوری موقت از کوچک خان خواستار تحویل سلاح و مهماتی شد که او در جنگ پنهان کرده بود. در جریان جنگ ملاسرا [صومعه سرا] صد نفر از نیروهای خالوقربان کشته می شوند. بعد از این ماجرا خالوقربان آماده گی خود و طرفدارانش را برای هم کاری با حکومت مرکزی اعلام می کند. رضاخان پس از شنیدن ماجرا و با طیب خاطر از این که شایع پراکنی و اختلاف برانگیزی بین جنگلیان به نتیجه رسیده است، در ۱۰ اکتبر ۱۸/۱۹۲۱ مهر ۱۳۰۰، از تهران عازم گیلان می شود و خالوقربان را مورد تفقد قرار داده و دستور پیش روی نیروهای دولتی به سوی رشت را می دهد. خالوقربان با هم راهی حاج محمدجعفر کنگاوری نزد رضاخان میرپنج انگلیسی رفته و سلاح کمری خود را باز کرده و تحویل می دهد. رضاخان سلاح کمری او را به او بر می گرداند و درجه سرهنگی به خالوقربان اعطا می کند. در ۲۲ مهر ۱۴/۱۳۰۰ اکتبر ۱۹۲۱، نیروهای قزاق به رشت وارد می شوند، خالوقربان سنگرهای خود را به قزاق های تحت فرمان رضاخان تحویل و خود به انزلی می رود تا خدمات خود را به رضاخان تکمیل کند. او اکنون

در خدمت رضاخان است و لقب سالارمظفر دریافت می‌کند. در آذر ماه ۱۳۰۰/ دسامبر ۱۹۲۱، برای جنگ با اسماعیل آقا سمکوه به منطقه‌ی میان‌دوآب اعزام می‌شود. و به همراه ۳ هزار نفر چریک مسلح و با تجهیزات کامل به طرف شهر شاهین‌دژ در جهت سرکوب کردها حرکت می‌نماید که در جنگ با اسماعیل آقا، در ششم خرداد سال ۱۳۰۱/ ۲۸ مه ۱۹۲۲، در بوکان کشته می‌شود.

۹. ستارخان

ستارخان قره‌داغی در ۲۸ مهر ۱۲۴۵/۲۰ اکتبر ۱۸۶۶ روستای بیشک ورزقان در آذربایجان متولد شد. وقتی برادرش توسط نیروهای دولتی کشته شد، ستارخان به همراه خانواده خود به تبریز مهاجرت کرد. و در محله امیرخیز اقامت گزید و در زمرة لوطی‌یان تبریز قرار گرفت. مورد توجه مظفرالدین میرزا (ولیعهد) قرار گرفت، ضمن دریافت لقب خان، از تفنگ‌داران ولیعهد در تبریز محسوب گردید. او به درستی و امانت‌داری در تبریز شهرت داشت به همین دلیل مالکان، حفاظت از اموال خود را به او می‌سپردند. او هیچ‌گاه درس نخواند و سواد خواندن و نوشتن نداشت و از سیاست چیزی نمی‌دانست. روی همین دلیل از طرف طبقه‌ی حاکمه از او سوء استفاده شد. به‌عنوان نمونه بعد از فتح تهران از طرف طبقه‌ی حاکمه تبریز مامور سرکوبی نیروی‌های انقلابی در اردبیل شد. در واقعه‌ی اردبیل ستارخان همراه یارمحمدخان کرمانشاهی و حسین‌خان کرمانشاهی و دسته‌ای از نیروهای رزمنده به تعداد هفتاد و چند نفر در روز هجدهم شهریور به طرف اردبیل حرکت کردند و در ۲۲ شهریور ۱۲۸۸ به اردبیل رسیدند: «ولی ستارخان پروا نمی‌نمود و می‌توان گفت بزرگی و سختی کار را در نمی‌یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی یک کار بس نابجایی نیز از او سر زد و آن

این که با حسین زاده و مجاهدان اردبیل به بازخواست پرداخته کار را بر ایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همه گی تفنگ و فشنگ باز ستانند و لشکرگاه ایشان را به هم زد» (کسروی: تاریخ هجده ساله آذربایجان: ۸۴)



ستارخان [۱۲۴۵ / ۷ / ۲۸ بیشک و رزقان - ۱۲۹۳ / ۸ / ۲۵ تهران]

او نمی دانست و او را وارد یک جنگ نابرابر با فئودال های منطقه به رهبری رحیم خان طرف دار محمدعلی شاه کردند و برای او هم فشنگ ارسال نکردند و به زور یارمحمدخان کرمانشاهی از شهر خارج شدند. یارمحمدخان رو به ستارخان می گوید: «مردم را مفت به کشتن خواهی داد! ما که برای قاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم؟!» (پیشین: ۸۸) عاقبت ستارخان در تاریخ ۲۵ آبان ۱۲۹۳ / ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴، در تهران درگذشت.

منابع مورد استفاده:

۱. دو مبارز جنبش مشروطه؛ رحیم رئیس نیا، عبدالحسین ناهید؛ نشر ابن سینا تبریز
۲. سیاحت نامه ابراهیم بیگ؛ نوشته: زین العابدین مراغه ای؛ نشر اندیشه؛ تهران ۱۳۵۳
۳. انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان؛ آ.سلطان زاده؛ ترجمه: کوشا؛ نشر

مازیار، تهران ۱۳۸۳

- ۴- اولین جرقه‌ی سرخ شرق، زنده‌گی اندیشه و مبارزات سلطان‌زاده / گروه پروسه / ۱۳۹۲
۴. فرقه‌ی عدالت ایران از جنوب قفقاز تا شمال خراسان؛ محمدحسین خسروپناه و لیور باست، نشر پردیس دانش، تهران ۱۳۹۲
۵. تاملی در انقلاب مشروطه؛ عباس خاکسار؛ نشر نگاه؛ تهران ۱۳۹۵
۶. میلاد زخم؛ خسرو شاکری؛ ترجمه شهریار خداجویان؛ نشر اختران، تهران ۱۳۸۶
۷. انقلاب مشروطیت ایران؛ ایوانف، ترجمه: آذر تبریزی؛ نشر نوبهار، تهران ۱۳۵۷
۸. <http://fadaian-aghaliyat.org/?p=12054>
۹. انقلاب مشروطه ایران؛ ژانت آفاری؛ ترجمه رضا رضایی؛ نشر بیستون، تهران ۱۳۸۵
۱۰. تئوری انقلاب جهانی و مسئله شرق / س.س
۱۱. تاریخ مشروطه ایران / احمد کسروی / تهران: مجید؛ صدای معاصر ۱۳۹۰
۱۲. تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان / احمد کسروی / تهران: مجید؛ صدای معاصر ۱۳۸۴
۱۳. بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران
۱۴. خاطرات حیدر عمواغلی به کوشش ناصرالدین حسن‌زاده؛ تهران؛ نامک ۱۳۸۹
۱۵. شوروی و جنبش جنگل / نوشته: گریگور یقیکیان / به کوشش برزویه دهگان / ۱۳۶۳ / انتشارات نوین
۱۶. آذربایجان در جنبش مشروطه نوشته صمد بهرنگی
۱۷. فرهاد دشتکی‌نیا: ملانصرالدین و انقلاب مشروطیت
۱۸. شش سال انقلاب مشروطه ایران، نوشته احمد قاسمی
۱۹. محمد سعید اردوبادی؛ تبریز مه‌آلود (دو جلد) / ترجمه: رحیم رئیس‌نیا
۲۰. یاد بزرگ علوی؛ به کوشش علی دهباشی؛ ثالث؛ ۱۳۸۴
۲۱. ویکی‌پدیا
۲۲. اینترنت

مجلس اول

نخستین جلسه دوره اول مجلس شورای ملی در ۱۴ مهر ۱۲۸۵ [۱۷ اکتبر ۱۹۰۶] در کاخ گلستان و در حضور مظفرالدین شاه گشایش یافت و پس از آن خانه‌ای واقع در میدان بهارستان جنب مسجد و مدرسه سپهسالار به تشکیل جلسات مجلس شورای ملی اختصاص یافت که تا انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی بیش تر جلسات در همان جا تشکیل می‌شد. اما پس از حمله نیروهای قزاق به مجلس در تیرماه ۱۲۸۷ تعطیل شد. این تعطیلی تا زمان فتح تهران و تشکیل مجلس عالی ادامه یافت. [نمایندگان دور اول مجلس ۲۱ درصد فتودال، دوره‌ی دوم ۳۰ درصد فتودال و در دوره‌ی سوم ۴۹ درصد فتودال بودند].

مجلس عالی

صبح روز جمعه برابر ۲۸ تیرماه ۱۲۸۸ خورشیدی، پس از فتح تهران سیصد نماینده از میان نمایندگان دوره اول مجلس، گرد آمده، دومین مجلس عالی را تشکیل دادند. ظهر همان روز کلیه‌ی لوایح ذیل را از تصویب مجلس عالی گذراند: ۱. محمدعلی شاه را عزل و پسر دوازده ساله‌اش، احمد شاه، را به سلطنت برگزید. ۲. عضدالملک به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شد. ۳. انتخاب ولی خان سپه‌دار تنکابنی فتودال را به وزیر جنگ. ۴. تعیین حاج علی‌قلی خان سردار اسعد فتودال بختیاری را به وزارت داخله.

مجلس دوم

مجلس دوم در آبان ۱۲۸۸ گشایش یافت. بلافاصله به کابینه سپه‌دار تنکابنی فتودال رأی اعتماد داد و پیرم خان را رئیس نظمیة تهران قرار داد. در مجلس دوم دو فراکسیون عمده حضور داشتند: یکی اعتدالیون (رسول‌زاده سردبیر ایران نو نوشت: اعتدالیون همان ارتجاعیون دیروزاند. (ژانت آفاری: ۳۵۲) با ۵۳ نماینده و گرایش محافظه‌کار و دیگری دموکرات با ۲۷ کرسی و گرایش لیبرال. رهبران شاخص اعتدالیون عبارت بودند از: بهبهانی، طباطبایی، سپه‌دار تنکابنی، عبدالحسین فرمان‌فرما

که حمایت روحانیون، تجار و پیشه‌وران را در پشت سر داشتند. دموکرات‌ها در مجلس تقی‌زاده، محمدعلی تربیت، سلیمان اسکندری و محمدرضا مساوات بودند. برخورد اعتدالیون و دموکرات‌ها شدت یافت تا آنکه بهبهانی ترور شد. کمی بعد مستوفی‌الممالک جانشین سپهدار شد و واقعه پارک اتابک پیش آمد.

مجلس سوم

مجلس سوم در ۱۴ آذر ۱۲۹۳ خورشیدی توسط احمدشاه قاجار و با حضور شصت و هشت نماینده افتتاح شد. تعداد اعضای فراکسیون دموکرات در مجلس سوم به ۳۱ نفر و اعضای اعتدالیون نیز به ۲۹ نفر تقلیل یافت. در این مجلس ۱۴ نفر نیز عضو فراکسیون هیئت علمیه بودند که رهبری آن با سیدحسن مدرس بود.

مجلس چهارم

دوره چهارم مجلس شواری ملی در اول تیر ۱۳۰۰ خورشیدی توسط احمدشاه قاجار گشایش یافت و در ۳۰ خرداد ۱۳۰۲ خورشیدی پایان یافت. محافظه‌کاران (وارثان فرقه اعتدالی) توانستند در مجلس چهارم اکثریت را به دست آورند. نمایندگان محافظه‌کار، همکاری خوبی با رضاخان داشتند. آنان با ابقای رضاخان در وزارت جنگ، افزایش بودجه نظامی برای سرکوب شورش‌های عشایری و دادن اجازه جمع‌آوری عواید حکومتی از املاک دولتی و مالیات غیرمستقیم به وزیر جنگ موافقت کردند و هزینه اعزام سالانه شصت افسر قشون برای تحصیل در آکادمی‌های نظامی فرانسه را تصویب کردند.

مجلس پنجم

پنجمین مجلس در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ خورشید افتتاح شد و در ۲۲ بهمن ۱۳۰۴ نیز به کارش خاتمه داد. این مجلس پنجم بود که لایحه انقراض قاجاریه و تفویض کشور به رضا پهلوی تا گشایش مجلس مؤسسان را تصویب کرد.



محمدحسین امین الضرب



میرزا ملکم خان



ژوزف رابینو نخستین رئیس بانک شاهنشاهی ایران / محمدولی خان تُنکابنی ملقب به سپه‌دار اعظم بزرگ
فئودال شمال



یپریم داویدیان گانتاکتسی (یپریم خان ارمنی)



مهدی قلی هدایت ملقب به مخبر السلطنه



ابوالفتح میرزا سالارالدوله



آرژنیکدزه، استالین، ...